

2938

توانا بود، سکه دانا بود

# جامی

متضمن تحقیقات در تاریخ احوال  
و آثار منظوم و نثر خاتم الشعرا

نورالدین عبدالرحمن جامی

« ۸۱۷-۸۹۸ هجری قمری »



تالیف

علی صفر حکمت

تهران

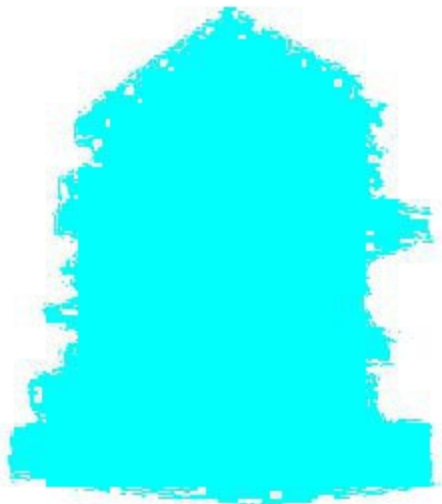
۱۳۲۰

۲۰۱۵

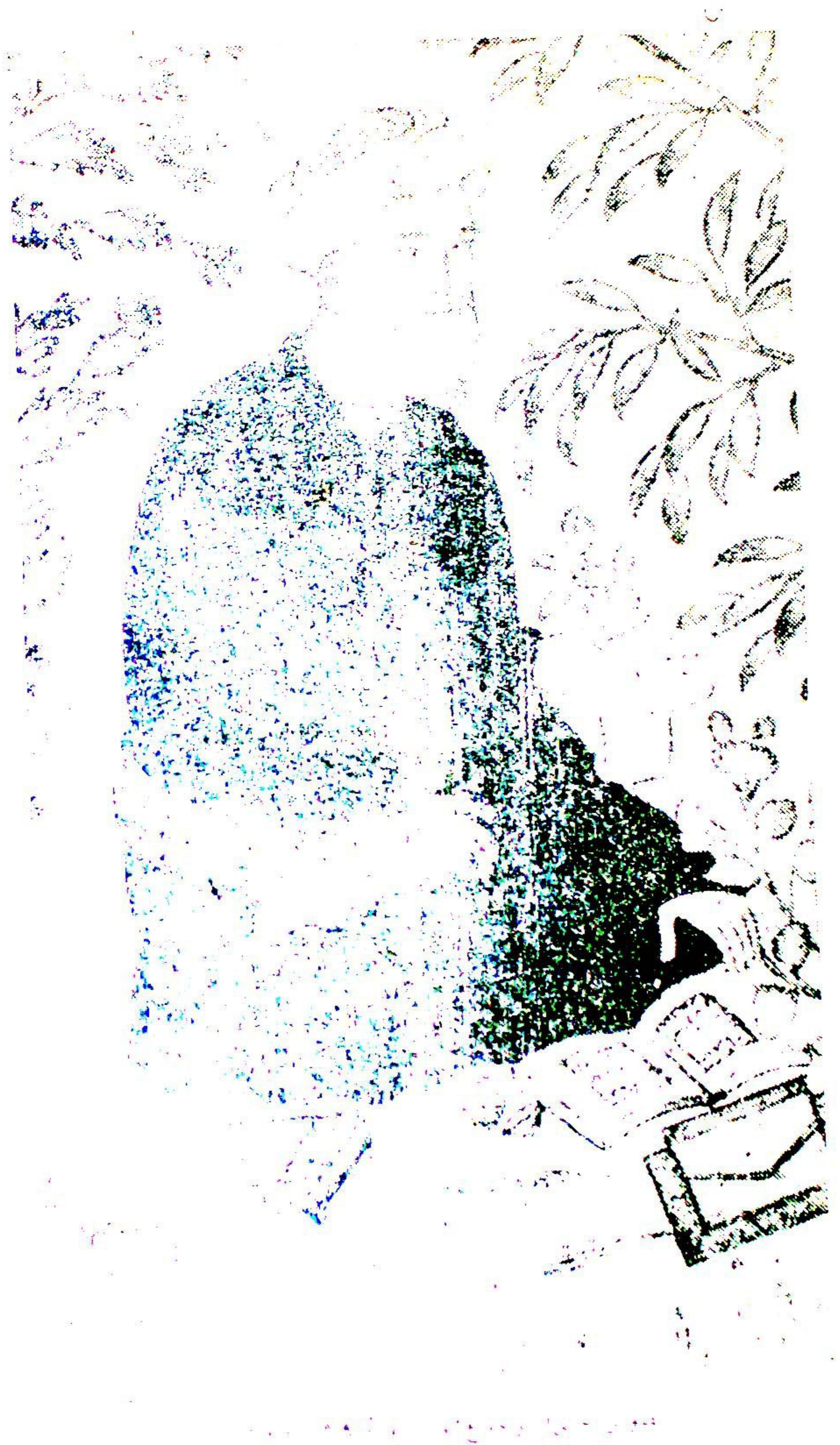
چاپخانه بانک ملی ایران

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



131012





بنا بر این اساس که در این مکتب  
تلاش می شود که با استفاده از  
روش های نوین آموزشی و  
تکنولوژی های روزگار، محیطی  
یادگیری را فراهم کند که در آن  
تلاش می شود تا با روش های نوین  
آموزشی و تربیتی، دانش و  
توانمندی های فراوانی را در  
دانش آموزان ایجاد کند.

کمال التمجید، محبت سید زین الدین  
در روزگار که هرگز آنگاه نماند دست از نوازش و اصلاح او بر میانند اگر چه  
شوق از دست نماند، طاقش و بیضا تمام آرزوی او بود، و نیز وی را بر آرزوی او بست، بر آرزوی او  
نکته: همه استقامت و دورا را از آرزوی او جمع می شود، بیضا با او نشود و بیضا  
نقده که او را از آرزوی او برود و نماند دست از نوازش و اصلاح او بر میانند اگر چه  
شوق از دست نماند، طاقش و بیضا تمام آرزوی او بود، و نیز وی را بر آرزوی او بست، بر آرزوی او  
کمال التمجید، محبت سید زین الدین  
در روزگار که هرگز آنگاه نماند دست از نوازش و اصلاح او بر میانند اگر چه  
شوق از دست نماند، طاقش و بیضا تمام آرزوی او بود، و نیز وی را بر آرزوی او بست، بر آرزوی او

محمد علی  
بنا بر این اساس که در این مکتب







ظہیر الدین بابر<sup>۱</sup> مؤلف (بابر نامہ) و مؤسس سلطنت گورکانیہ ہندوستان در کتاب خود نام ویرا بجزمت بسیار ذکر کرده و بعد از آنکہ مینویسد: " ویرا در علوم صوری و معنوی ہما و برابری در عصر خود نبود " اضافہ می کند کہ جامیرا حاجتی بمدح و ستایش نیست بلکہ ذکر نام او از باب تیمن و تبرک است.

و نیز دیگر تذکرہ نویسندگان آذربایجان مانند دولتشاہ<sup>۲</sup> سمرقندی و سہام میرزای صفوی<sup>۳</sup> و خوند میرزا<sup>۴</sup> صاحب حبیب السیر ہریک در تالیفات خود ویرا بعزت و احترام بسیار نام بردہ و ہریک بزبانی دیگر با شرح و بسط بسیار جلال قدر و علو مرتبت او را ستودہ اند.

حتی محققین اروپائی در این اواخر کہ از تاریخ ادبیات ایران

- 
- (۱) - ظہیر الدین محمد بابر مؤسس سلطنت گورکانیہ ہندوستان کہ در سال ۱۸۵۷ منقرض گردید متولد سال ۱۸۸۷ و متوفی سال ۹۳۷. کتاب وی بابر نامہ بلغت ترکی جغتائی مشتمل است بر یادداشتہای تاریخ زندگی وی کہ در سال ۱۸۵۷ در غازان مست ایلمنسکی Hminsky و بعدہا سال ۱۹۰۵ بطبع رسیدہ است.
- (۲) - امیر دولتشاہ پسر امیر علاء الدولہ بختیشاہ سمرقندی مؤلف کتاب تذکرۃ لشعراء متوفی سال ۸۹۶ (برای شرح احوال او رجوع شود بہ تذکرۃ مرآت الصفا و تذکرۃ مجالس الفانس تألیف امیر عمیشیر و تاریخ ادبیات ایران تألیف برون چند سوم).

- (۳) - معز السلطنہ والدین ابو النصر سہام میرزا دومین پسر شاہ اسمعیل اول صفوی متولد سال ۹۲۳ متوفی سال ۹۸۴ برای شرح احوال او رجوع شود بہ حبیب السیر تحفہ سہمی طبع تہران - احسن التواریخ حسن روملو - فہرست کتب فارسی تألیف ریو Rien.

- (۴) - غیث الدین بن ہمام الدین معروف بخوند امیر صاحب کتاب حبیب السیر کہ در سال ۹۲۹ تألیف نمودہ است متوفی سال ۹۴۱ ہجری.

سخن را بداند همگی مرتبت استادی او را اعتراف نموده اند یکی از آنان گفته است که وی یکی از نوابغ نامی است که در سرزمین ایران بظهور رسیده زیرا وی هم شاعری بزرگ و هم محقق بزرگ و هم عارف بزرگ است. دیگری در فضیلت جامی چنین نوشته اند: «جامی نَدَنبِ اَز اِحَادِ شَعْرِ وَ شَاعِرِی بِلَا اَز جَنبِ تَحْقِیْقِ وَ فَضَائِلِ عَمَلِی نَبِی مَسَامِدِ صَاحِبِ قَرِیْبَهٗ سَر شَارِ وَ دَانِشِ بَسِیْرِ اسْت.»<sup>(۱)</sup>

مطالعه تاریخ زندگی و بحث در همت بن علی فصیح و شاعر دانشمند که درسی بسیر جواب و دلائل و مرآت الخلاق و حیرات ذوق است ما را بر آن داشت که آنچه از احیالات و آثار او نظر قاصر است بگوئیم و مجموعه آن برداشته و بعد از ترجمه در ادامه دست نگذاریم و به ادب سری پرشور و دلی پرشوق دارم بپردازم.

تهران بهمن ۱۳۲۰

(۱) - در سخن فارس و دیوانه و ... (Edward G. Browne) مؤلف سال ۱۸۶۲ و ۱۸۶۵  
(۲) - در سخن شاعران (Nasir-i-Khusraw) مؤلف سال ۱۰۱۰ و ۱۰۱۵

# فصل اول

## در محیط جامی

جامی در آخر قرن نهم در شهر هرات میزیسته و در آن زمان سرزمین ایران بدو قسمت و در زیر پرچم دو خاندان سلطنتی منقسم شده بود .

در مشرق ایران سلاطین تیموری که پایتخت آنها سمرقند و هرات بوده است سلطنت میکردند و جامی که با این طایفه همزمان بوده است يك قسمت از سلطنت شاهرخ ( ۸۱۷ تا ۸۵۰ ) و تمام دوره سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر ( ۸۵۶ تا ۸۶۱ ) و میرزا ابوسعید گورکان ( ۸۶۱ تا ۸۷۳ ) و قسمت اعظم سلطنت سلطان حسین بایقرا ( ۸۷۵ تا ۸۹۹ ) را درك فرموده .

و در مغرب و جنوب ایران نخست ترکمانان قراقوینلو و سپس ترکمانان آق قوینلو سلطنت میکردند که دارالملک آن هر دو شهر تبریز است و زندگی جامی معاصر است با جهانشاه قراقوینلو ( از ۸۴۱ تا ۸۷۳ ) و حسن بيك یا ازون حسن آق قوینلو ( از ۸۷۱ تا ۸۸۳ ) و پسرش یعقوب بيك از ( ۸۸۴ تا ۸۹۶ )

تاریخ حوادث سیاسی قرن نهم عبارتست از دوره های طولانی امنیت و آسایش و دوره های کوتاه اختلال و آشوب یعنی در یرتو غلبه و اقتدار

یکی از آن سلاطین چند سالی زمان صلح و سلامت بوده و سپس بعد از مرگ آن پادشاه سراسر مملکت میدان جنگهای خوبیین ما بین شاهان زمان و شاهزادگان همان سلسله می شده است چنانکه بعد از وفات شاهرخ از (۸۵۰ تا ۸۵۶) و بعد از وفات ابوالقاسم بهر از (۸۵۶ تا ۸۶۱) و بعد از مرگ ابوسعید از (۸۷۳ تا ۸۷۵) مملکت ایران صحنه بوده است از جنگها و قتل و غارتها و کشمکشها و این هر سه دوره انقلاب و جامی درک کرده است. خوشبختانه از (۸۷۵) که سلطنت شرق ایران بر سلطان حسین بایقرا استقرار گرفت تا آخر عمر استبداد جدید آرایش و عظمت کامل در خراسان و ماوراءالنهر برقرار بوده است. و در این مدت بیست و پنجسال است که بهترین آثار منظومه و منظوم آوان سواد وجود آمده است.

همچنین نیمه دیگر ایران در اشعار بیست و پنج ساله سلطنت باسلطنت. اوزون حسن و پسرش یعقوب که در زمان آن هر دو در عراق مانند عراق و آذربایجان و فارس و بین النهرین بلاد کهنه و آذربایجان قرین بوده است.

۴

در قرن نهم میانی دینی و مذهب و ادب و تاریخ و جغرافیا

اشاعره که روش اهل سنت و جماعت است در این قرن

قاضی عسکری و سعدالدین افندی و غیره در این قرن

متکلم آن زمان تعلیم و اشعار داده اند و در این قرن

و مذهب و علمی ماضیان زمان و در این قرن

شیعه امامیه که بنیان آنرا در قرون سابق خواجندطوسی و علامه حلی و شهید اول محکم ساخته بودند در آذربایجان بیشتر و در خراسان کمتر انتشار داشته است هر چند سلاطین قراقوینلو تمایل بسیار بمبادی شیعه داشته‌اند و رواج و نفوذ شیعه در تبریز و عراق بنهایت بوده است اما در خراسان نیز انتشار عقاید شیعیان کمتر از غرب ایران نبوده است و در شهر هائی مانند سبزوار و مشهد و ولایت غور کانونهای قوی تشیع وجود داشته است.

ازینرو تاریخ مذهبی ایران در قرن نهم عبارتست از کشمکش و تنازعی که مابین پیروان ایندو عقیده وجود داشته و در آخر آنقرن بعد کمان رسیده و با غلبه شاه اسمعیل اول بفتح و فیروزی نهائی شیعیان پایان پذیرفت.

در تاریخ زندگی جامی و مؤلفات او نیز آثار اختلاف این دو عقیده بخوبی نمایان است هر چند جامی بمناسبت اقتضای محیط در عداد بزرگان علماء عامه و از دانشمندان اصول تسنن شمرده میشود معذالک نسبت بمبادی شیعه اثنی عشریه حرمت بسیار می نهاده است.

\* \* \* \* \*

و دیگر از خصائص همان قرن که مؤلف جامی است انبساط عقائد متصوفه میباشد که این عقائد و افکار در شرق و غرب ممالک اسلامی در آنزمان انتشار و رواجی بلیغ یافت. احترام و تعظیمی که تیمور بمشایخ فقرو بزرگان خاندان می نهاد در کتب تواریخ ظفرنامه های تیموری و غیر آن مبسوطاً ذکر شده است که چگونه هر شهر و بلد که می گشود نخست بزیارت مشایخ زنده و قبور بزرگان متوفی میرفت و با کمال ادب و انکسار



و معاد از ایشان رهنمائی و هدایت می جستند ازینرو در سراسر قلمرو  
شاهرخی مشایخ متعدده بوجود آمدند و لنگر ها و خانقاههای بی شمار  
دائر گردید و از گوشه و کنار خلائق برای کسب فیض و درك تبرك با  
هدایا و تحف نفیسه بنزد ایشان میشتافتند.

جامی که تحصیلات نخستین او در هرات و سمرقند بود در آغاز  
شباب که زمان تکمیل نفس و هنگام تربیت باطن است ببزرگان این سلسله  
آشنا شد و در مهد عقاید ایشان پرورش یافت. و دست ارادت به دامن  
مولانا سعد الدین کاشغری (متوفی بسال ۸۶۰ هـ) که از پیشوایان  
آن فرقه است زده و نزد او بقدری تقرب حاصل کرد که بشرف مصاهرت  
و قرابت وی اختصاص یافت (رجوع شود بفصل دوم این کتاب تاریخ -  
احوال جامی) بعد از فوت وی خواجه ناصر الدین عبیدالله ملقب بخواجه  
احرار (متوفی بسال ۸۹۵ هـ) برمسند ارشاد نشست و نزد میرزا ابوسعید گورکان  
و اولاد او باحترام و درجتهی بزرگ نائل گردید که کمتر کسی از مشایخ را  
این عزت و جلال حاصل شده است. جامی نسبت بشیخ زمان خویش  
نیز سر ارادت و تعظیم فرود آورده و همه جا بعظمت مقام وی اذعان  
کرده است.

برای آنکه از درجه احترام و تکریم سلاطین زمان نسبت بمشایخ  
نقشبندیه و همچنین از نفوذ کلمه ایشان نمونه و مثالی آورده باشیم چند  
سغری که در کتاب "روضه الجنات فی اوصاف مدینه هرات" در باب مسافرت  
خواجه عبیدالله مذکور از سمرقند بهرات نوشته است عینا نقل میکنیم.  
ازین کلام بخوبی مستفاد میشود که چگونه بر حسب اشاره او مالیات تمغا  
را که از رسوم دوره چنگیز خانی و يك نوع مالیات مانند "عشور" بوده

که از اجناس وارده و صادره بشهرها می گرفته اند در سمرقند و بخارا سلطان  
ابو سعید بکلی لغو و منسوخ کرده است می نویسد :

« جناب ولایت پناه که از بخارا عزیمت خراسان نموده و بیست و سوم صفر  
در سنه خمس و ستین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات تشریف فرمود و سلطان سعید  
از شرائط تعظیم و اجلال و مراسم اعزاز و استقبال هیچ نامرعی نگذاشت و حضرت  
خواجه روز دیگر بزیارت مقابر و حضائر اهل الله رفته و ضائف زیارت بجای آورد  
و همه اکابر خراسان مقدمه ایشانرا عزیز و مغتنم دانسته سلطان سعید کربان و مراتب  
بزیارت خواجه آمده و بهر چه رای منیر حضرت ارشاد پناهی فعلی موده در حقه قبول  
یافت و تمغاه سمرقند و بخارا را که مینعی سنگین و گرانید بود بخشش بیده مطبقه  
بر افتاد و حضرت خواجه پزدهم ربیع الاول بعد از موراء النهر مراجعت فرمود

(حسن نوم از بوضه نسیم)

و جامی در مائوی تحفه الاحرار که آنرا پند همین خواجه میداند  
احرار بنظم آورده انساب خود را سلسله کشیدند بصراحت تمام بیان  
کرده و نخست از قطب بزرگان و مجدد طریقند یعنی خواجه پند آمدن  
عمر بخاری بر اینگونه مدح و منقبت کشند :

ساله که در شرب و بطحازدند      دست آخر که بخاری بود  
از خضر آن ساله اشاد بهره مند      جز دل بی عشق شد خندان  
تاج بها بر سر دین او نهاد      قفس عدل در دین او نهاد  
و سپس در بیره خواجه احرار میآید

ز د بجهان نوبت شد عشقی      که کلاه مهر بر سر او نهاد  
آنکه از حرارت فقر آید است      جو چو مهر بر سر او نهاد

بازی در چنین شرایطی که سر سر ساله و پند

و در آن طریقت بود جامی شد منعم و منور که در آن  
مناقب کردند انبیا که آنرا متذکرین و زکریا و یونس و ابراهیم و اسماعیل  
مقامی نمایان یافتند و از پند این که در بیره خواجه پند  
این ساله که در چند ولایت آمده ازین پند در بیره خواجه پند



وای در هندوستان و ترکستان تا زمان حاضر باقی و بر قرار و همه کتابهای جامی را از آثار مقدسه بزرگان خویش می‌شمارند.

\* \* \* \* \*

### شهر هرات

شهر هرات که محل اقامت و آرامگاه ابدی پیکر جامی است در قرن نهم میلادیت و عظمت بسیار پیدا نموده بمناسبت خوشی آب و هوا و فراوانی محصول استعداد و گنجایش ترقی و عظمتیکه در خور چنین تختگاه بوده است حاصل کرد و این شهر بزرگ در زمان شاهرخ پایتخت تمام ممالک ایران و ترکستان و ماوراءالنهر و افغانستان و مغرب هندوستان گردید هر چند که بعد از طلوع دوات صفوی در ایران و سلاطین گورکانیه در هندوستان عظمت و جلال هرات بشهرهای اصفهان و دهلی که تختگاههای آندو خندان بودند منتقل شد لیکن در طول قرن نهم از بزرگترین شهرهای آسیای وسطی بشمار است برای آنکه بطور اجمال اشاره ای بمنتهای آبادی آن شهر در زمان حیات جامی بشود سخنانی چند از کتاب "روضه الجنات فی اوصاف مدینه هرات" که در آخر همان قرن بقلم معین الدین اسفزاری تألیف شده اکتفا می‌رود.

در روضه دوم آن کتاب می‌نویسد :

در اندرون شهر هند ( حصار هرات ) چهار بازار است و از هر دروازه یک بازار سوئک بازار است که بنام همان دروازه منسوب است . . . و از بیرون هر دروازه نیز بازاری است که نامشهای سواد شهر میکشد که قریب بیک فرسنگ است . و در وقت تحریر مؤلف بعضی از نالامده را فرستاد که تقدیر و تخمین و تحقیق و تعیین دور شهر هند و بروج و اقطار آن نمایند چنین تقدیر کردند که بروج صد و چهل و نه است و دور شهر هند هفت هزار و سیصد قدم ( بتقریب چهار کیلو متر ) و قطر شهر از درپ ملک تا فیروز آباد و از درپ خوش تادرب عراق هزار و نهصد در هزار و نهصد قدم پیموده اند .

و در جای دیگر ( روضه دوه چمن دوم ) میگوید :

حالا وسعت شهر بمرااتب از آن ( چه در زمان ملك معزالدين كرت بود ) زياده شد چرا كه در عرض از دره دو برادران تابل ملان كه دو فرسنگ مساحت دارد تاسيس بقاع و ترصيص عمارات و ارباع است بلكه از د رة مند كوره تا كوه اسكاه و گلرخان كه چهار فرسخ است و از او به با كوسيه كه سي فرسخ است عمارات و باغات و قري و بيوكات هرات است كه مگدگر ارسال در ده

برای آنكه از كثرت نفوس این شهر در آنقرن اختلاص جمعی حاصل گردد بواقعه بروز ضاعونی كه سال ۸۳۸ اتفاق افتاده و عدد مردمی كه در آنواقعه هلاك شدند اشاره میشود كه در آنواقعه كه مدت بروز مرض چهار ماه و هشت روز بطول انجامید محمد زره چند هزار نفر از بلده و بيوكات بدین علت از عالم رحمت میگرداند . همچون مؤلف بلده سده آنچه از محسین معلوم شده عدد آنها كه كور و قن باره با در قس بلده هرات شصت هزار نفر است و آنكه در وقت كپه آمدن آنها در آنوقت دقن كرده اند و بدرین مؤلف در شرح این جمله تصریح می نماید كه در آن وقت از آن صییده است

شصت هزار در وقت آمدن كور و قن باره در آنوقت

و بی یاسی همه در خانه ماندند خود را بخدمت ستمگران خود نرسوند

عجب ایستادند از این قوا و هلاک این شمعان در آن وقت

در دست نیست كه آن شهر بموقع عظمت خود در دست ستمگران

این حدانند اندك بزاری و الحظی و عظمت آن شهرانند

و حتی شهر هرات در این قوا و قن باره در آن وقت

حدانند و ستمگران كه شهر را در دست خود گرفتند و مردم را

مردم میباشند كه در آنوقت در دست ستمگران خود گرفتند

و ادین علی خانی ستمگران در آنوقت در دست ستمگران

بدان شهر ما شصت هزار

بعد از آنها نیز در دوره دهساله سلطنت میرزا ابوسعید از مرکزیت سیاسی و اقتصادی و علمی آن شهر کاسته نشد. در زمان حسین بایقرا که او نیز مدت ۳۵ سال در همان شهر با کمال شکوه و جلال سلطنت مینمود رونق شهر هرات نقصان نیافت بلکه بعزت علم دوستی و دانشپوری آن پادشاه و امرای دانشور او بر اهمیت آن شهر افزوده گشت و هرات جایگاه دانشمندان بزرگ و گویندگان نامی گردید که سرآمد همه آنها مولانا جامی است و نام هرات از طفیل وجود او در دفتر ادبیات مخلص و جاویدان گردید.

ابنیة رفیعه و قصور عظیمه و باغهای بانزहत و صفا و کاخهای باشکوه که سلاطین تیموری درین شهر میساختند و در آنجا دربار خود را در برابر انظار خودی و بیگانه میآراستند مانند باغ سفید و باغ زاغان و باغ جهان آراء، موضوع قصائد لطیفه شعراست چنانکه در دیوان استاد جام نه قصیده غرا در مدح عمارات شاهی آمده است که ظاهراً آن اشعار را در اطراف آن عمارات کتیبه کرده، و با خطوط زیبای خوش نویسان که از خصائص آن عصر است بر کاشی و گچ نگاشته بوده اند.

برای نمونه این قصیده از آنجمله باختصار نقل میشود:

چنداً قصری که ایوانش ز کیوان برتر است  
قبه والای او بالای چرخ اخضر است  
کعبه از سنگت و هر سنگی که در بنیاد اوست  
کعبه آسا مقابلت را قبله گناه دیگر است  
چرخ بر معمار او گاه عمارت عرضه کرد  
خشت مهر و مه که این از سیم ناب آن از زرست  
گفت خشت سیم و زر اینجا نمی ارزد بهیچ  
بر زمین افکن که فرش ساختش را در خور است  
گل که بهر آجرش دست قضا تخمیر کرد  
خاکش از خلد برین آیش ز حوض کونراست

بهر استاد مقرنس کار او هر بامداد  
گنج سرشته مهر ز اسفیداج صبح انور است  
شاخ و برگ نقشهای صفحه دیوار او  
در علو منزلت با شاخ طوی همسر است  
ز آنچه فاضل ماند از نقاش رنگ آمیز او  
یک سفال لاجورد این گنبد نیلوفر است  
شب ز نور شمس او ذره در چشم ضرب  
ز آفتاب جاشت بر اهل عصر روشن تراست  
می کنم دعوی که هست افزون ز عالم فسحتش  
گرچه طول و عرض عالم کشور اندر کشور است  
حجتم این بس که آن شاهی که در عالم زاده  
می نگنجد در حرمش مهد عزت گستر است  
شاه ابوالغازی معز ملک و دین سلطان حسن  
در سر اسباب جهش به ملک است مظهر است

خلاصه آنکه هرات با آن خیمه‌بانه‌های خندان و دل‌های مصلح و میجانات  
انبود و نفوس مجتمع مانند آسمانی بود که هنرگران ستاره‌ها در افق  
از علما و حلما و شعرا و اهل فضل و ارباب ذوق و اندیشه شهرت  
خوش نویسان هنرور فوق او را زینت دادند و هدایت بر مقررین و خدایان  
عالم و سخنگویی متبویف که اشعه فضیلت و کمال بود در افق آفاق جهات  
او آفاق را منور می ساختند آفتابی در آن دایره آن همه درخشیدند  
و این خورشید آسمان ادب همان جرمی است که در سحر

شاهان و پادشاهان

سلطنت تیموریان

اما سلطنت تیموریان که در شرق ایران سلطنت کرد تا سال ۱۵۰۱

قرن پنجم از ۱۵۰۱ تا ۱۵۱۹ میلادی بوجود آمدند که در ایران و هند و

بوده و در پرتو آن تمدن سلاطین نامدار و امراء و وزراء بزرگ بظهور رسیده و علاوه بر حاکمیت و کلام و فلسفه و فقه و اصول و تصوف و شعر و نثر و انواع هنر های زیبا مانند نقاشی و معماری و کاشی سازی و مذهبی بقدری در پرتو سلطنت ایشان رونق و رواج گرفت که این قرن را یکی از دور درخشان تاریخ ایران باید شمرد.

تاریخ سیاسی این قرن بدو قسمت مساوی تقسیم میشود، حد فاصل این دو قسمت حادثه مرگ میرزا شاهرخ است که در سال ۸۵۰ اتفاق افتاد. میرزا شاهرخ که هفت سال بنیابت پدرش تیمور در خراسان حکومت داشت و ۴۳ سال بالاستقلال خراسان را مرکز سلطنت ایران قرار داده بود، در نتیجه حسن سلوک و مدارا و التزام بحفظ مبادی شریعت اسلام موفق شد که تقریباً سراسر ممالک پهنای را که تیمور فتح کرده بود بهمان ترتیب نگه دارد، مخصوصاً بعد از آنکه یکی توره و روسای مغولی را ترک گفت و سلطنت خود را صرفاً بر قواعد و ارکان شریعت اسلام بنا نهاد. این امر خانواده تیموری را یک سلسله مسلمان معرفی نمود و تیموریان در نزد علماء اسلام و عامه مسلمانان محبوبیت بسیار حاصل نمودند.

نیمه دو قرن نهم گرچه دوره انحلال سلطنت تیموری ایران است و دشمنان خارجی این سلسله یعنی ازبکان که خود را از اولاد جوجی خان و وراثت بالاستحقاق چنگیز میدانستند از طرف شمال درسی خزر و ترکمان از طرف مغرب ایران پیوسته ضربات سخت بر جسم این سلطنت وارد می آوردند و در داخل نیز بواسطه تعدد شهرادگان غالباً مابین

(۱) رجوع به مطلع السعدین و فایع سنه ۸۱۵ هـ.

برادران و بنی اعمام حتی پدر و پسر بر سر تاج و تخت جنگ و نزاع بود و پسر  
پدر را میکشت یا پدر فرزند را هلاک مینمود و بدین واسطه پیکر عظیم  
سلطنت تیموری خرد خرد به امارت‌های کوچک انقسام می یافت و عظمت  
و شکوه دربار شاهرخی قهرا نقصان می پذیرفت. معذالک همین دربار‌های  
کوچک باز مرکز اعمام علمی و ادبی بوده و شعرای نامدار و ادبی  
بزرگ در نیمه دوم این قرن نیز ظهور رسیده و بالاخص چهار نفر از این  
پادشاهان در تاریخ علم و ادب شهرت و نامی بسزا دارند و آن‌ها عبارتند از  
اول میرزا الغیبک (سمرقند) دوم میرزا ابوسعید (هرات) و سوم صاحبان  
ابوالغازی حسین بن منصور بن بیقر (هرات) و چهارم میرزا ابوسعید  
زاده میرزا ابوسعید یعنی ظهیر الدین بابر است که مؤسس سلطنت اورداد  
هندوستان میباشد (دهلی) و چون جمعی بر این اندیشه اند  
مستقیمی نبوده است فعلا از بحث ما خارج میگردیم و در این مقاله  
یعنی میرزا ابوالقاسم بابر را مورد توجه (هرات) که هر چند در  
اوتاد سلطنت او مجال ادبی نداد که فواید بسیاری در  
حمایت خود گرد آورد معذالک چون نخستین در این  
مستحق ذکر است.

وسعت و اطمینان علم و ادب در حیات علمی و ادبی  
شعر او و نویسندگان که در این قرن بوده اند معذالک  
که شرح حال و اثر حاکم‌الدین بابر را در این مقاله  
مقاله تاریخ اورداد می‌آوردیم و در این مقاله  
آوردیم که نسبت به سده‌های پیشین در این  
سلطنت معذالک همین

یکی از محققین خارجی (۱) در کتابی که در باب نقاشی و نقاشان ایران و هندوستان و ترکیه نوشته در باب عصر تیموری در کتاب خود مقالته نگاشته است که مابطور اجمال آنرا نقل مینمائیم و آن بهترین خلاصه ایست از چگونگی دانشپوری و هنر دوستی این سلسله :

« سلاطین تیموری زندگانی نوینی متناسب باثروت هنگفتی که تیمور در طول جنگهای بسیار برای ایشان گرد کرده بود آغاز نمودند و آن مال هنگفت را باشتابی هر چه تمامتر پرداختند و تاریخ که همواره خود را تکرار میکند در اینجا نیز زندگانی این سلاطین بیاد ما میآورد تاریخ امرای پالادین Paladins قدیم را در اشعار Chansons de gestes که در زمانی کوتاه سلطنتی مجلل و باشکوه فراهم ساخته و پس از اندکی از اوج عظمت بحضیض فنا و زوال رهسپار شدند . این سلاطین بهترین امراء هنر و تاریخ ایران هستند و اگر لشکر تیمور بسیاری از آثار صنعتی جهانرا پایمال کرد تربیت جانشینان وی هنرمندان جدیدی بوجود آورد که اگر آنان نبودند اینان بظهور نمیرسیدند . . . از دستگاہی که تیمور و اعقاب او برپا کردند صنایع مستظرفه و هنرهای زیبا را در ایران باعلی مرتبه کمال رساندند این شاهزادگان را وحشی و صحرائی نباید دانست بلکه جماعتی بودند شهر نشین و لطیف طبع و دانش پژوه که صنایع ظریفه را نه از راه تظاهر و تفاخر بلکه محض خاطر نفس صنعت و هنر دوست میداشتند در فواصلی که مابین جنگهای آنان اتفاق می افتاد در صدد تنظیم و تکمیل کتابخانه ها بر میآمدند و اشعار شعرا را بدون

---

(۱) نقل از کتاب تذهیب، نقاشی و نقاشان هند و ایران و ترکیه - تالیف

دکتر مارتن F. R. Martin

می ساختند بلکه خود هم غالباً اشعاری میسرودند که بر اشعار شعرای  
 درباری رجحان داشت سلطان حسین میرزا شاعر حقیری نبود غزلیهای  
 او بزبان ترکی از بعضی غزلیات شعرای معروف برتری دارد حتی در  
 ساختن شعر فارسی و عربی نیز به جمعی رقابت میآورد. میرزا زین العابدین  
 متمدن و بسیار لطیف اینطوائف بنظر از بسیاری جهات براس های اروپا  
 را بخاطر ما می آورد که در همین عصر و زمان در آن قلمرو میزیستند  
 و تا اواخر قرن هیجدهم مسیحی در خاندان فرانسوا وجود داشتند و این خاندان  
 ادبی و روزی صلاحین تیموری همراست از آنها بهلاتر بود. شاعران و نویسندگان  
 الفریک سلطان حسین میرزا در کتاب دوستی کاتبان از ایشان نام برده است  
 و Rene d'Anjou پادشاه دوازدهم فرانسه هم در کتاب تاریخ فرانسه  
 پادشاه همراست بر کتاب دوستی فرانسوا در کتاب تاریخ فرانسه نام برده است  
 و هندی هم مسیحی برتری داشته اند چه آنکه در کتاب تاریخ فرانسه  
 پادشاه آنرا بوجود می آورده است و مستقر در دین حسین  
 بمنزله دیوانه مدعیان در کتاب تاریخ فرانسه نام برده است  
 جدیدی در کتاب اداسی وجود ندارد که در کتاب تاریخ فرانسه  
 هم میآید و هم معروف بود با آنکه در کتاب تاریخ فرانسه  
 پسند معده در کتاب اداسی در کتاب تاریخ فرانسه نام برده است

حاجی و صالحان رسد

کتابخانه ملی ایران

مجلس شورای ملی - تهران



در پیدایش کمال ذاتی و هنر فطری استاد جام اشارتی نمائیم . و نخست باید از تیموریان شروع کنیم :

بروز آثار ادبی مولانا جامی از زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر شروع میشود و از سلاطین قبل از او مانند شاهرخ که در زمان او جامی در سمرقند به تحصیل مبرد اختد نام و نشانی در آثار جامی دیده نمیشود . ظاهراً در آن ایام که مصدق با دوره صباوت و عهد شباب استاد است اشتغال با سبب کمالات و مجاهدت در راه تحصیل علوم فرصت و مجالسی برای وی نگذاشته که بدرجه این سلاطین راه یابد و در عداد شعرای ایشان که قهراً او را هنوز نشناخته و پی بمضائل او نبرده بودند جای گیرد و صاحب حمیب السیر دوره فعالیت ادبی آن استاد را بدین گونه خلاصه کرده است :

۲ در زمان میرزا ابوالقاسم بابر پادشاهی آن پادشاه وافی سپهر - حلیه حلی را در فن معما مرفوعه قدم بدایع آثار ساخت و در زمان سلطان سعید (میرزا ابوسعید) مرتب دیوان اول و تالیف بعضی رسائل تصوف برداشت و سایر مؤلفات و مصنفات لطافت آتش در زمان خاقان منصور (مقصود حسین باقر است) صفت تحریر صفت .

و ما را سر بر آید است که بد بیروی کلام حمیب السیر از مدو حین جامی در خراسان شرح فوق یاد نمائیم :

• \* \* \* \* \*

### میرزا ابوالقاسم بابر

فرزند بیستقرین شاهرخ (وفات ۲۵ ربیع الثانی ۸۶۱ .) مدت ده سال در استرآباد و خراسان از صرف جد خویش و سپس بالاستقلال در تمام ممالک افغانستان و عراق و فارس و خراسان سلطنت میکرد . امیر علیشیر در کتب مجالس النعائس در وصف حال او گفته است :

بایر میرزا درویش و شوقانی صفت و کریم الظہیر بادشاہی بود و بہمت او بادشاہ در این قریبها نبوده گویند بیش او ذکر حاتم چین گذشتہ کہ خدمت حاتم چہل در داشت اگر سانی تمام آمدی او انعام کردی او سواب گفته کہ چرا از ک در چندان چیزی ندادی کہ بدر دیگر احتیاجش شدی از رسیدن سوف پامعان و گذشتن راز مشعوف بود طبعش نظم نیز ملازم داشت روسای این راعی

چون پادہ و جامہ را بہم پیوستی      ہمدان طبعی کہ رسد ہوا نشستی  
جامست شریعت و حقیقت      خون خدا شکر دین بدہستی

در آثار جامی کتبہ است مشہور در غزلوں و ہوا کہ فن ہندو سوزہ  
بحالیہ حلال گذر سال ۵۸۵۶ . تالیف شدہ بر آن ہندو است شاعرین ہندو  
بایر و نام او را ہم در مدار کتب بر سبب تفسیر آن کریم و شہر در حلال  
کلام و بیان انواع معنیات شعری ہندو سوزہ کہ بر تالیف ہندو است  
( رجوع شود بقصہ تالیفات جامی از ضمن کتب ) در حدیثی کہ در حدیث  
غزلیات او در مدح این ہندو سوزہ مذکور است کہ ہندو سوزہ کی ہندو  
بیت است :

دیندانی سانی بہم رسد ہوا کہ فن ہندو سوزہ  
روشن شدہ ہوا کہ ہندو سوزہ ہندو سوزہ

ہندو سوزہ ہندو سوزہ  
ہندو سوزہ ہندو سوزہ

بیرا بہ سمعہ اورا

عزیز بہ سمعہ اورا

ہندو سوزہ ہندو سوزہ

ہندو سوزہ ہندو سوزہ

ہندو سوزہ ہندو سوزہ

ہندو سوزہ ہندو سوزہ

ہندو سوزہ ہندو سوزہ

معین الدین اسفزاری صاحب تاریخ روضة الجنات فی اوصاف  
مدیند هرات در ضمن وقایع سال ۸۷۰ و صفی موجز و بلیغ از وسعت  
ملک و ثلوه سلطنت و کمان عظمت سلطان ابوسعید نموده است که  
نقل آن در اینجا برای درک علو جاه و جلال سلطان مذکور بیفایده نیست  
می نویسد :

چون سبب و تمامه در آمد تمامی امور مملکت در سلک نظم منتظم بود  
و در مسکن سفت و عطف و شاهانه آئینه نظم و قاعده شر و افساد منهدم از  
سرخند جیب و صحرای دماق تا اقصی خوارزه و اراق و از انتهای منازندران تا انجاء  
نقواسین و از کشتن تا پایان هندوستان در تحت فرمان سلطان سعید در آمده  
سرفرازان مملکت و کردگشای اقلیم سر بر خط متابعت و مطاوعت او داشتند وصیت  
عمدات و آوازه مرحمتش چنان در اطراف و اقطار عالم و بلاد و مصادر شایع و منتشر  
گشت که مسکن عالم مساکین و مساکین قدم گذاشته التجار بسایه عاطفتش نمودند

مولانا جامی به آنکه چنانکه گفتیم در زمان این سلطان دیوان  
خود را برای او این بار جمع آوری کرده است که مترانه آن سلطان را در دیوان  
خود آورده و آنچه بنظر نویسنده این سطور رسیده است یابی بمثنوی  
منظومه است که ابتدا میشود بدین شعر :

دوش چون برد سر ز گردش سپهر      ظل مخروصی زمین بسهر

و در آن مثنوی در مدح سلطان ابوسعید گفته است :

شاه سلطان و سعید که هست      آسمان پیش قصر قدرش هست

بشت ز کت و شه و شه نشین      چاو شانش ز جاه شاه و شان

و دیگر در دیوان غزلیات مولانا غزلی است بمدح این سلطان  
که ممکن است در هنگامی که وی هنوز در سمرقند بوده و مولانا نیز از

خراسان بسمرقند رفته باشد ( و در حدود سال های ۸۵۵-۸۶۰ )  
سروده و آن غزل این است :

سای بشکل جام زر آمد هلال عید	می نه هر دوران ستمی و سعید
قفل که روزه بر در عیش و نشاط زد	شانی بازل عید از تیر و احتش کند
عهدی بعید شد که ز می عهد کرده	نوک عهد نفس حق عهد شد عهد
عید نو است و یار او است و یار نو	شاد نو هر کس که با او بود عهد
شد بر مزید دولت ما از دعای شاه	دین همسده دولت و دولت بر عهد
جای شکر این سمرقند رستی	دین گهرت بدست بدست عهد

و در آثار جامی تألیف شاهی پادشاه سلطان محمد اول صفوی  
و این ممان است از آن سبب باشد که هلال بر در تاج سلطان محمد  
بدرگاه پادشاه رهایی بوده و ساجین و در عهد سلطان محمد  
و در سال ۸۷۳ که سلطان محمد بن سلطان محمد اول صفوی  
و در سال ۸۷۳ که سلطان محمد بن سلطان محمد اول صفوی

### سلطان حسین باغرا

که سبب بد سعاد آمد زاده هر شیخ  
آخرین پادشاه مقتدر است که باغرا  
استقلال در شرق ایران حاصلت سلام بود  
وزیر قی سبب گرفتند که در عیش و نشاط  
میداشت شهر هرات و دولت مقتدر بود  
شعرانی ز می و علمانی با حقایق بود  
صاحب حقیقت است که در این  
در تاریخ باغرا است که در این  
که ما را یاد کند

در رعایت عادات عظام و عداوت اسلام و فضیلت روزگار و شعرای بلاغت  
شعار هرگز تغافل و اهماق نمودی و در انجام ملتزمات و وصول سیورغالات و انعامات  
این زمره کبریه همواره احکام مضاعف نمودی و در هفته دو نوبت بروز  
دو شبیه و پنجشنبه فضات و علما را بمجلس اشرف اعلی طلبیدی و مهمی که روی  
نمودی مقتضای فتوی ائمه دین فیصل رسانیدی و بصحبت درویشان و گوشه نشینان  
و مجالس و عطف بسیار شریف بر روی رعظم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین  
اللام بر ذمت همت عالی اهمیت واجب و لازم شمردی و در بنیاد بقاع خیر و مسجد  
و مدارس و خانقاه و ریاضات بخت مایل و راضی بودی و تقیبات معموره و مستقلات  
مرغوبه از خالص اموال خویش خریدی و وقف نمودی و از تعمیر قصور دلگشای  
و عمارات طرح افزای سعوی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و باغین و نظارت اشجار  
و ریختن عیس ششس لوازم حد و چنبره بجای آوردی .

در زمان سلطنت متمد و آسوده این پادشاه کدیس از وفات او  
بواسطه حمزه محمد بن شیبانی و هجروه قومه ازبک پیرا کندی و ویرانی  
منتهی شد آبادی مملکت خراسان و بالخصوص تخته گاهرات بدرجه ای رسید  
که بقول معین الدین اسفزاری صاحب تاریخ هرات:

از مرعز و سنگستان هیچ جا نمید که مزرع و غنم گشت و از تمام  
بوادی و صحیری مرچند مواضع با پس و اراضی موات بود باحدات انهار و اجراء  
قنوات حیرت افست از جمله آنکه از خطه مرغاب و مرو شهبان فریب سی فرسخ  
صحرای موات فاصله بود و از سرخس تا مرو بیست و پنج فرسخ در این ایام همایون  
فواصل تمام مزروع و معرور کشته چنانکه هیچکس دیگر متصل شده .

سام میرزا فرزند شاه اسمعیل صفوی که بعد از فتح هرات و شکست  
ازبکان ازسرف بدرچند سالی ( ۹۲۸ و ۹۳۶ ) در هرات و خراسان  
حکمرانی مینمود و بحقیقت جانشین سلطان حسین بایقراست در تذکره  
نقیس خود موسسه پنجمه سامی چند سطر در وصف ایام سلطنت او

131012

نگاشته است و در بیانی موجز معانی مفصل ذکر کرده و آن چند سطر اینست :

سلطان حسین میرزا پادشاه عدل گیسو و سپید رویت زور و کبر  
ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی با نام سرطانش مراد میگردد خرمی دور از  
غم بی تکلف مدح گستری بدایچه او موقوف شده که بدستش در همه خون ساختن  
بقاع خیر و رعایت علماء و طبیبان عیوه و فرار و طاعت نظرش در همه و  
دوازده هزار علمای موظف بودند و دیگر معیورتی نداشت و در وقت عدالت و عدالت  
اهل هنر و شعر ازین قیاس توان کرد و در واقع کسی را با او مقابله نمی توانست  
و مانند مولانا جامی مدح گستری رسیده که با او مقابله می توانست و در وقت  
و اصفان مستغنی است در همه

و این پادشاه در همه عیوبت و جلالیت و در همه عیوبت و جلالیت  
اهل ذوق و ادب بوده و در سرودن شعر فارسی و در سرودن شعر فارسی  
خود بی دیگر گذاشته است و آنچه در این شعرها دیده می شود  
بمجانس العشاق مشهور است و در شعرها و در شعرها و در شعرها  
س در زمان این پادشاه در همه عیوبت و جلالیت  
و قیام استوار چاره و روح فیهی و در همه عیوبت و جلالیت  
بافتند و آثار زیبایی هنرمند و عیوبت و جلالیت  
معین الدین شکرانی که در همه عیوبت و جلالیت  
در همه عیوبت و جلالیت و در همه عیوبت و جلالیت  
که در همه عیوبت و جلالیت و در همه عیوبت و جلالیت  
شدن میدهد که در همه عیوبت و جلالیت  
و ادب در همه عیوبت و جلالیت و در همه عیوبت و جلالیت  
ادب در همه عیوبت و جلالیت و در همه عیوبت و جلالیت  
در همه عیوبت و جلالیت و در همه عیوبت و جلالیت

و خود ساعتی میمون که بنظرات سعادت بخش مقرون بوده بعزیمت مازندران  
جهت اندفاع مخالفان از بلده هرات نهضت فرموده پل سالار مخیم عساکر ظفر مآثر  
گشت مقارن اینحال حضرت ولایت پناه خواجہ ناصر الدین عبید اللہ طیب اللہ اتراب حضرت  
مولانا جامی مکتوبی فرستاد مضمون آنکه جمعی امراء سمرقند بی اجازت حضرت اعلیٰ  
بدینجانب آمده کوچیا و متعلقان ایشان در خراسان مانده مشوش اوقات فقیر میشوند  
که درین باب جهت ایشان چیزی بویسد هر چند بحسب عرف اینصورت مستحسن نیست  
چون بی رخصت آمده اند المائس از خدمت مولوی آنکه چون حضرت اعلیٰ را نسبت  
بایشان کمال برادری و عقود حاصل است اهتمام فرمایند که نظر بر قصور و تقصیر  
جماعت نکنند حضرت مولانا از سر ارادت بنفس بنفس موجه اردوی همایون گشت  
چون نزدیک مسگر فریوزی در رسید از السه و افواه استماع نمود که حضرت  
اعلیٰ بحر افغان مجلس بخوان خورشید سیما و سابقین ماه طاعت بمباشرت و معاشرت  
مشهورند و اصراف مجلس خوبین زهره چین ملین است و هر چه از اصحاب ضرب  
و مواد عشرت باشد مہیب و معین حضرت مولوی نوبت فرموده امراء عظماء و اعیان  
در گاہ استقبال موده بعد از شرائط تعظیف و کربہ مقصود معلوم کرده با غزالی که  
حضرت مولانا مناسبت مفاد و معنی حال فرموده بودند بمجلس همایون باز گشتند  
و اشعار بیت از آن شراست:

بہ زہد آمد در مسع ز بزم عشرت ایشان

غم خود دور میدارم ز بزم عشرت ایشان

بجائی کائناتس شایع بشاید نرش رہہ حاشا

کہ راہ قرب بہد ذائق کرد آلود درویشان

چون این سبت در شاهوار از بحر بسیط ضمیر منیر حضرت مولوی بصدف  
گوش حضرت اعلیٰ رسید کہ « سخن درست و تعلق بگوش شہ دارد » محیط حاضر سدطانی  
موج گوهر بر آورد و نامہ غزل را بجواب موشح ساخته مجلس فیض آثار حضرت  
منبع اسرار فرستاد این سه گوهر گرامیہ کہ کوشوارہ عربسان معانی و تمیمہ و شاح  
حوران بہشتی میزیید از آن سدکست:

نشاند مجمعی را گفت بزم عشرت ایشان

کہ بود بر تو دولت چراغ مجلس ایشان

بجز تشویش نبود تخت جاه و اطلس شاهی  
 خوشا کنج فراغ و دلق گزند آلود درویشان  
 حسینی وار از پیر معان جویم فدح تا شد  
 ز ناز جام جامی پاده لعل جگر روشن  
 (روضه العجب روضه ۲۴)

تقرب جامی بدرگاه سلطان بحدی بوده است که غالب وزیر و  
 و امراء و رجای او را شفیع کارها و وسیله انجامه حیل و ایج خود قرار  
 میدادند و او به همه درویشی در انجام حاجت ایشان متوسل میشدند  
 و اگر مورد غضب سلطان واقع میشدند از او استمداد کرده او بر شکست  
 ایشان امر می بستد است در تریخ حبیب السیر (جزیره سوره ششمه)  
 مسطور شده که چون خود احمد بن محمد خلیف وزیر عهد سلیمان بن  
 سلطان واقع شد و روی در برده اخته امیر از هیبت سلطان  
 مال و اندیشه جان از او بیست استار بر روی او افتاد چنانکه دست  
 مولانا جامی زده است

و آنچنان که در این هیبت و این مقام و این توانی بود  
 که دخال خیر و بد احدی بر او نیفتد و در این مقام و این  
 زلفت و بهشیری است که بر او نیفتد و در این مقام و این  
 مسود است که در این مقام و این مقام و این مقام و این مقام  
 جوانچه شد که در این مقام و این مقام و این مقام و این مقام  
 اخته امیر از هیبت سلطان واقع شد و در این مقام و این مقام  
 شده است که در این مقام و این مقام و این مقام و این مقام

در جمله اینها در مقام جامی در این مقام و این مقام و این مقام  
 که در این مقام و این مقام و این مقام و این مقام و این مقام  
 در مقام جامی در این مقام و این مقام و این مقام و این مقام



میداشت و از مقام آن جمله مراتب عزت و احترامی که شاه نسبت به خدمت مولانا رعایت میدرده کاملاً مشهود است و غالباً دیده میشود که هر وقت سلطان را عزیمت جنگی یا بشارت صلحی دست میداده از هر جا که بوده است در حال قاصدی بهرات میفرستاده و نامه ای بصحابت وی بمولانا تقدیم میداشته از آن جمله این مراسله که در تقاضای اختیار ساعت سعد برای ورود بشهر هرات نگاشته است و از کیفیت نجس و سعد روز چهارشنبه آخر صفر از مولانا استعلام کرده در اینجا ذکر میشود که روابط معنوی ما بین آن پادشاه و آن استاد را بشانه ای باشد.

۵. پانزدهم سپتامبر عادت همه موجب سر بندگی و مضمحل سعادت مندی مینی از توجه نوی حضرت شعار بجناب این دارم معصیان دعا گوی و دعا گوین بکندل و بکروی رسید خوب سری دل را رفت و زوب داده و دیده امید بر شاهرام المظار پیاده نعمه عم خانه فرقی و ترانه و ترانه اشیق است.

مبارک سعی کامه بشهر ما کند منزل

ز و صدف سر فرازد جان باقیالش بنزد دل

چه حاجت اختیار ساعت سعد از برای او

که ساعت را سعادتها شود از مقدمش حاصل

در مصووی عذرت نامه تفسیر از آن معنی که چهارشنبه آخر صفر بان سپهر پادشاه رفته بود همان آثر منشأ همان تواند بود که بعضی از مفسران بود نجس مفسر را که در کلام مجید واقع شده است بچهارشنبه آخر صفر فرود آورده اند و شیده ماند که جوست آن روز نسبت باصحاب شقا و شفاق است که کافران و بدگیشان اند زیرا که نکبت و نکال و هلاک و استیصال ایشان در آنروز بوده است اما نسبت به رت و وفا و وفای که اسباب و متابعین ایشانند در غایت مبارکی و فرخندگیست چه کسان همت و عزم حضرت ایشان در آن روز بوده است، بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم - چهارشنبه صفر امسالین بر در سه شنبه صفر برین است، رجا و اتق است که همچو دیگر در آن سه شنبه دخول در بشهر و ولایت بر ملازمان آنحضرت مبارک و میسون آمد درین چهارشنبه نیز فرخنده و همایون آید.

ببند کوش ز بیدانشان که قدر ترا فراغت ز حکمی که هر انصاف کند  
 با اختیار منجم چه حاجتست آنجا که آفتاب بروج شرف بزول آید  
 حق سبحانه و تعالی دولتی از حد ادراک فزون و سعادتش از احتیاج  
 و افلاک بیرون روزی کناد و السلام »

و در کتاب مجالس العشق که سادگان حسین و پسران در شرح حدیث  
 عشق زین تألیف کرده است مجالس بنجده و پنجاه و بیست شرح حدیث  
 جامی تخصیص داده و از حالات عاشقانه آن استاد و عزیمت بهر کسب  
 او حکایاتی و ایباتی نقل نموده و ابتدای آن « لا اله الا الله » است  
 مجلس سده و پنجم - من لایق بومف است - علامه استاد مولانا محمد رفیع  
 جامی در غنوه ظفر و رضی بگانه عصر بود در آن مجلس در حدیث شریف  
 روزگار دیده و اندام شعر از نصیبه و غزل و مثنوی و رباعی و قصیده  
 خوب و مع شده و در این مجلس در حدیث شریف شرح حدیث شریف  
 و شیخ صدرالدین مولوی کرده و شرح

جامی نیز در بسیاری از مؤلفات خود شرح کرده و در حدیث شریف  
 این پادشاه تألیف شده است در حدیث شریف و در حدیث شریف  
 چنانکه در مؤلفات مکتوبه می گویند که در حدیث شریف و در حدیث شریف  
 در حدیث شریف مکتوبه دفتر اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم  
 و مکتوبه اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم  
 مکتوبه است است که در حدیث شریف و در حدیث شریف و در حدیث شریف  
 قیام در حدیث شریف و در حدیث شریف و در حدیث شریف و در حدیث شریف  
 قیام در حدیث شریف و در حدیث شریف و در حدیث شریف و در حدیث شریف  
 مکتوبه است

سابق قبل از وفات سلطان حسین بایقرا و آن در موقعی بوده است که کوکب بخت و اقبال آن پادشاه در کمال اوج خود بود و سلطان مراسم تشییع جنازه و اقامه مجالس سوگواری را در باره استاد بمنتهای کمال رعایت داشته است و تفصیل این عزاداری و تجلیل بشرح و تفصیل در آخر کتاب خمسة المتحیرین امیرعلیشیر نوائی و هم در کتاب روضة الجنات فی اوصاف مدینه هرات مسطور است :

و امیرعلیشیر نوشته است که :

چون خبر فوت جامی در شهر منتشر شد اکابر و اشراف از اطراف رسیده و جملگی اسیر ماتم و عزاداری شدند و حضرت سلطان صاحبقران ( منصوص حسین بایقراست ) شرف آورده بپایهای گریستند و مولانا ضیاء الدین یوسف ( فرزند جامی ) را از روی شفقت در آغوش گرفته و سایر اصحاب را تسلیت فرمودند و این فقیر ( منصوص امیرعلیشیر مؤلف است ) را صاحب عزاداری منظور و بحال دلسوزی اظهار و شکر بزرگ و موعظ دُرردار فرمودند و چون در مزاج مبارکش آثار ضعفی بود بمقر سلطنت و مستند خلافت مراجعت فرموده تمامی شاهزادگان و ارکان دولت را در تشییع محفله آن مرحوم امر فرمودند سلطان احمد میرزا و مظفر حسین میرزا و سایر شاهزادگان در دوش گرفتن تبوت بیگدیگر سبقت می جستند تا بدین ترتیب تسلیت رسیدند .

\* \* \* \* \*

جامی زبعضی از شاهزادگان و فرزندان سلطان حسین میرزا نیز نام برده و ایشانرا ستوده است . از آنجمله سلطان مظفر حسین میرزا است که فرزند مقرب سلطان میباشد و همیشه در نزد او در هرات مقام داشته و او را نیز در مقدمه یوسف زلیخا مدح کرده آنجا که گفته است :

بظلمی شد طفیلش تخت و افسر  
همی کرد آرزوی نقش نامش

دگر شهزاده گز تخت مظفر  
خرد چون دید جاه و احرامش

\* \* \* \* \*

در مقدمه ایلی و مجنون مولانا چند بیتی در ذکر سلاطین گذشته آورده است و در آنجا از چنگیز که مورد نفرت و خصومت تیمور بن بوده بپدی یاد کرده و از تیمور و شاهرخ به احترام اسم برده و پس از آن بمدح سلطان حسین کلاه را ختمه داده و آن قصعه اینست :

در دم حسین می خورید  
بر ج کشتی کلاه و  
آن بازوی منم بهار و  
و آن لوح سپهر حسن و  
آن دستار لرزان بر کلاه  
و آن مضاف بهار و  
و آن دستار حسن و  
و آن سپهر حسن و  
و آن سپهر حسن و  
و آن سپهر حسن و

ساقی بده آن می جو خورید  
زان می که بود جو نور پرو  
بهرام کجا و گور او گو  
کاووس کجا و کس او گو  
چنگیز که بود گرگ نرس  
در پنجه مرگ رو می آورد  
تیمور شد آن جو سد آفر  
شد در کف عجز بره خون همه  
شهرخ که بفرخی سر برد  
شد در صف بن ساد آفر  
ساقی فسی به کلاه  
آن می که دهنده خوش بود

بیت

ای مجنون که سخن از سلاطین ... سر ج ...

بپدی از بزرگترین ...  
آثار ادبی آخر قرن ...  
عوامل بوده است ...

بیت

روایح ...  
که در آن ...

مدیون وجود آن امیر دانش گستر میباشد که بفضائل ادبی و اخلاقی  
موصوف و دارای نفوذ کلمه در دربار سلطان حسین بایقرا و شخص صاحب  
ثروت و ملکت بسیار بوده است .

این امیر ادیب و دانشپور که به محبت علماء و فضلاء و بعلاقه  
باهل فضل و کمال بقدری موصوفست که استاد برون او را شبیه بماسیناس  
سیندوس<sup>۱</sup> نموده است، با آنکه در اطراف شمع وجود او فضلاء و شعرای  
بیشمار و اهل ذوق و فضل پروانه صفت گرد آمده بودند او خود نسبت  
بجامی سر ارادت سپرده و بدامان او دست بندگی زده است. منزات  
جامی در نزد میر علیشیر هم جنبه دوستی و و داد داشته و هم رابطه  
ش کرد و استاد مابین آندو بر قرار بوده است. جامی بسیاری از  
مؤلفات خود را از نظم و نثر بر حسب تشویق یا بموجب خواهش او  
انجام داده و در همه آنها نام و بر او بتجلیل و عزت یاد کرده علاوه بر  
آن بسیاری مراسلات منشور و قصائد و قطعات و غزلیات منظومه از جامی  
موجود است که همه در خطاب یا در جواب میر علیشیر سروده شده.  
پس از آنکه شاعر در سال ۸۹۸ وفات یافت میر علیشیر برای  
وی مرثیه ای ساخته است مفصل و آن ترکیب بندی است مرکب از هفت  
بند و هفتاد بیت و بدین بیت آغاز میشود:

« مرده از انجمن چرخ جفای دگر است هر یک از انجم او داغ بالای دگر است.

و پس از آن نیز کتاب موسوم به *خمسة المتحرین* را بیادگاروی  
تألیف نموده و در آنجا خود را در مرگ جامی صاحب عزاء معرفی کرده است.

---

\* *Maecenas E. Cilinius* (73-8 B. C.) یکی از بزرگان روم است

که جامی ادب و دوست شاعر معروف عباس بود.

اینکه بیشتر آثار قلمی جامی در ربع اخیر عمر او یعنی در فصله  
مابین ( ۸۷۵ تا ۸۹۸ هـ ) بظهور رسیده عمدتاً دلیل بر نبود تشویق  
و اثر تجلیل میرعلیشیر است .

و این امیر بزرگ در سال ۸۵۲ در هرات عتقاد شد و در سال  
۹۰۶ در همان شهر وفات یافته است .

از آنجا که وی رفیق ایام طفولیت سلطان حسین بقره بوده است  
در هنگامیکه سلطان مزبور بتخت سلطنت هرات نشست مورد اعتماد و محبت  
مخصوص آن پادشاه واقع گشت و منصب مہر و دین فرامین سلطنتی بر او  
گردید ، کره نفس و استغناء و عده علاقه بچاد و جلال و بزرگی  
مشاغل دولتی و بیغرضی وی اعتماد سلطان بر او را در این  
عورد احترام بسیار شد و از طرف سلطان بزرگ  
و اعتماد الملائک و الدوله و مقررات الجواهره سلطنتی  
مرا تہ دارهای بزرگ مانند اہانت امیر و کرامت امیر و  
و آید کشور سلطان بود وی بکند اعتمادی بفرمود  
امین خاطر و کتب فراغت و مصائب کتب و کتب  
داد وی بہدایت چہ دست و کتب سلطنتی  
و اردشاه کتب و کتب بچاد و کتب

۳۲۰ مسجد ۵۰ سال ۵۰۰ سال  
و در تعمیر و عرفت از کتب  
مظفر و مصنفین کتب  
دولتی همه کتب و کتب  
از مصنفین و کتب

میرعلیشیر در زبان ترکی جغتائی شاعری بی مانند است که با آن زبان چهار دیوان غزلیات و پنج مثنوی مفصل بتقلید از خمسه نظامی و یک مثنوی در تقلید عطار بنام اسان الطیر نوشته است و در اشعار ترکی خود " نوائی " تخلص مینمود شهرت شاعری وی بیشتر در اشعار ترکی اوست و با آنکه در شعر فارسی که " فانی " تخلص مینموده دستی توان نداشته است معذالک اورا ذواللسانین لقب داده اند و در علم عروض نیز او را کتابی است که بنام میزان الاوزان نگاشته . میرعلیشیر نویسنده و مؤلفی بارور است که نزدیک بسی مجلد کتاب و رساله فارسی و ترکی از او باقیمانده فهرست مختصری از کتابهای او از اینقرار است :

۱ - چهار دیوان غزلیات بنامهای : غرائب الصغر ، نوادر الشباب  
بدایع الوسط - فوائد الکبیر -

۲ - مثنویات خمسه بنامهای - تحیة الابرار ، فرهاد و شیرین  
ایلی و مجنون ، سد سکندری ، سبعة سیاره -

۳ - مثنوی اسان الطیر .  
۴ - تذکره مجالس المنفاس که شرح  
احوال شعرای زمان خود را بطور اختصار در آن درج کرده . و بفارسی  
نیز در قرن دهم دوبار ترجمه شده است ولی هنوز بچاپ نرسیده .

۵ - سراج المسلمین . ۶ - اربعین منظوم .

۷ - نظم الجواهر . ۸ - محبوب القلوب .

۹ - تاریخ النبیه . ۱۰ - تاریخ ملوک العجم .

۱۱ - نسائم المحبه . ۱۲ - رساله عروضیه .

- ۱۳ - خمسة المتحيرين . ۱۴ - محركات الغضب في القرآن  
سعی کرده بر تروی زبان ترکی را با لغوی شیوات بر سه ادوار ۱۰۰۰  
را در سن ۹۰۵ یعنی بیست سال قبل از وفات خود نوشت  
۱۵ - حالات یهودان اشد . ۱۶ - محركات غضب محسن بر تفسیر  
۱۷ - مفردات در فیه معنی . ۱۸ - لغوی در فیه معنی  
۱۹ - مفردات معنی . ۲۰ - مفردات معنی  
۲۱ - مفردات معنی . ۲۲ - مفردات معنی  
۲۳ - مفردات معنی

تفسیر لغوی در فیه معنی

در معنی لغوی در فیه معنی

در معنی لغوی در فیه معنی

در معنی لغوی در فیه معنی

در معنی لغوی در فیه معنی

در معنی لغوی در فیه معنی

در معنی لغوی در فیه معنی

در معنی لغوی در فیه معنی

در معنی لغوی در فیه معنی

در معنی لغوی در فیه معنی

در معنی لغوی در فیه معنی

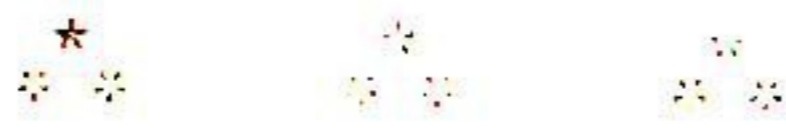
در معنی لغوی در فیه معنی

در معنی لغوی در فیه معنی

در معنی لغوی در فیه معنی



بجای چنانچه کنتیم غالب آثار او صادر بنام میر علیشیر است  
و جمع کرده (فصل تألیفات جمعی از همین کتاب)



### سلامتین توکمان عراق و آذربایجان

چنانچه کنتیم در ضمن تاریخ که مرده شرق ایران در سائیدرچم  
صاحب و سلطان حسین باقر روزگاری بنام و خوشی میکنند  
در غرب ایران نیز پادشاهان توکمان شدند چه شاه قراقوینلو و وزیر  
حسین قراقوینلو و سرس بقوت ساحتی عزت و شایه دانستند.

خط جمعی با این پادشاهان بنامیت استوار و احترام و تبار یعنی  
توکلان نسبت استاد سرعی میگذاشته هم در متون تواریخ و سایر  
کتابها هم از آثار و کلمات شعر استاد دانسته میشود.

### جهانشاه قراقوینلو ۸۲۱-۸۷۲ هـ

جهانشاه خانواده قراقوینلو دشمن خونین تیموریان بوده اند  
و در آنجا که بعد از قتل جهانشاه بدست وزیر حسن ابن سلسله  
پنهان منقرض گردیده است در آثار جمعی که سلامتین قراقوینلو  
کتابت یافت میشود معذات در مجموعه کلمات جمعی نامهای منظومه بنظر  
رسید که خطاب به جهانشاه نگاشته است. و ظاهر آن پادشاه شعر میگفته  
و دارای ذوق عرفانی بوده و "حقیقی" تخلص میارده است و خانواده  
قراقوینلو به تشیع بلکه به غاوت در فضائل اهل بیت منسوبند.



دل پاک که قابل راز باد      در فیض بر خاطرش پیکر باد  
سپهرش فرمان جهانش بنگاه      دعاگوی او انس و جان و السلام

دیگر مکتوبی است مشعر بوصول آنچه ساسان جهانشاد بپدید بیجامی  
فرستاده و در حقیقت این نامه قبض رسیدی است ز وصول جهان گیتی بر  
پشمین که ظاهر از انس و جن آمده و آن این است:

ز حمد عورف و عوطف حضور پندش خلاق پستی انوار انوار  
و صاعق اقداره ز براد صاحب قدر جلی مبرسمه سلی خرقه و ری صرف مربع نور  
وصف مربع صوابان شست.

چو دامن روزگار خیاط قط      زان خواهد دولت خجسته روان

و سگسار برت چون گیمه ایست بخان و گویان سینه سره سر آری ترو نشان  
کشک و عری عسپه آن مکتوب چون آن خاندان و انوار انوار آن عه و عهده  
این تمام در شرح نشان صورت گریب ملک و السلام

•      \*      \*      \*

### اوزون حسن آق قویونلو (۸۷۱ - ۸۸۳ هـ)

اوزون حسن آق قویونلو پسر حسن بیگ در تبریز از خاندان اوزون  
۸۷۱ هـ که جمعی از سفیران حجاز مراجعت کرده و در تبریز پدید آمدن آن پادشاه  
نشان شد که آخر ایام سلطنت یعقوب بیگ پسر اوزون پادشاه تبریز  
میران استاد خراسان بود که در تبریز چون برقرار بوده است و آنرا  
هم در امر اسارت منصور و هم در نوشته های منظوم استاد بشر و آری در  
مکتوبه از محمد مکتوب عسپه است در مجموع و اشعار جمعی که در حسن بیگ  
نوشته و دیباچه نگاشته میشود این نامه در جواب نامه است که اوزون  
حسین و نوشته و از امنیت راه حجاز و غزوه کرجستان او را خبر داده  
«جواب مکتوب سعادت شعری حسن بیگ»

آمد سعادت و رفاه ذات تجریر      الی قفر هل الفقر من صدر قبض  
صحیفه نوح عفت و جناحها      بفضل موفی و اعتناء موفی

رشحات افلاک دہبران عالیہم سدہ سدرہ آئین و شامہ سپہر تمکین بادشاہ حسین شاہ  
و شہر بار نعمات شعار سلطان الغزاة و الجاہدین - پیر زمان اللغات و المعانی

معز دین حسن بن علی بن عثمان  
جو گشت شبہ آید از وی بجای - موی  
گویی گویا در آرت و غیر بر کعب  
ز طوفی آمدت و صبح صاف است کسیر  
چہاں ز جنت کوی پس در دین کوی جنت  
بہرند دعوتش نیست حسد و کین

معلمی استجابتش بحر است و بحر است  
و مہجی از کوی جنت کسیر کسیر کسیر  
روشنای کوی کسیر کسیر کسیر کسیر  
حاشا کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر  
و شمعین کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر  
و کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر  
کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر  
کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر

کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر

کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر

کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر

کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر

کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر

کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر

کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر

کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر

کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر

کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر

حاجیمانه که در جواب نامه سلطان یعقوب بیات ترکمان نوشتند است و میران  
ارادت آن شاه جوان با استاد و در راحت کلام او نسبت بسالاطین زمان  
از آن قصیده هویدا میشود نقل بعضی از آن اشعار بیفانده نیست :

<p>در چین نامه داشت مگر نه خن چید از چمن بپفشه و بچید در سمن وز چهره یقین بگشایم سب طن از لعل بن غضنفر یعقوب بن حسن من غایب از جنب تو یعقوب منجان من در راه از برای تو صدایت و حزن عدالت گره گشای طمس کردن گن کلاه غریب را آورد از من که در جان دیش بر جوشع کش وزر کشی لکن ز آن چین که در شب صحنی بگن تو در رهت در من کوه و کوه ز من در شوی بر من کوه و کوه کز من در رسی بر من کوه و کوه دست در دسته روان چاه کوه آب در دست در و روان چاه کوه</p>	<p>فاندر سید و ساخت معطره شام من آن نامه نیست بلکه بی حقه باغبان ایشها کتبی است بگویم سخن صریح معالیه ایست به خلاس پیشه ای تو یوسفی بمصر خلافت پیاده نخت یعقوب داشت مت حزن بپیر خود سگی آنکونه زنی که رشک آمان را بود ز نصف مدت را طرب شد آن چنان عالم که بود همه فشان در ستوار بی روز غم او شود ز برای چین بر من و من حقی کسیر غمی آمان در خانه خورده همه آنرا کوه کوه حیزی که در سنگ صفت بر من آن صفت و کتان فرشته خوی و بدست در من صفت میسوز جان است صمن سوری خند</p>
---	--

از مثنویات جمعی در دفتر سوره سلسله الذهب که در عهد سلطان  
باز بد سلطان عثمانی بنظم آوردند بعد از وفات یعقوب آق قویونلو و در آن  
حسن سیاست و مظلوم نوازی و خاتم اندازی و حکامیتی گذار می کنند  
و از وفات و تأسف میخورد در آن قطعه ای مفید در مضمون که بیج می آید است :

<p>آسمان حمل را ز من بود خوش بنور کار ز من وز به پند دل هر سان داشت صیبت و سحر و ان داشت ز من ز بهای پر ندای کمال ز من کف آورد از همه شاه</p>	<p>بود یعقوب بن حسن شامی و جوانی که رسیده سی دانی ز شاه خراسان داشت ست خاتم و روان سگت زوی روزی آه از خسته شیر ز که در آن زمان همه</p>
---	--

ای خداوند مبرحمت فرمائی  
 یعنی آن بدبخت بدو کرد  
 که چه کین بود بی همه آن  
 آن عود را در من خود می  
 رفعم سره ای بروی خمه  
 کرد آخر به نجه بود  
 نون خردی کس با دست  
 شیشه سگ خرد خشمش  
 بدگشتی بی تو خشمش  
 هر چه در من می کرد  
 که در من خرد خشمش  
 کس با دست خرد خشمش  
 کس با دست خرد خشمش

میزند بیخ بندگان خدای  
 سوی تبریز خواند آن سگ را  
 آه اگر سگ بگیردم دامن  
 کادر بن قصه چون سخن راندی  
 شاه القاصه پیش خویش نشاند  
 گرچه نکار کرد اول کار  
 شاه چاچی گمان برد بدست  
 هدف تیر خشمش کرد و  
 ری آن تیر زو خود کرد  
 در پناه سزای خود بند  
 خردی کس با دست خرد خشمش  
 کس با دست خرد خشمش  
 کس با دست خرد خشمش  
 کس با دست خرد خشمش

این مثنوی را در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

در کتاب «تذکره شاعران فارس» از ابوالفتح اصفهانی

می آید و از دست جامی را میبوسد و جامی تهییر خواب را قبول مینماید  
عاشق گویا ساقی است :

در میان فکرتان بر بود خواب  
پیک و روشن چون ضمیر اهلراز  
نه بفاکش آب را آبروشی  
من در آرد گامزن آسوده دل  
از قفا آمد در آن راهم گوش  
هوش از سره قوم از پا برده  
آمد اندر چشم روانی رسد  
شوق این از آفتاب رسد  
آن نام و سیرت و صورت جن  
رخ فروز آمد جوهر و مهر آن  
پسته فتوری همه بر سرش  
بودن از جمله در راحت گنجد  
وسه بردستم زد و برش نمود  
شد ز آن سنگین تو ز پیکه کرد  
ایست ز آن با هیچ در گوشه ماند  
از خرد غیر او در خواست  
در قبول غم او آمد گویا

چو درین شب پیش ازین خفت  
خوش راه دیده بر ایمی بس دراز  
با فکرتش کرد را انگیزشی  
ز آن همه روی بر که دور کن  
گم از راه ساهی بر خروش  
به نام جوهرش دل از جا برد  
سره غمیتم بی تابع گنجد  
چون باقیان سوی آن برده پناه  
ز درین و والد رسد زین  
کامین براج رشع ز بردن  
جامی ساقی در پرست  
ایست از روی من عین خندان و شاد  
توون پیش من رسد آینه روی  
ز آن همه در خار و زین که کرد  
فرمان من پس گوهر رسد  
ز آن همه در روی پسر خسته  
کفایت لطف و رض سوانی رسد

چون در دیده آن سوره مولان که پیش ازین  
عاشق گویا ساقی است  
فکر و همت بهشت از سرش کرد آن بد شده بند نموده آشوب کرده  
نمیتد صاحبش از آن که این در زده خود سپهر چایب از این افکار بر دیده  
توون از آن و سهرانی از این در زده خود ز قفا بود و زده ای  
من تو در وقت کرده آمد ( ز جوی تو در زده ایست از این سحر و جادوی  
و سحر از این سحر از این )

جسمی در این قصیده گفته است :

این تعبیر است شما که پشیمان گز است / که گویان بر ج کون اندک نماند تا صبح  
جی آرد ز کبر شمشاد بیخ شمشاد / خون با شرفا طار آن چه بر روی مینویسد

در مختص در مدح و بیخ شمشاد / پناه است

شما که پشیمان گز است / که گویان بر ج کون اندک نماند تا صبح  
خون با شرفا طار آن چه بر روی مینویسد

در شرح این قصیده است :

این قصیده در مدح و بیخ شمشاد / که گویان بر ج کون اندک نماند تا صبح  
خون با شرفا طار آن چه بر روی مینویسد

در شرح این قصیده است :

این قصیده در مدح و بیخ شمشاد / که گویان بر ج کون اندک نماند تا صبح

خون با شرفا طار آن چه بر روی مینویسد

در شرح این قصیده است :

این قصیده در مدح و بیخ شمشاد / که گویان بر ج کون اندک نماند تا صبح

خون با شرفا طار آن چه بر روی مینویسد

در شرح این قصیده است :

این قصیده در مدح و بیخ شمشاد / که گویان بر ج کون اندک نماند تا صبح

خون با شرفا طار آن چه بر روی مینویسد

در شرح این قصیده است :

این قصیده در مدح و بیخ شمشاد / که گویان بر ج کون اندک نماند تا صبح

خون با شرفا طار آن چه بر روی مینویسد

در شرح این قصیده است :

این قصیده در مدح و بیخ شمشاد / که گویان بر ج کون اندک نماند تا صبح

خون با شرفا طار آن چه بر روی مینویسد



نورانی و تراخی می مانند . بحمدالله سبحانه که تحریک این سلسله و تسلیک این مرحله  
بعنائی بی عت منعم علی الاطلاق المفتدی بالنعم قبل الاستحقاق از آن جناب ظهور  
آمد آری آری . اینها ز تو آید و چنین ها تو کسی .

ص حب حبیب السیر در ذیل احوال امیر کمال الدین حسین حکایتی آورده  
که چون خالی از اطف نیست نقل می کنیم و این واقعه چنانست که امیر  
مذکور را از هرات برسات نزد سلطان یعقوب بپس بر فرستادند و جزو هدایای  
بند قاضی عیسی وزیر اعظم ارسل داشتند نسخه ای از کتیب جمعی بود  
رفتی که امیر کمال الدین مذکور تقییر را از کتیب آن تحویب میگرفت  
نسخه فتوحات امیر را کتیب خدمت و حجم کتیب جمعی شدت داشت  
گرفته و بی بنده احتیاط لازم بنماید در میان بر گذاشت .

چون ملازمت سلطان یعقوب رسید و پیشش گذر کرد و در آن  
از کتیب مذکور خالی و را بر سرده گفت که در این کتیب بواسطه عدم  
موت شده باشد . امیر حسین جواب داد که بنده را فوراً بر سرده  
در تمام کتیب سلطان یعقوب مقرر و کتیب آن سخن در آن  
کتاب کتیب امیر را بود که کتیب حضرت مولوی امیر یعقوب کتیب  
کتیب و لازم قاضی فرستاده شد همه در کتیب و کتیب کتیب  
در آن کتیب کتیب می انداختند . بادسه فرمود کتیب را بپس  
و امیر حسین کتیب فرستاد و آن مجدد و بمجلس آوردند چون  
بند که امیر کتیب بود که کتیب مولوی جمعی لاجرم کتیب کتیب  
مفعول کتیب و از آن سبب دیگر منظور نظر البت امیر علیشیر شد  
( حسب السیر . جزء سوم . مجلد سوم )

\*\*\*

در کتیب امیر امیر ای آذربایجان که جمعی را و رو آورده است  
و کتیب امیر ای امیر ای امیر ای امیر ای امیر ای امیر ای امیر ای  
زمان قاضی در کتیب امیر ای امیر ای امیر ای امیر ای امیر ای  
کتیب در کتیب امیر ای امیر ای امیر ای امیر ای امیر ای امیر ای

مکاتبه مینموده اند. نامذیل از جامی در مجموعه اشعار وی دیده میشود  
که در جواب مکتوب فرخ بسار مذکور گذاشته است :

و مهرج آغای و مهرج او خطی	« آمد جاء من اقصی مدراج شمعی
لی لیره و آمد مهرج او خطی	کلمات جلیل برتقی انزواه
کوی رومع غالی ده آه	رسید از عوای در معالی
نگاری مشکت برقع بیره	عروسی شگون سیر اسیر
و مصعب همه برتیب ده	ز اول همه مکرمت به سخن
ز غریبه بر آنگار آری آه	حروفش بر برتیب معالی گنده
خورشید بر آنگار آری آه	سود خطش طبعی از سخن گنده

در مکتوب مذکور از مشاعر آری آه که در مکتوب مذکور آمده است  
آن کوز عروسی گشت بر غیر حرفها  
ظرافت و صمیمیت هر دو در مکتوب مذکور دیده میشود  
شعری است که در مکتوب مذکور آمده است  
و در مکتوب مذکور آمده است

و کلمات جلیل برتقی انزواه  
رسید از عوای در معالی  
عروسی شگون سیر اسیر  
ز اول همه مکرمت به سخن  
حروفش بر برتیب معالی گنده  
سود خطش طبعی از سخن گنده

شکوه و غم

ہستہ اسامیہ ان در آثار جمعی دیدہ میشود و در روابط ایشان با استاد جام برقرار بوده

۱۸۵۵-۱۸۸۶ (۱۸۵۵-۱۸۸۶)

دوره سامان پیر بد خان دود (۱۸۸۶-۱۸۹۱)

و عہدہ ہیشود کہ نسبت فنون استاد در حیات وی از شرق ایران  
بہ سوی اہمیت ہائی ہجر و سہتمندان اسلامی و قاسم و فنون زبان و ادبیات  
در ہر صورت اہمیت ہستہ ہستہ

در حقیقت کہ در ہر صورت (چند اول جامع سالہ ہجری ۱۳۶۱)  
در ہر صورت کہ در ہر صورت و در ہر صورت از عبد الرحمن جمعی  
بہ ہر صورت ہجری و در ہر صورت و ہر صورت کہ ہر صورت  
بہ ہر صورت و ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت

بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت

بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت  
بہ ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت ہر صورت



و شرف گرچه بیرون از شمارند  
 هم لیری از شمار آغاز و انجام  
 و آفتاب عالم فروز  
 چون که همچو خورشید در فشان  
 جو بخششهای شه حدای ندارند  
 رسد حالی شهر آن پانجاه  
 زر افشانند زجیب صبح هر روز  
 بفرق خاک بیان پدا زرافشان  
 آمین قرب ای لیلین و باخیر اللعصرین و ما

حضرت سلطان بزرگ باد بمولانا جیمی که در صدر اول کتابت توی را اشعار داشته است  
 در این دیوان گوشتها سبجایی و خاشاک آیدت آسمانی بر ضمیر دلیر ما  
 و مشهور است که حضرت الهی است محقق و مبین است که در اول آیه  
 در حدیث صحیح و استخوان سلطنت و آیدت توی زمین اعم عالمه و شین همه از  
 بر این سوره ارباب دست و کرامت و اصحاب وجد و حالات که در حدیث آیدت  
 در این سوره عن لایر است و صفت حال است که مویط و مر و نیست و هر دو آیدت  
 در حدیث صحیح و خبرت توی دست اغصان معروفه و آیدت و حدیث آیدت مجتهد انکار بود  
 در حدیث صحیح است عزیز و را میسر و میسر و هر روز بفتوح است بی اندیشه و  
 در حدیث صحیح و مبین است و الحمد لله علی کل شیء و آیدت توی آیدت که  
 در حدیث صحیح حال فرج قاری فرخنده مثل نیست که کسوف و آیدت خلافت و خدود  
 در حدیث صحیح بصر از کرامت و اعزاز این فرقه زجیب مطرز کرد آیدت و خدود  
 در حدیث صحیح که از آیدت منفرد و بهر خصال آمده و استایش مانده ستوده است  
 در حدیث صحیح و آیدت است حدیث آیدت ارشاد دستگاه فتوح ذوی الفضل و الکمال  
 در حدیث صحیح و آیدت المناس من النوار فیضه اشق الزمان مولانا نور الملک و الدین  
 در حدیث صحیح و آیدت بر کاب همه الشرفه مایلا لا لیران در مایه اعلی و درجه  
 در حدیث صحیح و در هر روز است تضاعف و صفت از بد سدید و خصوصا درین ماه  
 در حدیث صحیح و آیدت ای الفس متیر که و تصایح ابتکار افکار مبارکه که کلیات جامع الکمال  
 در حدیث صحیح که در حدیث آیدت مواعد است المعمور و زوالمر جواهر عقود منظومه آن  
 در حدیث صحیح و آیدت حور و تصور و درر غرر معانی در آن کالمولوی المذکور است  
 در حدیث صحیح و آیدت توحیدی زمین بلاغت بواسطه خدمت امیرین تمامه بخدمت  
 در حدیث صحیح و آیدت برک الله خدمت در بر او است برویش نور بجیمی بخدمت  
 در حدیث صحیح و آیدت بر کاب سریر خلافت مصر ساخته رسید و بیمن مطالعه  
 در حدیث صحیح شده تصایح و مواعد که در آن مشروح بود بسمع رض شنید بی معنی  
 در حدیث صحیح و آیدت چنان داد سخن داد است جامی که از آن شد تازه ارواح نظمی  
 در حدیث صحیح و آیدت اعتماد گشت از فیضان زلال نوال پادشاهی مبالغ بیکهزار فلوری

کدام نفعی برای عیار و سکنه اعتبار از آنجا می آید که بر سره اعمام فرستاده شد به  
کثیر عوطف خسروانی در باره خود مشاهده نماید و مدتی در آن حدود  
نورانی بماند.

### چگونگی چینی به عمارت خرفی

نقشه در مورد چینی عمارت مسکونی و عمارت دولتی که در مسکن چینی و دولتی  
مستند است به شرح عمومی در زیر است. در مسکن چینی عمارت مسکونی  
مسکن چینی عمارت مسکونی - در مسکن چینی عمارت مسکونی - در مسکن چینی  
قفسه در مسکن چینی عمارت مسکونی - در مسکن چینی عمارت مسکونی - در مسکن چینی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی

چینی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی

### چگونگی چینی عمارت مسکونی

چینی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی  
عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی عمارت مسکونی

آسمانی از دمشق متوجه حلب شده بودند چون رسولان دمشق رسیدند ایشانرا دیدند دست بسیر و زربندند و ایشان هنوز در حال بودند که نهر آمدن مرده قیصر خطاب ایشان از دمشق رسید بی توقف از حد روی بسریز بادند که میاد آن رسولان از دمشق بحد آمد و ایشانرا باج و بره طلب نموده و بیون با آمدن رسیدند در حال آن حوال رهبر بواسطه حرس و ضرب لشکریهای روم بر آن فریب چون در اقلاب و شطراب بودند.

و نیز در دیوان جمعی قصیده زاین است صدور مثنوی به ساحت  
 هجده قصید بفره نگاشته و در آن نتوحتات و بی نظیره آمده است:

و سر بحر بیست و یک  
 و در خلاص رفتن آسمان  
 ره بر در وقت روز  
 بارگه خال و جدم سر  
 پنجارت هفت بیوس و شرتی  
 گشته است بگفته رود ز  
 مدت بیست و هفت  
 همه فستق شش و کجور  
 امکان بر روز و سر خلاص  
 خون و کرد کسب انبیا  
 مطلق او جان هر  
 نور شرفین و و لایح  
 همه حکایت طبعی انبیا  
 که رخ از طبع نهایی  
 شد ریاضی ریاض خال آری  
 نوبی از مساعی و قوی  
 شد از حیدر تو ایة الانبیا  
 شونده قلع مایع کفر و ضلال  
 معرفتی از ذممه الخلال  
 حکمت و عفت و شجاعت وجود  
 مکه بردی ز بحر و کان همه دست  
 وز کف بحر کف بروی زبان

خط رویش بیست و یک  
 نفس ربوی صدق مستقیم  
 ز خرسان بیست و یک  
 خون رسیدی زره و زره  
 چهره بر خاک زره دربان  
 بیست و یک جمعه کاری  
 نای بر ذروه خال فستق  
 پس بیست و یک در شمر  
 خطاب و بیست و یک بحر  
 کمالی بر سر زره و خال  
 مکه حکایت ز کمال و حق  
 زه سسایس ز و واضح  
 طمع است هر که و ذلت  
 بر ذلت حکایت انبیا  
 شرف بر زه سونی رضی زانی  
 فستق بیست و یک شرف  
 محمد شرف و محمد صمد  
 حسن مری و بحر و کمال  
 مدعی بر سر همه استغنی  
 مع در ذلت و برغم حسود  
 بحر و کفای بخشش بیوس  
 کان زدست و شد بیست و یک

تا بود ذروه فلك ممكن  
 روش آن بوفق رای تو بود  
 ای معتبر نسیم فیه کتب  
 ورتی چند نظریه عرب  
 و همزه همدسه از بهر  
 عرفت کن بر حربه الشمس و  
 رسل امور من خاویس و شک  
 و آن ملک غیبی چهستی  
 و تو حلیه فخریه را بر ما

دشمن همه را از ناله و آواز  
 در آینه نظر دیده به دیده

تاری و ...  
 ...  
 ...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...



لونشان طبع را مسرت بخش  
 از اصول عدد دوازدهم  
 گرشود کسروی زوی مفقود  
 بدو روئی بشهر روی شش  
 زان شود تاہنک سنگ چو مہ  
 بفقیران بکنخواہ رسید  
 بحر اشرمسار از آن کف ساخت

در تدویر و آفتاب درخش  
 عدد اخترانش بی شتلوہ  
 بر سحاب کواکب مرصود  
 نمود چہ زرد لباس  
 روی ساند اگر ہسنگ سیدہ  
 آنک زین پیشتر ز شاہ سعید  
 تک خودویش مضاعف ساخت

ز این قطعہ معلوم میشود کہ در کرات دود ہزار فہوری ظلاً  
 بر تی ہشد فرستادہ اند . و نیز جمعی دفتر سوسہ سلسلۃ الذهب را بندہ او  
 بخشہ کردہ .

در دیوان سوسہ جمعی دوسوسہ ہند خاتمۃ الحیوۃ ، چند قصیدہ در  
 مدح سلطان بایزید خان آمدہ است . یہ پائی از آنها ہستمین قصیدہ  
 ہر صحت فوری میباشد . آن قصیدہ متصل است باین مطلع :

در گریہ در دامن زمین باشد      در نای شاہ چہان پسند

و آمدن آن چنین کردہ :

ز دہ اندر م کہ باج سرن      بر درش خاک آسمان باشد

باین قصیدہ ایست کہ در جواب مانتوب مثنوی سلطان بنظیر آوردہ  
 بر مانتوب از ارسطو مانتوب مانتوب و نوال گذشتہ او تشار عینہ ہند . در  
 آجہ لاقتہ ایست :

ز جو نامہ آن اسق نظر و شہ ناسہ  
 عین حراب اقدام و دہشت اجراء  
 زبان شد کہ جامی تو در سہیفہ تیر  
 ز فکر پس بگردن عنان ہفتوی من  
 دو بند دبیقہ ہندہ ز خاطر نظر  
 کہ مسکلی است ندن بر جواب آن ظفر  
 ہمینکہ دن مرا منہی خورد جائز  
 چنن نہی کہ شوی بر جواب آن قادر  
 بشعر گوش کہ آخر بجوز للمشعر  
 کہ بکدقبقہ ہندہ از شہ ہند

\*\*\*

### جامعی و اسلامیات سے متعلقہ

۱۔ وفاتِ سلطان حسین میرزا شریقرت و حضرت آقا شہنشاہ پتھر سن  
سائنس اور ادا تیموری در زمان انتشارش از دست رسورنی بود بحسن  
مثل بدیع الرحمن و مظفر حسین و تالیف شد و تالیف و جمع کردن  
و شہر خیر در شرقی در آن حلقہ و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
نقد شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
معمور و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
عمر التالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف

تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف

### ۱۔ التالیف الوفاۃ الخیر ۱۲۰۰ھ

تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف  
تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف شد و تالیف

هر چند این داستان در منابع فارسی بنظر نگارنده نرسیده است ولی  
از قرآن معاونه میشود که خالی از حقیقت نمیباشد.

بویز نقل است که چون شاه اسمعیل صفوی شهر هرات را تسخیر  
ساخت دستور داد که هر چه در جاهای درگمانی دیده شود بویز جمع  
نور شیشه بر بالای آن گذاشته و خامی خود داده شده از هراتی خود  
جاهای آنرا فتنه مقلان باشد و قتلها را با سر بر دست برشته  
در بوقی بگردد و چون صدای آنرا صدفا داده و آن خود این عمل  
شده است.

س عجب در روز صدف که سوزش می  
کری بری حاصل جمع می شود  
فطی نور است ششتری به حسب  
در حالی که در منابع فارسی  
مقدور ترین در شهر بخیر  
جمع در زمانه صفوی است که  
نمیکنند و در وجود صفویه  
بیشتر است و در این مورد  
شهرت ویرانی که در حوض  
شهرت ویرانی که در حوض

است که در زمین که در حوض  
شهرت ویرانی که در حوض  
شهرت ویرانی که در حوض

(۱) در منابع فارسی در حوض شهرت ویرانی که در حوض

جامی از غایت علو فطرت و نهایت حدت اجتماع تفریق حال و حسن فصل  
سایه بر تو انصاف و از شرق به اقصای غرب رسیده و خون و انصاف  
در خون گریخته کشیده قصه :

خون شعر است این سکه جامی  
شعله است جوهر بر سره گویان  
توان صفت در او فرجه خود  
در آنگر مدح و ذمّه است

و همه در آن کاتب شرح حال و سیرت  
در هر صفت از او نموده با کمال  
و در آن شرح حال و سیرت  
در هر صفت از او نموده با کمال

در هر صفت از او نموده با کمال  
در هر صفت از او نموده با کمال

و در آن شرح حال و سیرت

در هر صفت از او نموده با کمال

در هر صفت از او نموده با کمال

در هر صفت از او نموده با کمال

در هر صفت از او نموده با کمال

در هر صفت از او نموده با کمال

در هر صفت از او نموده با کمال

در هر صفت از او نموده با کمال

در هر صفت از او نموده با کمال

در هر صفت از او نموده با کمال

در هر صفت از او نموده با کمال

در هر صفت از او نموده با کمال

دفاتر ادب فارسی گردید و ما از اوضاع سیاسی و تاریخی معاصرین و تحولات  
فلسفی و ادبی قرن جامی که در بیدارش افکار عالیه و پرور آش  
جاویدانی آن استاد مؤثر بوده است بشود مقدمه در این فصل سخن گفتیم  
و برای امتیازات بیشتری از محیط جامی خواننده باید کتاب مندرج در این  
مانند نظام السعدین عبدالرزاق سمرقندی و تاریخ روحانیه و حتمی سمر  
و مؤلفات میر شایسته نوری و ابداً در دو دوره سمرقندی و نوری در این  
آن قرن در جود نمودند.



# فصل دوم

## زندگانی مجوسی

کسی که در این دنیا زندگی می‌کند باید بداند که این دنیا

فانی است و هر چه در آن است زود می‌گذرد و کسی که در این دنیا

زندگی می‌کند باید بداند که این دنیا

فانی است و هر چه در آن است زود می‌گذرد و کسی که در این دنیا

زندگی می‌کند باید بداند که این دنیا

فانی است و هر چه در آن است زود می‌گذرد و کسی که در این دنیا

زندگی می‌کند باید بداند که این دنیا

فانی است و هر چه در آن است زود می‌گذرد و کسی که در این دنیا

زندگی می‌کند باید بداند که این دنیا

فانی است و هر چه در آن است زود می‌گذرد و کسی که در این دنیا

زندگی می‌کند باید بداند که این دنیا

فانی است و هر چه در آن است زود می‌گذرد و کسی که در این دنیا

زندگی می‌کند باید بداند که این دنیا

فانی است و هر چه در آن است زود می‌گذرد و کسی که در این دنیا

زندگی می‌کند باید بداند که این دنیا



و نیز مرعیشورد در آثار خود موجز و مختصر خود را رسیده است که  
شمالی الزفانی و در آن رسوب فوری است. اسامی قرآن سیدم بنیچ و  
با شعر و گویش آن زبان و در آن خود را رسیده است. چنانچه بعضی از حدیث  
در آن رسیده است. قرآن در آن رسیده است. در آن رسیده است.  
قرآن است سخن رسیده است.

نیز - رسیده است که در آن رسیده است.

چنانچه رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.

رسیده است که در آن رسیده است.



و احترام بسیار پر شده تحریر در آورده و این ترجمه متضمن فهرست جامع  
از تألیفات مولانا است .

و دیگر رساله است موسومہ ابدانائف الحوائف بقلم مولانا فخر الدین  
عینی متخلص بطنی سابق الذی فرزند مولانا حسین واعظ کاشفی گیسو ۹۳۷  
بطنی بچپن سال بعد از فوت جامع تألیف شده بود در آن حکایت و آوری  
چند از لطائف طبیعت مختلفه جم آوری کرده و فنی و علمی و فلسفی  
در آن جزء قرار داده و آنچه از ادب پس حکایت در آن فکاهت و مسخرت  
مولانا پس نموده اند و پیش از اربع روزین در مسخرت برقی و شیطانی  
در مصر و ذوق لطیف و طبع شریف او حکایت مینماید .

و دیگر شرح حدیثت زوایه در کتاب "الشفای القلوب" است  
توقه القلوبی که در بین کتاب تألیف احمد بن محمد طبری در کتابی در حدیث  
در مصر بسط ۱۳۱۰ در حدیثت اوفیت آبادین و طبع رساله در آنجا  
در شهر طبرستان در حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت  
در شرح حدیثت سینه منعمی زهولای جامع منعمی است در حدیثت  
بسط ۹۹۵ . یعنی شصت و هفت سال بعد از فوت مولانا در آن حدیثت  
در حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت

در حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت  
در حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت  
در حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت

در حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت  
خواص از آن حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت در آن حدیثت  
آنستند است .

این شخص چند ساله فوق گفتیم در پیرین عتق از ترجمه خود استاد خود بیانی مفصل نموده و پس از آنکه از حالات و اختصاصات معدومات و غیر بسویک و مؤلفات وی بحث کرده و آنچه مفید است در این خصوص اظهار نظر کرده و چگونگی وفات او بآحر رسانده و بعد از آن در این باب مختصراً در اینجا نقل میسود که در این باب در مورد آن بیانی

عنی کتب:

اولاد حضرت امام علی (ع) از راه و بیرون از بیرون خود

و در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب و این کتاب

در دندایش از غرور و منور شد روز که گواه باش که ما را به چاکس و بهیچوجه  
ناستگنی مانده است .

بعد از آنکه منزل شریف معاودت نمودند منور شد و در صباح جمعه  
ایام شش ماه غرور و منور بود و هجدهم محرم الحرام که از حرکت تن ایشان در  
مکه به آوار رحمت بدو القرار ظاهر گشت ، در آنجا ایشان چشم مبارک ایشان  
شکل خود نمود فرمودند پیش از فوت دو سال که خود را در حالت نزع ندیده  
مگر آن کسی بود پس عظیم و شگفتا کمورتی در حوال خود مشاهده کردم  
آنکه کسی مشغول گشتیم از روز بیت آن آب کمورت بخو شد و فقیه را  
در زمین آن سخن در مقرر آمد ، همه نورانیت به الکورسی ظاهر گشته  
در روز آن نورانیت آورد حضرت ایشان و بعد از مسووه فرشته و بهیچ مانده  
و بهیچ مانده است بی اجاز و تفاوت آن الکورسی مشغول شد و معنی از کلام قرآن  
در آن روز معلوم گشته است .

حضرت الحافظ در آنکه در مشورت پیش فرمودند که همه حسن و روح خویش  
تو با ما در کسی از چیزی حاضر داد بی نظیر فرمودند و این الکورسی از کلام  
در فرمودند در سینه نموده آمد مدعی در جهت و جهت آمدی بر حسب سبب خانه  
در حضور ایشان بودند در وقت نماز گزاران ، بی تفاوت و منور و حلقه  
پیش از آنکه اول منور بود ، الکورسی خود شد و در خود بهجا و قبل هوای  
در آن روز در آن بی ایشان ره نسبت و مضمون آموز نمودند بی بیون در آن روز  
که در آن مکان مشاهده می نمود .

و چون وقت نماز است جمعه دادند حضرت پیش عید الکورسی در  
و در آن روز هم رحمت فرمودند .  
صبح ششم صدصان وقت ، صدصان حسین پیش از آن ، و چون منور شد  
در آن مکان نسبت بدل برهان و چشم کورس ، که فراد آن عالم مقدر ، امرا و وزیر  
امرا ، نور کین روز در آن حضرت ، پس در دست آمد بر گرفتند ، و ایشان را  
چهار حضرت نمود امیر عبدالمن کاشغری آوردند ، زمین صدق و از آن  
کشد و آن را در خانه در سینه چینی داد حضرت ، آنگاه در سینه در آن  
روزی شریف ، آنچنانکه حضرت ، ایشان در دل بستند ، شعرائی عنصر مرتبه و تاریخ  
توس آغاز کردند و حضرت امیر کبیر ، نظام الدین عینی آن مرای و کورس  
صفا نمودند و خود بر مرتبه ای فرمودند ، بعد از آن امیر عمارت عالی مرتبه  
حضرت امین نیک سپاد و جمعی از حفاظ بر مزار ایشان تعیین فرمودند .

و خود مولانا را "قصیدہ ایست کہ در دایره خود نبرد است  
 و آنرا شرح بان شرح حل " نامیده اند این قصیدہ ۱۰۰ بیت  
 هشتاد و دو بیت یعنی پنج سال پیش از وفات خود بر نظم خود  
 مختصری از شرح احوال خویش و نقطہ ترقی و معنی و مضمون  
 در آن قصیدہ که در حدود هشتاد بیت است مذکور است

شرف شریعت و ولادت خود را در این بیت

بسیر قصیدہ از غنای و عظمت مولانا  
 در وصف خود و بیان مضمون و معنی

دوره خود را شرح کرده است

و در این قصیدہ

دوره خود را شرح کرده است

و در این قصیدہ

دوره خود را شرح کرده است

و در این قصیدہ

دوره خود را شرح کرده است

و در این قصیدہ

دوره خود را شرح کرده است

و در این قصیدہ

دوره خود را شرح کرده است

و در این قصیدہ

دوره خود را شرح کرده است

و در این قصیدہ

ششم در پایین قلمیده مناجات است که خداوند را به بیبیا غضا و  
بذمیر اسلام و خاندان اربعه راشدین و باصحاب نبی و تابعین و بتابع  
تبعین و برهروان راه حق و بواصلان حریبه قدس قسم داده :

و که منی آنکه نبادی به و کردن او  
ز وانه های طبیعت سلاسل و اغلال  
کزین نبود ز بود خودش گرفت ملال  
که صرف شکر تو سزد لسان حل و مقل ؟

\* \* \* \* \*

### تحصیلات

در باب تحصیلات مولانا جامی عقی الدین علی اندر صفحات شرحی  
مجموعه و مفید ذکر کرد و از مدرسین و استاد وی در تصور آید  
که در آن زمان استاد و مسافر تپ آید در بی سبب علم نهوده و استعداد  
در قریحه بودی که از او مشهور افتاد مشروح سخن آیت است در آن  
که در آن زمان در اینجا نقل میشود :

و ذکر سخن حضرت مخدوم تحصیل علوم در مبادی سن و رجوع شدن  
علم و شایسته

چون ایشان در سفر سن همراه والد شریف خود بپرت آمدند در مسرت  
بزمی بزم کرده به و مدرس مولانا جمید اصوائی که در علم عربیت و فقه و  
تاریخ و آن فن شهرت به داشته در آمده اند و میل مطالعه مختصر آنچنین کرده به  
خوبی آن درس حاضر شده جمعی بهرات شرح مفتح و مصول مفعول وده اند  
چنین آنکه هنوز بعد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند در خود استعداد بهم آن  
است و مطالعه مصول و حاشیه آن برداخته اند بعد از آن مدرس مولانا خواجه عقی  
بهر سوی که ز اعظم مدافین روزگار بوده و از کمال تلامذ حضرت سید شریف  
شرح و به حدیث عالی در آمده اند که وی در طریق مطالعه بی ملی بود به قریب  
چون روزی وی مستغنی شده بعد از آن مدرس مولانا شهاب الدین محمد جاجری  
که از فضل مباحان زمن خود بوده و از سلسله تلامذ حضرت مولانا سعد الدین  
معدنی و رحمة الله تعالی میرسیده اند میفرموده اند که آنقدر گاه مدرس او میرفتیم از  
وی دو سخن شنیدیم که بکار می آید یکی در کتاب تمویح که بعضی از اعتراضات



بر همه غالب می بوده اند. مولانا معین تونی می گفته است که ایشان چون بدین مولا  
خواجه علی درمی آمدند هر شبیه که از نتائج طبع مستعدان در میان می افتاد بر آنها  
ایشان آنرا دفع میکردند و هر روز دو سه شبیه وارد و اعتراض خاص در آن مجلس  
از آبروی معلم خود میگذاشتند و میرفتند و ایشان بنا بر معنی رسوم علوم کهن  
سه ساعت به ساعت به مجلس درس اهلای روزگار حاضر میشدند و گویا در  
مجلس الامر بشیر احتیاج بسیار می بوده است لکن بر قدامت چو درگاه علمای  
می بوده روزی سخن ز استادان و علمای میان گرفته داده اند و در این  
سه موده که ما پیش هیچکدام از سندان چنان سری نگار پیدا میکنند و کتب  
مستعدی سریانی و ده باشد بلکه همیشه در هر یکی از این جهت و در این  
در سری نگارند و هیچکس را در دنیا حریف سندان است و بهر جهت  
بدر خود که از این آویز و جیب موهوم شده است به این صورت  
پیش و اند خود گذر نیده بوده و در این در علوم غریب و اسرار آبی  
مندان بنامی احتیاج نوبت.

در اینجا که صاحب رسالت بود که علمای مشهور گردیدند

چندت در راه احتیاج از بی و بعد از این که در این راه شد

تبعی سریانی و در آن وقت پندارین بهیچ نشان میدهند در آن راه  
در شهر می که دیگر در مدهت که در این نشانی مشهور است که این  
مندان را در صاحب رسالت مستعد خودشان باشد و گویا از مقام  
آنها که در این راه و فتنان معنوی این قدر بعد از این

در آن روزی رضی الله عندهم الفیور نیز در این تحصیلات مستعد گردید

مستعد سندان بر همه و بسیاری از مصلحت که در آن راه شد در مکه

هوای آنها را در آن راه که چون هر که از این راه در آن راه

مندان و توجهات معنوی این است که در این راه که از این راه

است که در این راه که از این راه که از این راه

بدر این راه که از این راه که از این راه

از این راه که از این راه که از این راه

و تأمل عمیق میسر نشود و این معانی مرتبه کمال و مناقض جمعیت حال است - کتب  
بشرف ملازمت ایشان مشرف شده معلوم گذشت که هیچ شعاعی از اشغال و مشغولیت  
واقعه و حادثه‌های از حوادث روزگار مانع اشغال باطنی و ظاهری ایشان نمی - و در هیچ  
تفاوت حال بدین امور اشغال می نمود ، با آنکه در اغلب زمانی که در این  
درس بلا تکلف و تأمل گفته میشد .



در آثار شعریه جمعی تپهائی گشته در هر کده از آن کوهستان  
و پیدائشیت بعدیه مختلفه در اصطلاحات آن اشاره کرده است هر چه  
عینشود که از آن ها احاطه و تبحروری در آن رشته از کوه سینه کوهستان  
برای نمونه بعضی از آن بیت ها بر می شود .

از آن جمله قصعه های از مثنوی بحالته لاحیه  
عده ای ظاهر که مثنوی بر لاف مودت و تقاضای عشق  
گفته اند مانند مثنوی صغریه ای که در حقیقت مودت و  
مقتضی اصطلاحات و اشعار مثنوی است که در این  
بیت از آن جهت

<p>مثنوی صغریه ای که در حقیقت مودت و مقتضی اصطلاحات و اشعار مثنوی است که در این بیت از آن جهت</p>	<p>مثنوی صغریه ای که در حقیقت مودت و مقتضی اصطلاحات و اشعار مثنوی است که در این بیت از آن جهت</p>
---	---



بر تو چو نگشاد ز مفتح» راه	دولت فتح از در فتاح خواه
گیز موانع دلت مو صاف نیست	کشف موانع حد کشف نیست
بور هدایت ز هدایت مجوی	راه نهایت نهایت سوی
ترک تفاق و که تلبیس گیر	عم ز سر چشمه تلبیس گیر

و همچنین قطعه دیگر در ستایش انس بکتاب و مطالعه در دفتر اول  
سدساقه الذهب آمده است که در آن کتابهایی را که مورد مطالعه مولانا بوده  
و خود در آن کتاب را بدیگران توصیه فرموده نام میبرد و چون اصول  
معرف و آداب استاد از آن بدست می آید ایمانی چند از آنجا نقل میکنیم :

شو انس شایقی نفیس	تپا فی الزمان خیر جلیس
مسحقی جوی روشن و خوان	راست چون طبع مرده داد
وز حدیث صحیح مسطفوی	نفسی از خلق و سیرت سوی
سعه چون بخاری و مسه	که ز سقم عئل بود سالم
وز تفسیر آنچه مشهور است	که ز تحریف مبدع دور است
وز اصول و فروع شرع هدی	آنچه نالایق نماید و لوی
وز فنون ادب چه نحو و چه صرف	آنچه باید در آن عو شگرف
وز رسالات هن کشف و شهود	وز مقالات اهل ذوق و وجود
آنچه باشد بعمل و فهم غریب	که شود منکشف بفکر لیب
وز دواوین شاعران فصیح	وز ممولات ناظران مبیح
چون ترا جمع گردد این اسباب	روی دل ز اختلاط خلق بتاب

\* \* \* \* \*

### استادان معنوی جامی

در باره استادان معنوی جامی باز بهتر آنست شرحی را که شاگرد  
وی مولانا عبدالغفور لاری ذکر کرده نقل کنیم :

حضرت ایشانرا در آن اما از تفرقه دل و تعلق بصورت آب و گل  
انحراف خاطری دست داده و عزان عزیمت از جانب هرات بصوب سمرقند تافته اند

چندی ساکن آنجا بوده اند و در آنجا کسب فضیلت و کمال می نمودند اما آنجا که  
شیء نه شب بلکه صبح سعادت و اقبال بود که حضرت ایشانرا خاطر از معرفت  
صوری و مزحمت داغ دوری متالم بوده است در خدمت قدوة العرفاء الکامین و  
اسوة الکبراء العارفين المتوجه الى الله بالکلمه و الداعی الیه با واز الجنبه سعید امده  
و الدین لکاشغری قدس الله سره در واقعه دیده اند و گوش هوش سپید که فرموده است  
رو دادند آری گیر که نگیزر بود

موشوقه زک زعیبکده ام ایگک تعال  
ز درد سر خرد شده فرغان

حضرت سائرا زین واقعه تاثیر بیخ و دغدغه ناصبه در برنده است  
از صدق و سوق قدم راند بر گرفته عشق توجه بجز این راه و صحبت حضرت  
مخدومه ز کس تا سره در دیده اند

دیده برتی که زین بن جرش نبود  
بود آینه که عکس خورشید وجود

باین برستی که همه صدق است و خنده همه در حق است  
آنحضرت سروده که بسیر شوق قوی در راه راه و برهه ای عطفه شکره که در راه  
یکی از بزرگان که در آن طریق رسیدن سخن باک و توجه بود و در راه  
که لا طریق نحو حکم قدس که سر همه انعم حضرت در راه بود  
حضرت مخدومه در جود قدس که روحه در جود حضرت بود

فربت که شوق ریاضت و انوار کسب سعادت دیدند که در حضرت  
و زاهدان که راه است در هر راه که میگذشتند در جود شوقی در جود

۱- انا براد

۲- در انا حضرت مخدومه  
کاشغری است و ای که در مصیبت و شوق بود در جود و در جود  
طریق عشق و سعادت فرزند و معارف شوقی در جود

شرح احوال که در جود است در جود  
توسل اندک و معانی در جود جودانی و انعمی در جود  
در جود که در جود در جود انعمی در جود  
در جود که در جود در جود انعمی در جود  
در جود که در جود در جود انعمی در جود  
در جود که در جود در جود انعمی در جود  
در جود که در جود در جود انعمی در جود  
در جود که در جود در جود انعمی در جود

که این مرد را عجب غایتی است و فریفته وی شده ایم نمیدانیم که ویرا بچه حیل و  
 چنگ آوریم و در روز اول که بصحبت حضرت مخدوم قدس سره رسیده بودند  
 میفرموده اند که : شهسوزی بچنگ ما افتاده است !

و نسبت حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان در طریق سیه واسعه  
 حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق و الدین المعروف به نقشبند قدس سره درست  
 میگردد . بچه حضرت مخدوم قدس سره نسبت از حضرت مولانا نظام الدین خادموش  
 داشته اند و خدمت ایشان نسبت از خواجه علاء الحق و الدین المشهور به عطار قدس سره  
 گرفته اند و خواجه علاء الدین قدس سره مرید خواجه بزرگ روح الله روحه و  
 قدس علی اعلم فنوحه بوده اند .»

بقیه حاشیه صفحه ۶۱

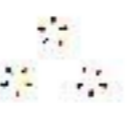
چون گوه بیش صلعت آن به خسته اند  
 اهل دل این عطیه غنیمت شمرده اند  
 داندزاده قیمت و خون زوایان

روح بلا که گوه بود پیش آن جوگاه  
 خاکین عطیه محض اند از خدای  
 شریعت و نوال که حد کمال داشت



مرغ ز نفس همیشه بریدن گدازد شوس  
 بروفته چنان گنگی روی باز  
 و اینجا تو شادمان پیم شنی حرو و خوس  
 جز صبیح کیست شاهد صدق بر آن نس  
 بایافته بر آنچه در دست دسترس  
 کافلان مجوس آملدو چه بر آن حوس  
 اینک وقت فرشتگان گوی گوی نس  
 کافر اکت بر عدل از واقع گزاره فقر

روح بومرغ سدره سین است و این نفس  
 آن روح زنی که چون نفست سنگند اجل  
 آراسته بری تو ستان سرای خند  
 مددستان و بر آن که در پرتو دست  
 این زبانی چه درین مبدی و فریب  
 عقل مشو زره درین سنگ مرچانه  
 نس در این خورده امید خدود نیست  
 خدوم ممدت و دین پرور هفتور



اصحاب صفت زده بهوی آندی و  
 ارب چه حال شد که بپیر ما مدحتی و  
 حد تکند عجب قدری آندی و  
 در روی چه قدری آندی و  
 صد گوه غم زوایان جان زنی و  
 شریک گرفته شیوه صدق و صدای و  
 از حد لامکان درج زلفی و  
 چو بد باد عسرد و با کبزه گوهرش

بر حدت بر در خدوت سرای او  
 هر یک بجای خود متمکن نشسته اند  
 او ایستاد بر قسلی که دست جفای حروخ  
 صد در قوی است مقدس فدای محض  
 کافر اند که در دل صدای آراسته  
 گدازت انگار دو فرزند از حمید  
 اندیش عروج روح بجدی که بگذرد  
 حدت ز پرفت بر صفت گنج در برش

و نیز در کتاب رشحات عین الحیثیت که خاص استاد معنوی  
 جامی است تریخ بزرگانی را که همه از سلسله نقشبندی و جمعی  
 را با ایشان در اثنای عمر سرد کار بوده و دست ارادت در میان ایشان  
 زده است شرح داده اند در آن یادآورده اند از سیر سادگی و سادگی  
 عیالند و غلبه بعضی نکات از آن مقامات نقل فرمایند تا خوب شده بر روی  
 عرفانی و علمی مقامات روحانی ایشان جمعی حاضر شده محارفات حضرت  
 در این ملاقات حضرت مخلدود به تاریخ شهر از مغربین است

محقق نامند که غیر مولانا عبدالرحمن مدنی سوره برهان در این ملاقات  
 و ملاقات در آن وقت همه حضرت جو جو محمد از صاحب مجلس در آن وقت  
 فطانت الایس نوشته اند که چون حضرت جو جو مدنی در آن وقت  
 کشیدند و بیست و پنج می ماند که در آن آخر جمعی از آن وقت  
 این و آخرین و مدتی بود که در آن وقت جمعی از آن وقت  
 فطانت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 از معنوی در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 این ملاقات در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 هموز صافی در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 این و غمزه در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 هموز چنان در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 که این معنی در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت

شماره اولی بعد از این که در آن وقت در آن وقت  
 در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 این معنی در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 هموز در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 این و غمزه در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 هموز چنان در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 که این معنی در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 این معنی در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 هموز در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 این و غمزه در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 هموز چنان در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 که این معنی در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت

شریف ایشان ذکری شیخ محیی الدین بن العربی قدس اللہ تعالیٰ سرہ و مصنفات ایشان میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند کہ ایشان میفرمودند فصوص جانست و فتوحات دل و این نیز فرمودند کہ هر کہ فصوص را نیک میدانند و برا داعیہ متابعت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و سلم قوی میگردد .

دیگر حضرت شیخ بہاء الدین عمر بود قدس اللہ تعالیٰ روحہ میفرموده اند کہ حضرت شیخ را استغراق و استهلاك بوده عظیم و بسیار بود کہ در هوا تیز تیز میگریستند همانا کہ ملائکہ مخلوق از انقباس خلایق را کہ مقر ایشان هواست ملاحظہ میگردند و میفرموده اند کہ روزی بملازمت حضرت شیخ بده جفاره رفیقہ بودم و جمعی نیز از شهر رسیدند و داب ایشان آن بود کہ هر کہ از شهر می آمد می برسیدند کہ خبر چیست بہمان قاعدہ از ہر یک جدا جدا برسیدند کہ از شهر چہ خبر داری ہر کس چیزی گفت آخر از من پرسیدند کہ توجہ خبرداری گفتیم ہیچ خبری ندارم فرمودند کہ در راہ چہ دیدی گفتیم ہیچ ندیدم فرمودند کہ ہر کس پیش فقیری می رود باید کہ همچنین رود کہ نہ از شهر خبری داشته باشد و نہ در راہ چیزی دیدہ پس این بیت خواندند :

دلارا می کہ داری دل دراو بند      دگر چشم از ہمہ عالم فرو بند

دیگر خواجہ شمس الدین محمد کوسوئی بود قدس اللہ تعالیٰ روحہ میفرموده اند کہ حضرت خواجہ و عظمی می گفتند و حضرت مولانا ابوبکر بوزانی و غیر ایشان از عزیزانی کہ در آن وقت بودند بمجلس ایشان حاضر میشدند و معارف و لطائف ایشانرا استحسان میکردند خدمت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ مار نیز ترغیب می کردند بمجلس و عظمی ایشان از بعضی عزیزان استماع افدہ کہ ہر روزی کہ حضرت مخدوم بمجلس حضرت خواجہ کوسوئی قدس سرہ در می آمدند خواجہ میفرمودند کہ امروز سعی در مجلس ما افروختند و در حقائق و معارف بیشتر از بیشتر بر زبان ایشان سرور . حضرت مخدوم میفرموده اند کہ خواجہ کوسوئی علیہ الرحمہ مصنفات حضرت شیخ محیی الدین بن العربی را قدس سرہ معتقد بود و مسئلہ وحید را موافق وی تفسیر میکردند و آنرا بر سر منبر در حضور عمہ ظاہر چنان بیان میفرمودند کہ ہیچ کس را بر آن مجال انکار نبود و در اسرار و حقائق قرآن و حدیث نبوی و کلمات مشایخ لغت بل فہم بودند و باندک توجہی معانی بسیار در ایشان فاضل میشد کہ بعد از نماز بسیار بخاطر دیگران کہ رسیدی در اتقای و عت و مجلس استماع ایشان و جندی عظیم میرسید و صحبتہای بسیار میزدند و اثر آن ہمہ مجلسیان سرایت

میکرد و خدمت خواجه در بعضی اوقات مردمانرا در صور صفات غایب بر نفوس ایشان میدیدند. روزی می گفتند که اصحاب ما گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود بآن باز میگردند و یک دو کس را نام میبردند و می گفتند که هرگاه پیش من می آیند در صورت سگان چارچشم می نمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بر خاطر گذشتی خواجه آنرا اظهار کردیدی بر وجهی که غیر آنکس ندانستی.

دیگر مولانا جلال الدین وراثی رحمه الله تعالی مدد وری نری خدمت ایشان بسیار میرفته اند در تفجحات نوشته اند که یکبار در بهنوی وی مبارک گردیدم حسن ویرا مغلوب و مستهک یا آنم که گوی خود شعوری بداشت در قبه که می استند گاهی دست راست بر بالای دست چپ می نهاد و گاهی دست چپ بر بالای دست راست.

دیگر مولانا شمس الدین محمد استیود رحمه الله تعالی که پیش از نوبی صحبت بسیار داشته اند هم در تفجحات نوشته اند که یکبار در راهی نوبی مبارک گردیدم سخن وی با آنجا رسید که گفت مرا در این چند روز امری واقع شد که هرگز وجود گمان آن نمی بود و توقع آن مینداشتم و در سینه حال اشرفی آن گاه بودم که من از آن بحق وی بمقام جمع قبه کردم.

و هم در آن کتاب از پیر و مرشد جمعی که تا آن زمان در آن کتاب را بر گردن داشتند یعنی خود احمد ناصر الدین عبداللہ معروف به خود احمد بن محمد تفصیل سخن بر آنده است و مرشد از جمله قاضی و مولانا بنی که در افکار و آثار انصاف و اثر جمعی است هر کدام آن شیوه ای را بیان کرده اند و آنرا در آن چند میبردند و در آن جمله میادند.

و در این مختصر به شرح می آید که در این کتاب از آن مرشدان که در آن کتاب را بر گردن داشتند یعنی خود احمد ناصر الدین عبداللہ معروف به خود احمد بن محمد تفصیل سخن بر آنده است و مرشد از جمله قاضی و مولانا بنی که در افکار و آثار انصاف و اثر جمعی است هر کدام آن شیوه ای را بیان کرده اند و آنرا در آن چند میبردند و در آن جمله میادند.

این نامه مهر و پیدا و روشن و هویداست و آن منظومات و مشهورات از آن  
منسوب به او است که با براد آن احتیاج باشد و خودس عقیدت و محبت آنحضرت نیز  
ایضا از مجموع و مکتوبی که آنحضرت با ایشان نوشته اند ظاهر و باهر است و از جمله  
آن مجموع مکتوب این دو رقعہ است که بر سبیل استشهاد و یمن و استرشاد از خط  
سارک آن سیر نقل کرده درین مجموعه ابراد می باشد :

**رقعہ اول** - بعد از رفع بیاز عرضه داشت این پیچره گرفتار آنکه گاهی  
سجود می کند که کسی کرده از خرابی احوال خود نسبت به ازل زمان آن آستانه مدنی  
علاء الله سر رسد که خرابی احوال این فقیر موجب ملال بازافتگان شود و ذکر  
الوجه و عیال مهر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظر بخیر می این در مانده  
کسب شریفه رحم که از اخلاق گرام است نسبت این ضعیف مرعی در طلب گرفتاری  
خود حل آن پیدا اشعر :

مهر تو دو از گریه من و ابرو  
می کشش سزاد سرش را و خورد  
و تسلا و الا شرف

**رقعہ دوم** - عرضه داشت آنکه شتیاق و آرزو مندی عتبه موسی بسیار است  
هر چند بیرون میگوید این کار دولتت کنونی را گرا رسد لیکن هوای آنکه خود را  
بر آن آستان بیند بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه آنکه این فقیر  
بی شکر بر بی همت بی فده را بمحض عنایت قدمی روزی گرداند هر چه گونه  
آنکه بسازد و منقلب حبس خودی نجات یافته موجه آستان موسی تو باشد و السلام

\* \* \* \* \*

**و اما خواجه ناصر الدین عمید الله مرشد طایفه نقشبندی در خراسان**  
و معروف به شهر که معاصر جامی است و جامی بعظمت و جلال او همه جا  
اذعان کرده از او در کتب مختلفه خویش است. دو "مخدومه" خوانده از رجال  
بزرگ آن عصر میباشد و سلطان ابوسعید گورکان در تمام امور کشوری  
خویش زوی ارشاد می یافته و وساطت و شفقت او را در هر کار می پذیرفته  
است. و وقتی مالیات طمغای سمرقند و بخارا را بتقاضی خواجه مزبور  
بر مردم بخشوده است. و نیز پس از آنکه دارالملک خویش را از سمرقند بهرات  
منتقل نمود دو نوبت خواجه را بخراسان دعوت کرد. دعوت نخست





اینهمه شغل‌های گوناگون  
 الحق آن شاه مستند ارشاد  
 حالش این بود بلکه صد چندین  
 من هم از شوق میکنم سخنی  
 همچو اوئی سزد معرف او  
 قرن‌ها دور آسمان گردد  
 هر ها ابر مکرمت بارد  
 بی این خواجه گیر کاین خواجه  
 پای او با سپرده نضع طمع  
 بردرش حلقه حلقه اهل نیاز  
 چنبر چرخ حلقه در او  
 نبرد مرد را ز خود بیرون  
 خیر از حال خویشین میداد  
 رغم صورت پرست ظاهر بین  
 ورنه مدحش نه حد همچو منی  
 وینزمان در جهان چو او نی کو  
 تا چو او اختری عیان گردد  
 تا چو او گوهری پدید آرد  
 دفتر فقر راست دیباچه  
 کرده از کائنات قطع طمع  
 حلقه تا کوفه در او باز  
 حلقه قدسیان تاگر او

و هم در این منظومه اشارت باین معنی میکنند که در گم خواجه منجه ارباب حاجت بود و او در ماوراء النهر و خراسان مشکلات اهل جهان را آسان میفرمود و رقعۀ بسیار بتوصیۀ صاحبان نیاز می‌نکاشت . و همچنین قانون نفع و برغورا بخواهش او لغو کردند .

اهل حاجت چو حاجیان بیوست  
 برده از جویبار فضلش بهر  
 دست فیاض او برشح قلم  
 صورت کاک او کلمد نجات  
 رقعۀ او بهر که شد واصل  
 بشد آن چون نشان شاه شجاع  
 ساخت حکم شریعت و دین را  
 کرد صافی بطن عین آمیز  
 سعیش ز ذل دین برای درست  
 آری او هست نهر رحمت بار  
 زده در حلقه در او دست  
 چه خراسان چه ماوراء النهر  
 شسته ز اوج ملک حرف ستم  
 معنی خط و کفین حیات  
 آبی یافت ز آسمان نازل  
 مایه دفع ظلم و رفع بزرع  
 طوق گردن همه سلاطین را  
 عالم از دود دوده چنگیز  
 داغ نفع و لوت بر شویست  
 بر داشت و شوی پست کرد

و این مسافرت دوام خواجه بخراسان در موقعی بوده که سلطان ابوسعید غریمت جنگ آذربایجان داشت و خواجه را برای مشورت و کسب برکت بخراسان طلبید و وی همرو آمد .

و نیز در مثنوی تحفة الاحرار جامی انساب خود را بسلسلۀ تشبندیه

بصراحت تمام بیان کرده و نخست از قطب بزرگ و مجدد طریقه تشبندید  
یعنی خواجه بهاء الدین بخاری معروف به نقشبند مدح و منقبت گفته  
و پس از او بدعای مرشد زمان خویش و شیخ طریقه خواجه صدر الدین  
عبیدالله منظومه خود را بیابان آورده و دربره خواجه حرار عبید

« زد بجهان نوبت شاهنشاهی      کو کلمه فقر عبید آمدی  
آنکه ز حریت فقر آگهست      خواجه حرار عبید آگهست »

و در این قطعه از اقدامات پادشاه خواجه مدح در باب شیخ و کمالی  
چنگیزی و امثال آن نموده و در سلاطین زمان از مظالم و جنایت عمارده  
اشاره نموده و گفته است :

« داده چو کلت کهر ریزرا      شسته همه دمه چنگیزی  
خمه او کرده ز سخ رواج      معوضه همه طایفه کوری  
رفعه او ورده هر سواد      دمه و سنی خیر کوری  
خفته اصحاب که کرد و بند      پرده و زینت کوری و کوری »

و هم در آغاز آن مثنوی درسی از اسرار صحبت با چهر  
خود بر روی داده طی مراحت شده است و این است که در حدیث  
عرفانی ( عام المؤمنین و من المؤمنین محقق است ) که در حدیث  
مقتضات است داده است و این است که در حدیث داده است  
و مجدد حدیث که در حدیث است و این است که در حدیث  
مقتضات است داده است و این است که در حدیث داده است  
و مجدد حدیث که در حدیث است و این است که در حدیث

و چنانچه در حدیث است که در حدیث

مقتضات است داده است و این است که در حدیث

و چنانچه در حدیث است که در حدیث

فوج زن می پیم از هر دینده طوفان غمی میرسد در گوشم از هرات صدای ماسمی

و در آخر بند فرموده :

خویشاقت و ما بداع فرقتش ماندیم اسپر که میاد اهر کز از فرق مریدان ظن پیر

و در بند دوم گفته :

خویشاقتش معنی عصر زانل همراه بود ناصر الدین نصرت الدین عبدالعزیز بود

در بند پنجم فرموده :

پنجمت مستخص مورا شهرین نبرد شهر شهر ز این ناخوش خبر بر شهرین

و هم در آن دیوان دو قصعه است در تریخ وفات خواجہ مدد

که از آن دو پائی پاست :

پندیدم و بود و شیخ در شب شبیه که بود سدیخ مه فوت احمد مرسی

شبه خو جہ دین و دین عیدالله شراب صافی عیش ابد از جاہ اجل

\* \* \* \* \*

## نزدیکان و خویشان جامی

در کتاب مسجات عین الحیات راجع بر زندگی خانوادگی جامی و

فرزندان و خویشان او شرحی مبسوط بیان کرده که عین کلامه اور نقل

کردن مگر از هر سخن دیگر بی نیاز میماند .

مخفی نماید که خدمت خواجہ کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین

کاشغری مدین الله مالی سره توصیہ داشتند که یکی بچہالہ حضرت محدود در آمد

و دیگری حوالہ را فہمین حروف شد و در این معنی گفته شده بود (قصه)

دو کون شرف زہرج سعد ملت و دین صلوع کرد و بر آمد بیان در ز صدف

از آن کئی قصہ کشت مت عارف جاہ وز بن حضمض و بال صفی شد اوج شرف

و حضرت محدود را از آن صبیہ چہار پسر سعادت اثر بوجود آمده است

و فرزند نجسین ایشان یک روز پیش زنده نبوده و پسمی مسمی نشده - اما فرزند

نوم ایشان خواجہ صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال فوت شده و ایشان

از وفات وی بغایت متأثر شده‌اند چنانکه از مریه‌ای که برای وی خطه درج شده و در دیوان اول مرثیومست معلوم میشود. و ز انصاف عجیبه که لقب وی را صفا صفا است بعد از وفات وی تخلص این دفتر ساخته بودند و لقب این دفتر را

۱ - این مریه است بسمار سوزناک - ششسای بر عفت اند در کمال انصاف و  
انصاف - و چون از روی سوز دل ساخته شده سوز غمز و اندوه و افسوس و غم  
آنچه این چه رسید را نقل میکنند

این کهن باغ که گل بهیوی خار است درو / آنست که کمال که سوزن جان میزند  
برگ رحمت مصاب میوه موصود شوی / بر کمالی که سوزن جان و همه دعوا را برود  
ناله مشک که بشپمه عطر فانیست / خون فسیل را آموختی تا برود  
بر برگ عود که در دانه مطرب خفته است / همه گشت از همه دور  
دختر غنچه اش ورق چنین رنگین است / غش لبه را با گل گوی از یاد  
پیر عریب گشت ای برهن چون آینه / خط و سوزن بماند بر لب  
چون جهان در رخ چو کاین است / خط و سوزن بماند بر لب  
دفتر وی جهان نسوزد و بر آرزو برود / چه زلف و چه زلفی بر لب

ساز گزشتن آن جراح جان آگون و / کمالی که سوزن جان و همه دعوا را برود  
و رحمت که شریک در همه غمهاست / خط و سوزن بماند بر لب  
بر جرحه همه سوزن جان / خط و سوزن بماند بر لب  
سوز دل جرحه که سوزن جان و همه دعوا را برود / خط و سوزن بماند بر لب  
بر آتش شایسته دلها همه سوزن جان و همه دعوا را برود / خط و سوزن بماند بر لب  
و شایسته دلها همه سوزن جان و همه دعوا را برود / خط و سوزن بماند بر لب  
حدا بر آتش شایسته دلها همه سوزن جان و همه دعوا را برود / خط و سوزن بماند بر لب  
همه سوزن جان و همه دعوا را برود / خط و سوزن بماند بر لب

۲ - این مریه است بسمار سوزناک - ششسای بر عفت اند در کمال انصاف و  
انصاف - و چون از روی سوز دل ساخته شده سوز غمز و اندوه و افسوس و غم  
آنچه این چه رسید را نقل میکنند

فخر است تاریخ ولادت وی کرده بودند چنانکه در این رباعی که از خط مبارک ایشان نقل فتاده نظم فرموده اند :

فرزند صفی<sup>۳</sup> دین محمد که جهان  
شد زنده و چنانکه تن زنده بچون  
چون سه و خود او جهان فخر کنان  
شد سال ولادت وی از فخر عیان

و بعد از نقل وی میر نظام الدین علمشیر در تاریخ وفات وی این فقره  
مشتمل بر چهار کلامه را مرتب ساخته و پیش حضرت محدود فرستاده بوده است که  
دی حدت شما باد

در فرزند سیم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بود و تاریخ ولادت وی  
حدیث مبارک ایشان دیده شده برین وجه است که « ولادت فرزند ارجمند  
ضیاء الدین یوسف رحمه الله نسبتاً حسناً فی النصف الاخیر من ایمة الاربعاء التسع من شهر  
شوال سنه ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰  
در تمام مسجد قدس واقعست ششست بوده یکی از خدای خواجه ضیاء الدین را بر  
دوین گرفته از حرم بیرون آورد و تخمیناً خواجه در آنوقت پنج ساله بود و چون  
ردیف رسید گفت پدر من خواجه عیدالله را ندیده ام ایشان متهم شدند و فرمودند  
که او خواجه را دیده ای اما بخاطر من تمسکید پس گفتند که در این اوقات  
شهی حسن خوب دیده که حضرت خواجه عیدالله در این موضع حاضر شدند و  
اشرف بروقی کردند که در شمس مسجد واقع است و من ضیاء الدین را بر روی

پیمه وورفی صفحه ۷۷

راست شد عاقبت این خواب پریشان پدر  
بهر تسکین دل خود ز خیالات پرسم

\* \* \* \* \*

یا چو تو آینه ای در نظر کج اضران  
رخ بر افروخته در انجمن بی بصران  
تبع کین خورده درین معرکه کینه و ران  
دست نایافته بر تهمت تو برده دران  
زود بر بست ز هنگامه کوران و کران  
افکنند سنگ در این کار که شیشه گران  
بار رفتن چو بیستند ازو خرد تران  
که ز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی

خو بدیدت که دل جمع پریشان کردی  
چون کسی هست ازو صورت حالت پرسم

\* \* \* \* \*  
حیف بودی جو تو دری بکف بد گهران  
حیف بودی جو تو شمی ز سر ابرده قدس  
حیف بودی جو تو ماهی همگی در خور مهر  
آمدی بک و شدی بک پس برده غیب  
ی خور از رگه بهره خوش هجه که رخت  
نیست در کار فلک محکمی کاش قضا  
چون کند بر جهان دیده تمنای بقا  
جای آن به که در این مرحله آن پیشه کنی

دست گرفته پیش ایشان آورده که نظر عیسی بجانب این طفل اندازد و ویرا بشرف التفات و بیول مشرف سازند. حضرت خواجه او را از روی دست من فر گرفتند و دهان مبارک بردهان او نهادند و چیزی غایت سفید از دهان مبارک خود بردهان او ریختند چنانکه دهان او از آن بر شد و چیزی از آن زید آمد و بعد از آن او را بدست من دادند و من از خواب درآمدم و مضمون من واقع در خواب خردنامه اسکندری در تالی مکتب حضرت اشرفی نظم کرده اند :

و فرزند چهارم اشرفی خواجه ظهیر الدین عسی بود که بعد از ولادت خواجه ضحاک بن یوسف بعد از سال متولد شد و در پنج ولادت بی خارجه از خط مبارک من علی افتاده است که در ولادت بر وقت ظهور لیل عسی وقت الظهور من یوم الجمیس خمس هجره سنه حدی و سبع و ثمان مائه و سی و حسنه و در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده و در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده و در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده و در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده

فرزند ظهیر الدین محمد بن حجره  
حز شاک عسی شد از غیب مبارک  
مفوضت عسی چو سه رسد در خواب

در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده  
در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده  
در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده

چون بر آید از ادبی که در دست همسوه با مولانا محمد بن

حزاک او در کتب صحاح الاله عسی آمده است که در شهر

در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده  
در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده  
در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده  
در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده  
در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده  
در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده  
در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده  
در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده  
در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده  
در سنه ثمان مائه و سی و سی و هجده

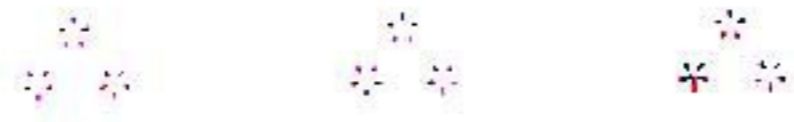
دانشمند بوده و عذره حاضر را نیک میدانستند و در عالم ادوار و موسیقی  
 مہارتی داشته است و این رباعی را میر عایشہ پنداشتہ آورده است :  
 بن سادہ کہ من ببتو بلب میبارہ      ہی از ہی شادی و طرب میبارہ  
 زلف سید تو روز من کردہ سپہ      روز سید خویش بلب میبارہ  
 و جمعی را در زفات او میرانید ای است کہ بطرز تیر لب بند  
 سرودہ و این ابیات از آن مرثیہ است :

بکی زمانہ داغ غمہ پر جگر بندہ	بک داغ بیک شدہ دعوی دگر بندہ
ہر داغ کاورد صدی رو بہتری	آن داغ را کدرد و دغی بر بندہ
ز ہزار گوہ غمہ بست و کردہد	دستش ہزار گوہ دگر بر بندہ
بر خون مہمانی و حاضر ار شوم	یش من از کیب جگر ہ حاضر بندہ
صد زہر سب تمیہ باشد در آن میان	در ہم غش من بسیل کوشگر بندہ
چون در نیاید ز در احسن و لطف کاش	رختم از بن سر چہ خرم من در بندہ
دانی کہ چیست باش راحت ازو ہرا	خشنی کہ روز و لغت ازو ہرا بندہ
در ہمہ مرگ اگر چہ دل و جان جہراحتست	در وی امیدواری صد گوہ راحتست

من بودہ از چین و گرامی و دری	در سبت نظم جمع گرا ہایہ گوہری
ز سان بر ادری کہ در طور علم و فضل	چون و تار دیم در کلمہ دیگر ی
در بوستان فضل سرانندہ ملی	بر آسمان غمہ در شمشاد اختر ی
خور پیدا و ج فضل جمہ کہ بردو ہ	پیش ہمہ ز نور قلمہ دست بہتری
بش شبہ از شہ تل و گرا ہان گنہ	جمع آمد از نگارہ خدای دگری
درد و حسرت کہ ز غم چین بر فر	بخوردہ گرا ہان کہ کلام خود ہری
چون او ندیدہ دست از قلم ہا	رو سندی ، تالیقہ شامی سخنوری
من نگاہ کوس در کہ در گرا ہاست	نظم ہدیہ اوست وای حسرت ہست

و بعد از گرا ہ ہلاک شدہ غزل است ز مولانا محمد آقا کہ جمعی ضمن مودہ  
 رفتی و درد و داغ بوم یادگار مند  
 بلبل کشید ریح گلستان و عاقبت  
 صد حسرت از و در دل بسو ز مند  
 کن صاحب بود و ازو بہرہ خاز مند

دربا شد از سرشك کنار مولی چه سود  
ای یار مهربان بکرم دستگیری  
در حیرتم که از دل ریشم اثر نماید  
آنکس که بود آرزوی جان زدست رفت  
خاری همی خلید مرا در دل از گلی  
حرفی که یابم از فغم مشکیار او  
کان گوهر یگانه من بر کنار ماند  
کز دست رفت کار بود ستمز کار ماند  
وین سوز و بیقراری دل برقرار ماند  
این جان ز ر مانده ندانم چکار ماند  
آن گل نماید و در دل این خار خار ماند  
سزاه حمال دل و چین «دگر او



### مسافرنهای جامی

آنچه از شرح احوال جامی بر میآید و بر مسافرتی چند روزی  
داده بدینقرار است:

- ۱ - در طنولیت همراه با این خود از جامی به هرات آمده و در  
خواجه عالی سمرقندی در آن خواجه .
- ۲ - در جدایی در زمان شهرخ از هرات سمرقند قلمی
- ۳ - در جهت سمرقند به هرات و علاقت و جدایی از علاقت و جدایی
- عالی قوشچی در دست و دست دادن در آن به لایحه بود این که جامی
- تک سفر همراه هرات هرات و در آن جامی در آن سفر
- ۵ - سمرقند و سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند
- ۶ - سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند

در سال ۱۸۸۲

- ۷ - سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند
- ۸ - سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند
- ۹ - سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند
- ۱۰ - سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند سمرقند



سفر اخیر مهمترین و طولانی ترین مسافرت های مولانا است که برای او وقایع چند اتفاق افتاده و شرح این مسافرت بتفصیل در شرحات ابن الجیة آمده که از احوال اهمیت عیناً نقل میشود :

ایشان در واسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و مائتة متوجه سفر حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بر سبیل تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد و وقتی که بتهیه سیب آن راه شغل مسمودند جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن عزیمت کرده گفتند که هر روز بواسطه التماس شما بسی مهمات درویشان ساخته و پرداخته میشود و هر مهمی که بمن سمت شما بر در خانه سلاطین کفایت میشود بیست حج داده رانست ایشان بر سبیل طبیعت فرمودند از بسکه حج بیاد کنارده است کوفته و مسده شده است بعد از این میجوایم که حج سواره هم بگذاریم.

و چون از هرات متوجه شده بر بشاور و سروزار و سقاه و دمعان و سمنان و قزوین و همدان عبور فرمودند و حد که همدان سه متوجه پیرانه خلاص و نیزمندی تمام ظاهر کرد و سه شبه روز شام با این قافله نگاه داشت و ضیافت های پادشاهانه بجای آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعبدین و چاکران خود طریق همراهی مسموک داشت و قافله ایشانرا از کردستان به سلامت گذرانید و سرحد بغداد رسانید و ایشان در اول جمادی الاخر بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز بوقت زیارت روضه مقدسه امیر المؤمنین حسین علیه السلام متوجه حله شدند و چون بکربلا رسیدند این غزل نظم فرمودند

کرده ز دیدن پای سوی مشید حسین دست این سفر مذمت آید ای فرزند علی

بعد از آن از بغداد آمدند و در آن ایام از غرائب امور آنچه است صدور افت از دحامرو افض بود و اعتراض ایشان بر بعضی ایات سلطه الذهب و صورت این واقعه بوجه اجماع است که فتیحی نام سواد خالی از سکنه جام گیه - ایها در حوالی آستانه سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و در آن سفر بحر حله نیز همراه بود روزی بواسطه بعضی از عوارض افسانی میان وی و مسکن بگئی از خاندان ایشان گفت و گوی شد و بکنورت و نزاع قوی انجامید و وی را غایت غلظت طبع طبیعت و کثرت حلت که داشت ملازمت ایشان را گذاشت و بر اطاق جنسیت و علاقه مناسبت جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید و رخت و بر اقامت بمرکز ایشان کشید و میمی که ایشان در دفتر اول از کتب سلسله الذهب از بعضی کتب باضی عطفد رحمه الله نقل کرده اند در بین این معنی که اگر اهل



نخسته کلاه بر سروی نهادند و ویرا بردراز گوش باژ گونه سوار کردند و با سایر  
اقران و اعوان بتعزیر و تشهیر تمام کرد شهر و بازار بغداد گردانیدند و بعد از  
صدور این وقایع و جفای اهل بغداد این غزل فرمودند :

بگشای سابق با لب شفا سر سبوی	وز خاطره گدورت بغدادیان بشوی
مهره لب به ار قدح می که هیچکس	ز آینه این دیر نبرد بگفتگوی
از آن گمان وفا و سروت طمع مدار	وز طبع دو خاصیت آدمی محوی
در ره عشق زهد و سلامت نمیخرند	خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی
عاشق که لقب زد سپین خانه وصال	دارد فراغتی ز نیر سگان گوی
بیرنگی است و بی صفی وصف عاشقان	این شیوه که طلب ز اسیران رنگ و وی
حرمی مقام روان نیست بین زمین	بر خیز تا نیامد بخاک حذر روی

و مدت فامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان اسب  
متوجه سجان شدند و روی بمدينه یقمیر صلی الله علیه و آله و سلم آورده ترکیبی در  
عت آنحضرت نظم کردند که مطلع اولش اینست :

معمل رحمت به بدای ساریان گز شوق بیدر همگشده هر دم برویه فطره های خون قطار  
و در اواخر شهر شوال بحرمه حرمت نجف کوه قبه عزتست و شرف  
رسدند و در آن مقام مبارک و منزل متبرک اینغزل فرمودند :

قد بد مشهد مولای بخو جملی که مشاهده شد از آن مشهد اول جلی

و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت میر عمیه السلام عسده  
غز در منقبت آنحضرت اسدت نظم در آورده که مطلعش اینست :

اصبحت زائر این شحنة النجف بهر شهر مرقد تو قد جان بآف

و سید شرف الدین محمد این نقیب که در آن وقت سید السادات و نقیب  
لقبه آن دیر بود با اولاد و احفاد و سایر اکابر اقبال و استقبال ایشان نمودند و  
شرایط نعظیم و توقیر تقدم رسانیدند و سه شبانه روز پیش از مهمانداری بررگاه  
کردند و خدمت های شایسته بجای آوردند و چون ماه ذی القعدة بو شد حضرت مخدوم  
با اهل قافله قدم در آید نهادند و روی نوحه بمدينه یقمیر صلی الله علیه و آله و سلم  
آوردند و در انتای آن راه نصیده ی اشیا کردند مشتمل بر اکثر معجزات و مطلع  
اول آن قصیده اینست :

بانگ رحیل از قافله برخاست خیزای ساریان رخت پیله بر راحه آهنگ رحلت کن روان

و مطلع دیگر این که :

بدر مدینه است این بحر کز خاکش آید وی جان

به ساحت باغ ارم به عرصه روشن الجنان

و بعد از بیست و دو روز بمدینه رسیدند و شرائط روضه مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا آورده متوجه مکه مبارکه شدند و بعد از آن روز در روز ذی الحجّه آنجا رسیدند و مدت هفت پیش از حرم مطهره در روز هفتم و بعد از ذی الحجّه مساک حج اسلام و شرائط و آداب آن بقعه از مویجه مقدسه شدند و در آنجا بوجه زیارت حضرت رسالت (س) این غزل فرمودند :

کعبه رفتیم و زانجا عوای کوی و کوشه  
بمحل نعمت رسیدیم به شرفی نور شرفه  
و بعد از آنکه روضه مقدسه (س) بوجه زیارت آنجا گریه داشتیم و آنجا  
۵۰ روز قامت برمودند و بدین معنی حضرتی که فرمودند : ای کاش  
آنکه آن معجزان روزگار بشارت بدت به آن عالمی که فرمودند : ای کاش  
حدت استماع فرمودند و بعد حدت بگرفتند و بدین معنی حضرتی که فرمودند : ای کاش  
بوضائف خدمتگاری و همبستگی بی شک و تردید و بی شک و تردید  
حسب شدند و چون حضرت رسیدند به مکه و آنجا رسیدند و آنجا رسیدند  
مذبول شدند و در آن روز آنحضرت فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
و در نظر کسی حدت خود را بفرمودند و فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
انسان بنگارده بود گشت بر آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
مژر شکر معبود بود حدت بر آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
آنجان حدت رومی بود آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
بر آنقدم بر سر ما نهادند و آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
از سبیلان و سولان درود و آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
و آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
شود آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
و بعد از آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
و آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
و آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
حسن اندام و کمال صلاح آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش  
حدت آنکه آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش آنکه فرمودند : ای کاش

شیرازی و درویش نامه بنظر آنکه اعظم مدور و اقرب اندام مجلس حسن بیگ  
 بودند و سایر امر و تیر و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باعزاز و احترام  
 تمام ایشانرا در منازل خوب و موضع مرغوب فرود آوردند و باعت کشته ایشانرا  
 با حسن بیگ ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت احترام بتقدیم رسانید و  
 تحف و هدایای بدشت و کتربید و تبراه تمام التماس دشمن کرد ایشان ولایت  
 و الیه مسدود کردند و پناه ماخذه متوجه خراسان شدند و چون پیرت رسیدند معبر  
 شدگان حسن بزمره خود خبر مقدمه شریف حسن وی رسانید بعضی از دوستان حسن را  
 در راهی لایق مسجوب مکتوبی نوشتند و در خلاص آوردن ایشان حسن فرستاد  
 و در اول مکتوبی این بیت نوشته بود که

اهلا بدمت الشریف و اهل فرج بدمت و برهه کار و فرج

در غایتش در خدمت شریفین با پای و روش جهانی پیرت در شهر  
 مهر کشیدی و در جایی بدست شد چندان گفتند است

فرجی که تین نظرت با سحر مدام در جمع فرمودند اندیشه در پنج برکت  
 رفعا پانیت آهزی نوشته و بواسطه صحبت فرستادند که خبر سلامتی رساندند  
 و این رباعی پیدا شده بود

تعارف پده بی نعمت میبندم      تازین دو کند و خویش فرزندم  
 خور شده چپانت تو از جانب هیچ      و هر چه بگرد من از جانب شاه

در جواب نامه مقسوم نوشته و این رباعی را فرمودند بودند  
 بدلت تو گفت نامه های گاه خرمه      همه توجه خوش بروم آورد در همه  
 گریای تو در میان باشد نرسد      هیچور آن راز جانب دوست یار

شاعر اجدهی غزل ذی را بعد از این اجعت از سطر حجاز فرموده بودند  
 یا الحمد که مد ز سطر دور و دور      میکنم یار دیگر دیده بدیدار و باز  
 مزه برهمه نزم بیش و آری به خوش است      که تو را چهره بود پز و مراد دیده فرار  
 . . . . .  
 سخی از شوی تمام و نوالی ما نرسد      هر عشاق ره و است بود سوی حجاز



مخبر در وجود وی بوده ، و خواه فضائلی که با کتساب در رشحات قلم  
وی تاثیر نموده در صفحات این فصل بطور خلاصه یاد داشت می شود .

\* \* \* \* \*

### ملکه کسب علم

چنانکه از مطالعه آثار و تالیفات استاد جابر می آید نخستین صفت بارز وی  
همانا شوق به کتساب علم و دانش آموزیست که در نهادش ریش ممتدین بوده .  
جامی از آغاز شباب تا پایان دور شیب مانند یکتا طالب علم  
همواره بتعلیم و تعلم پیرداخته و دقیقه ای ازین کسب شریف فارغ نشده و وجود  
اوس مشتقی کامل و نمونه ای جامع برای کسانی است که در راه دانش طلبی  
و معرفت جوئی گام می نهند .

فهم ذاتی و قوت حافظه و فطانت و ذکاوت سرشار ، وسائل و اسباب  
کار او بوده اند و او را بر اکتساب معالی و معارف و جمع علوم و فضائل  
یاری می کرده اند تا بحدی که شاگردان و سر سپردگان بیای فضائل او  
معتقد بوده اند که وی صاحب نفس قدسی است . همچنین ثبات و مواظبت  
و انتظام که از شرائط اساسی کسب علم است بحد کامل در او وجود  
داشته . و این معانی در ذیل شرح احوالی که ملا عبدالغفور لاری از استاد  
خود نگاشته بخوبی مشاهده میشود مینویسد :

حضرت ایشانرا تحصیل علوم و کسب معارف در اندک شورش عشق و شغل  
خاطر شعر و شاعری میبوده است و کیفیت مطالعه و قوت مباحثه و غلبه ایشان بر  
موالی و همسپقان بلکه استادان امر مشهود و مقرر بوده و ایام تعطیل ایشان بفرغ  
بال و آسودگی حال می گذشته و باندیشه های دیگر میسر داخته اند و میفرمودند که در هر  
حالی که بوده ایم بی اندیشه نبوده ایم . و در ایام تحصیل که متوجه درس و سبق  
میشده اند بسیار میبود که جزوی از یکی از همسپقان می گرفته اند و لحظه ای مصالحه  
میفرموده اند و چون بدرس حاضر میشده اند بر همه غالب میبوده اند .





ز بس رقت نپاده روی بر روی  
 کرایشان را زند کس بر لب انگشت  
 هزاران گوهر معنی نمایند  
 که از قول پیمبر راز گوید  
 بانوار حقایق رهنمونان  
 بحکمت‌پوی یونانی اشراق  
 که از آینه اخبار رسالند  
 بیب غفل گوهر هدی اسرار  
 مکن از مقصد اصلی فراموش

همه مشکین عناران توی بر توی  
 ز سگرنگی همه روی و همه پشت  
 بتقریر لطائف لب کشایند  
 کپی اسرار قرآن باز گوید  
 کپی بشند چون صافی درونان  
 کپی آمد در طی عبارات  
 کپی از رفتگان اریح خواهد  
 کپی از دست از در پی اشعار  
 کپی از آن دهنده چون بی گوش

و در مثنوی تجلای لاجرار در فضیلت کسب علم فرموده :

فعل کشای همه درهاست علم  
 دست ز شغل تا کبر است کین  
 علم جو آید بتو گوید چه کین  
 آنچه ضرورتش شغل کین  
 که که عمارت نگری دل کین

بج سر جمله عمر هست علم  
 کار طب علم کبر چست کین  
 تو بس از علم حکوم سخن  
 سه کبر آمد و عمرت حفر  
 در چه ضرورت جو حاصل کین

\* \* \* \* \*

### وارستگی و انجود

« نیز از صفات برجسته استمداد چه وارستگی در قطع علائق از جهان  
 عادی دیوی است که در نهاد او صفت درویشی بمعنی تمامه متمایل  
 بوده است و همه آثار عقربیه قرآن در تواضع و فروتنی و ترک دنیا و دنیا  
 نفس و خلوص عقیدت در صلوات و حرکات و اقوال و افعال او نمایان  
 می شده چنانکه هیچوقت ادعیه مرشدی و دیگری نفرموده و به آنکه پیوسته  
 یادگار و در فضیلت نفسی مشغول بوده از امور ضروری زادگویی منصرف  
 نمی گشته است .

به آنکه رعایت آداب شریعت را بنحو اکمال میفرمود بنقض آن و



بیشتر مراقب میبودند تا هنگامیکه آفتاب يك نیزه واری بلند میشد و در اوقات دیگر مراقبه و تصنیف و مطالعه شغال می نمودند . . .

طریق نشستن حضرت ایشان بر هیئت تشهد میبوده تعظیماً للحق سبحانه و تعالی و اجلافه و سعی میکردند که متوجه قبله می شدند و اکثر اوقات بروی خاک می نشستند و شالهای آستین گشاده می پوشیدند در زینت لباس متفرد میبودند بهر صورت که بر آمدی دلکش گاه فبا پوشیدندی و گاه جبهه و گاه علاقه عمامه گذاشتندی و گاه . . .

صحبت حضرت ایشان خاصیتی بود که هر کس که بصحبت حضرت ایشان میرسید از همه سر فیض و انواهی که میشد آن فیض و انبوه مرتفع شده فرح و نشاط میسر می گشت هر کس که ملازمت حضرت ایشان می آمد خواه وضع و خواه شرف می نشستند و توقف می نمودند تا اول وی بر خیزد چنانچه بالاخره مداومت بر این معنی مؤدی به بعضی مراسم شد و سعی میباشید که در مجلس بروی نشیند و با میسر شدی بر آستانه می نشستند و به فرورین مردم در طعمه خوردن شریک میشدند و در خوردنهم بغایت بی تکلف میبودند و بطعامهای بی تکلف میل میباشیدند . . .

عملی که در وی شایبه ری بودی از حضرت ایشان صادر میشد اگر کس را امور دنیوی محتاج میدانستند اجتنابی که به از محنت طبیعت و وابستگی وادی محتاج ویرا بر سبیل خفیه کفایت میکردند و اگر از این قبیل نبودى اصلاً تکلف میکردند و ریا برایشان دست نمی افت و از اعتقاد و نکار مردم بالکلیه فارغ بودند و از برای جذب خواص و صحبت از تکلیف این امر میفرمودند و از امور دنیوی آنچه فاضل می آمد از جمعی که در مؤت حضرت ایشان بودند بقیع خیر مصروف می گشت و در درون شهر هرات مدرسه های ساخته اند و در خیابان مدرسه و خانقاه و در ولایت خاتم مسجد جامع ساخته اند اکثر املاک را وقف مدرسه خیابان که در جوار حضرت ایشان است کرده اند . . .

حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان در مجالس که سخن میفرمودند و گاه میفرمودند که سران سخن گفتند که مرا خود سخن نیست و ایشان نیز دخیلی میکردند و بجهت تسخیر خاطر گاهی سخن میفرمودند و شئی میگفتند که سران و عزیزان که بعمد بصحبت می گذرانند میباشد که در یکدیگر قانی شوند و حفظ خود را در یکدیگر تمار کنند . . .

در خلوت سخنان این طائفه و حقائق و معارف بر زبان ایشان بسیار می  
گذشت و با مردمی که از این طائفه بیگانه بودند هر چند از ارباب فضل و کرامت  
بودند امثال این سخنان از حضرت ایشان ممکن بود که ظاهر گردد  
جامی غم دوست را بعالم نهی          شعر که نه اوست شرح این عالم نهی  
مرغ غم او چیده شد با ما را          خاموش کند مرغ مرزومه نهی

### عزت نفس و استغناء

و نیز از صفات پسندیده که استاد چه بان عیبی بوده است  
استغناء و عزت نفس و اجتناب از طمع و حاجت طلبی  
و این معنی هم از آنچه دیگران در شرح حدیث  
از گفتار و اشعار خود و بخوبی بر ما آمد

از آنچه تذکره نویسان در این باب گفته اند  
عالی بن حبیب مثنوی است که شرح حدیث کرده است

روزی که در روزی که در حریف بودم  
معین که صحبت امیر کبیر بودی  
مطی از هری بزرگ شرح فرمود  
برده است با سوجان معین  
ایشان فرموده است که ما هم  
با خود را مکران با کرامت  
کنند و فتنه من سخن بکش  
چو من مویز جوهری  
خود را با کمال خود  
مهره بود اندر زین  
چو در کمال غم و اندوه  
چو در کمال غم و اندوه  
چو در کمال غم و اندوه  
چو در کمال غم و اندوه

و اما آنچه که در ضمن کلمات و سخنان او در این باب دیده میشود  
بیای در قطعه که از آن کمال شرافت نفس و منتهای عزت طبع استاد  
مشهور است گفتا میشود.

در خورد نامه اساندری گفته است :

ضرب را می گویم نثار کن	ضرب کن ولیکن بهنجار کن
بهر دار جوانی چو گر کس میباش	گرفتار هر نا کس و کس میباش
بی لقمه چون سگ نملق مکن	بقبراک دون عمیق مکن
رهن کردن از سر غل ضمع	فشان دامن از خار دل ضمع

در تحقیق شرافت معنوی انسان و عظمت مقام او بیای از بهترین سخنان

که در آن است دیدم همیشه دانستند در مثنوی سبحة الابرار آمده خطاب به انسان

بی گلی تازه که از بیغ است	بچپان آمده ای دست بدست
برده سبز فیک غنچه است	باشد این جامه نقاش ز وجست
باغبان گرچه کند غنچه موس	قصه او جلوه گل باشد و اس
گل تویی زین چمن و غیر تو خار	شیره خار برستی بگنار
کمین اندر زینت از خار درشت	که بکف زر کشد و گاه بهس
غنچه مستی است ز زر گل چو کفی	بی ایسر تو از هر طرفی
چشم بر کس تماشای تو باز	ی بدیل ز نوای تو ساز
با سمن بزم بر لب غنچه سای	بارون فرق ترا چتر کسی
سبزه در آرزوی مفرشیت	بود خرسند محفل کسیت
محبت راست بهر پیش و سوی	دلای ز پانگ فتاده حرسی
آینه روی ترا آب زلال	شاه کس موی ترا بد شمار
مشرقی حالی که ز خیل تو همه	و تدرین بزم طفیل تو همه
تو ز خار همه پوشیده نظر	گشته مشغوف نوسه خرنده زر
می زد بر معش آگهیت	کوژد زرد زر دمهت
س بود وجه تو این زردی روی	سرخ روی ز زر خواه شوی
چون نقشه مد خود ساخته خم	گر سر افکنده نسیمی و درم
به که الفتی خو گل از خنده پشت	غبار از سر زش خار درشت
دست خالی ز درم با دنگار	گر سر ز زر سوی همچو خار
بد نه بخار و خس آبی همسر	مشت چون غنچه ز زار دنگار

در قصیده معروف موسوم به " ايجة الاسرار " که در آن داد تحقق را

در فضل و اخلاق انسانی داده است در باب استغذای طبع و علو شمت فرموده است:

لب بالابند اعراعت از خوان خسان	در خور دندان جو کرده ماه و خور سنان
ضامین از بهر طعمه یش هر خس سر بیند	تعمیر از خنده بر شده و وزیر کشور سنان
ما کینان از بهر دانه می برد سر ز راه	نهمیه بر گونه بر در سبزه کبک در است

و نیز در این قصیده که در آن اثر مسموم شایسته کرده است شمس

معنی را بیان میفرماید:

بدمان رخنه در بولاد کردی	شحن بر روی در کوه کردی
فرو رفتن پیش شمشنگو -	بگشت بر کوه از سبزه کردی
مرفق من به شمشنگو شمشنگو	بمشرفی من در کوه کردی
سی بر زمین آسمان کردی	بدر زمین کوه کردی

در بقدایی نسیجه بر سر شمشنگو کردی

نخوردند قطره سداقی با معدنی و شمشنگو شمشنگو

که جنسی و فیت آن در شمشنگو و شمشنگو شمشنگو

چو آن در دور شمشنگو شمشنگو شمشنگو

کسی شمشنگو شمشنگو شمشنگو شمشنگو

که شمشنگو شمشنگو شمشنگو شمشنگو

شمشنگو شمشنگو شمشنگو شمشنگو

شمشنگو شمشنگو شمشنگو شمشنگو

شمشنگو شمشنگو شمشنگو شمشنگو

شمشنگو شمشنگو شمشنگو شمشنگو

شمشنگو

شمشنگو

شمشنگو شمشنگو شمشنگو شمشنگو

اینگونه اشعار جز هنر نمائی و صنعتگری شاعر را چیز دیگر نیست. شعرای مشرق زمین  
 همیشه مانند ادیبی اروپا همیشه تا این اواخر نمیتوانسته‌اند که از محصول قلم خویش  
 مئی از آنچه که در این زمان بحق قانونی مؤلفین و مصنفین تعبیر میشود معیشت نمایند.  
 نویسندگان آن عصر و قرون ناگزیر بوده‌اند که در آثار قلمی خویش امرا و  
 سلاطین را بعتب و احترام یاد کنند تا از سخاوت و کرم آنان پاداشی بزرگ یابند و  
 نیز اجازت بوده‌اند لطیف پادشاهی قاهر را بیاری خامه بسوی خود معطوف سازند  
 و البته در این امر ایشان بسی راحت تر از نویسندگان عصر حاضر بودند چه ایشان  
 می‌توانستند هر مئی را که صدهزار سر دارد و بنا به عوام نامیده میشود بقلم ستایش  
 آید خود جلب نمایند. از طرف دیگر شعرا و نویسندگان قدیم با یکی از این  
 بسمت‌ها و خطبه‌های مدیحت آمیز که برای بیکبار تقدیم بشکاه امیری مینمودند میتوانستند  
 کسبه غیر افکار لطیفه خود را با آزادی و فراغت خاطر در سایر آثار و مؤلفات خود  
 بکار کنند.

و نه بدستخ این اعتراف را بهتر از هر کس خود جمعی گفتند و از مدیحت  
 سر کس خویش غذری بلیغ آورده باشد در این قصه که در دیوان سواد و مسطور است:

دهست دیوان شعر من اکثر	غرل عشقان شیدائی
افتون تصایح است و حکم	منیعت از شعور دانائی
ذکر دونان نیای اندر وی	کان بود نقد عمر فرسائی
مدح شاهان در او با استدعاست	به زخوش خاطر وی و خود درائی
متحان را اگر ز سر تا باش	بر روی صدره و فرود آئی
زان مدایح مخاطرب نرسد	معنی حرب و آرز پیروائی
تبیح جانشود آن مدایح ر	در عقب قطعه تقاضائی

### سادگی و بساطت عیش

زندگانی جمعی با همه حشمت و جلال عبوری و با همه احترام  
 و تجلیایی که از سلاطین و بزرگان زمان در بهره او عیدول میشد بسیار  
 ساده و بی تکلف بوده است. دیوان وجود او در درویشی و فقر فانی  
 و هستی او در سقاقت و فضائل محو گشته است و تقدیری در کسب فضل معنوی  
 مستغرق بوده که فرصت و مجال تکلفات عیش و لذت را برای او  
 باقی نمانده است.

عبدالغفور لاری در باب زندگانی روزانه استاد فضلی آگاشته  
 و رفتار و کردار عادی وی را به جمال حکایت می کند و معلوم می نماید  
 که استاد جام بیشتر اوقات شریف را بکارهای مفید و ذریع توجه و مراقبت  
 بطریق صوفیه برای تهذیب نفس و تزکیه باطن مشغول می داشتند و بخشی  
 دیگر را بقرینت عامه و خدمت بخلق میگذرانده و سر از راست گاه  
 اینگونه رفتار برای هر طالب علم و سالک مقام سلوک سر مستحق بود و سوره  
 کامل باشد . میگوید :

۱ . اکثر اوقات بروی خاک می نشستند و غایب بینی آستین گشاده می پوشیدند  
 و در زینت لباس متفرد میبودند و در هر صورت که بر آمدی دایس نو گاه بر آمدی  
 و گاه جبه و گاه علاقه عمده گذشتندی و گاه بی جمع جرات و سادگی  
 خوش آیند و پسندیده بود و ملاحظه بکنم بر ایشان بغایت عفت بود و در هر  
 شور انگیز بسیار میفرمودند و مطایبه بسیار میآوردند .

میر علیشیر در رساله و چیزه خمسه استعجاب می کند

و این تکلفی او می آید

با وجود آنکه در بعضی عده از عارفان مشاهده می شود که در بعضی  
 لباس آن حضرت که است و نظیر آن کت و شلوار و کلاه و کفش و کلاه  
 جان را نشر میآوردند که بسیار در بعضی عده از عارفان مشاهده می شود  
 آنسان می نمودند که بر بعضی عده از عارفان مشاهده می شود و در بعضی  
 عده از عارفان مشاهده می شود .

سخت و ساده ای که در بعضی عده از عارفان مشاهده می شود

در بعضی عده از عارفان مشاهده می شود و در بعضی عده از عارفان

مشاهده می شود و در بعضی عده از عارفان مشاهده می شود

در بعضی عده از عارفان مشاهده می شود و در بعضی عده از عارفان

مشاهده می شود و در بعضی عده از عارفان مشاهده می شود

در بعضی عده از عارفان مشاهده می شود و در بعضی عده از عارفان

مشاهده می شود و در بعضی عده از عارفان مشاهده می شود



می برد او از خلال جملات آن که در منتهیای ایجاز و فصاحت میباشد  
درجه کامل تواضع و مهربانی و ترك نفس نمودار است :

سلام الله تعالى و رحمة و برکاته علیکم .

... شوق و غرام به تقبیل انامل شریفه که اشرف مطالب است تصور فرموده  
نیاز مندی بن کمیته را بسائر عزیزان بتخصیص فلان و فلان برسانند و چون این  
فقیر از آن حقیر تر است که نامش در آنحضرت برده آید یا از سلك ملازمان  
شمرده شود .

نگویم که سلامم بآنجناب رسان  
ولی درود دوچشم رمد رسیده من  
نیاز ذره مسکین بآفتاب رسان  
بخاک مقدم آن شاه کامیاب رسان  
دوات دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد .

و نیز از این مناجات که از روی کامل صدق و قوت اعتقاد برخاسته  
از صفات شریفه زهد و تجرد و قطع علائق که در نهاد وی متمکن بوده  
است میزانی کامل بدست توان آمده میگوید :

ی در رحمت تو بر همه باز  
عقبازان بتمنای تو بند  
غرقه نعمت تو شیب و فراز  
کبر به بولی ز تو آید بدماغ  
زهد و رزان بخیالت خرسند  
داغ تو باغ دل جامی و بس  
کس نبود گل خوشبوی بیاغ  
بوی از باغ خودش روزی کن  
باشد از باغ تو بونیش هوس  
لذت داغ خودش روزی کن  
مه از راه هوا پا بندش  
بگل از هر هوسی بیوندش  
برداش نقش غم خویش نگار  
خاطرش بسته هر نفس مدار  
سازش از ذوق فنا دل زنده  
حبه فقر زانش بر ژنده  
مرده خود بود و زنده فقر  
جو سر برزند از ژنده فقر

(عمد ۱۱ مثنوی سبحة الابرار)



در پهن این عقل منسب آنست درباره تصویرری که از آن استند  
بدست آمده و از هیات و اندام و لباس وی نشانی باقی گذارده و عکسی  
از آن در صحیفه اول این نامه مندرج میباشد سخنی چند گوئیم :

در قصر گلستان در تهران در کتابخانه سلطنتی مرقعی یافت  
 میشود کدبه مرقع گلشن نامیده شده و آن متعلق بوده است بجهانگیر پادشاه  
 مغولی گورکانی هندوستان ( متولد سال ۹۷۷ هجری ) . در حاشیه  
 صفحات این مرقع نقاشیهای هنرمند دربار آن پادشاه بمهارت بسیار و ظرافت  
 بیشمار تجرّس تذهیب و نقاشی زیبا پرداخته اند که رقم سد نفر از آن  
 موسوم به " آفرضا " و " بشنداس " و " دوات " در آن خوانده میشود .  
 در حاشیه هائی که کار " دوات " است و وی از نقاشیهای دربار جهانگیر  
 پادشاه بدر جهانگیر بوده و مورخ است بتاریخ ذی القعدة ۱۰۱۸ هجری  
 ( یازدهم بیست سال بعد از وفات جمعی ) در وسط حاشیه فوقین صفحات  
 ۱۵۰ آن مرقع صورت پیر مردی کشیده شده در حالت چوکی کشیده شده  
 بهنتیهای سادگی در بر دارد و قبائی بر آن خط کتبی سوره و شایعه  
 و کلمه بندی بی بر کلمه هائی محسن سفید شده اند بزرگ از چای و سر پاره  
 و از حال و وضع و قدقه او سادگی و بیچسب و سبکی در آن  
 است در دست راست وی کمانی است که در وی آن در دست

کتاب ایران سینه مولانا عبدالرحمن جرمی

و در دهائی آن سادات کتب کشیده و چسبیده

و قلمدان کشیده و در سادگی کتب کشیده و چسبیده

ساده کشیده و در سادگی کتب کشیده و چسبیده

تقریباً

Yoda A. Godard

Adnan e. Iran Tom P. L. A. ۱۹۳۶

با جمع برده شده و در سادگی کتب کشیده و چسبیده

ساده کشیده و در سادگی کتب کشیده و چسبیده

مجدد بچاپ رساننده است. این عبارات از خانم مشار الیها که خود اهل ذوق و صنعت است قابل توجه میباشد. مینویسد:

« وضع ساده و نجیب جامی ( بطوریکه در این صورت مشاهده میشود ) مطابق است با آنچه تذکره نویسان در وصف اخلاق او نگاشته اند یعنی مهربان و متواضع نسبت بهمه و بر خلاف روش بعضی از شعراء عصر خود و قبل از عصر خود، منکر چاپلوسی و مخالف مداحی. عجب نیست اگر باین کتاب « پاورانه » یکی از معتقدین بر حرارت او بوده صورت او را در مجموعه تصاویر خویش مندرج فرموده باشد. »

این تصویر را که درست از روی عمل بهزاد نقل و با احتیاط تهیه شده است باید کاملاً منطبق با واقع دانست زیرا استاد کمال الدین بهزاد در سال ۸۹۸ هـ. که سال وفات جامی است در هرات میزیسته و تحقیقا صورت مولانا را بر حسب امر سلطان حسین بیقرام مدوح او کشیده است.



### خیر خواهی و نیکوکاری

طبیعت خیر و نیکو کار مولانا همواره وجود او را منبع خیرات و برکت قرار میداد و همت بدستگیری ضعیفان و حمایت مضطربان و بیاری بدرماندگان می گماشت. نه تنها در کلمات او دعوت بعمل خیر و محبت غیر و بیامر نفس و اعطاف بر زبردستان و دستگیری از بی افتدگان بحد و فور دیده میشود بلکه خود او نیز در این صفات شریفه و ملکات فضیله قدوة بیرونی و سر مشق همگنان میباشد.

عبدالغفور لازمی در شرح حال او نوشته:

« اگر کسی را بامور دنیوی محتاج میدانستند احتیاجی که نه از محض طبیعت و و با نفس بودی ما بحتاج و بر او بر سبیل خفیه کفایت میکردند و اگر از این قبیل بودی اصلاً تکلف نمیکردند و بر او بر ایشان دست نمیبافتند و از اعتقاد و انکار

مردم بالکلیه فارغ بودند و از برای جذب خواطر وصیت ارتکاب این امر نمفرمودند و از امور دنیوی آنچه فاضل می آمد از جمعی که در مؤنت حضرت ایشان بودند ببقاع خیر مصروف میگشت و درون شهر هرات مدرسه ای ساخته اند و در خیابان مدرسه و خانقاه و در ولایت چاه مسجد جامع ساخته اند اکثر املاک را وقف مدرسه خیابان که در جوار حضرت ایشانست کرده اند.

روزی در مجلس حضرت ایشان میگذشت که فیلائنگس میگفت که من فلان کار را خواصا کرده ام فرمودند که غالباً آن شخص معنی خالص را تصور نکرده است . . . . .

از مکاتیب و نامه های که بسلاطین و وزراء و بزرگان دولت گویید مشاهده میشود که همراه آن حائضه را بنده ایامی و عمری خسری و استقامتی از خلائق بر تری تعدی و جور میخورد است و قتی بنده ای که مجموعه منکبات اوصیاف است بیانی از وزراء نگاشته اند از این صدق بحد و حسن طبیعت از تصور و الهامات فصاحت آرات آن هر دو کلمات عمده است تا بعد از عرش خالص بسان محبت و خصال معروفه ای است که در صاحب مدرت و مجال بیور سخن در آن حضرت می گویند که او در امور صرف اودت و نفس است مصالح مسلمین و در جمع و دست خیران و عوامین و کفر عیاداً الله جامع لطیف را در ضمن آن شغل ایوبی حاصل نمود هر دو هم در روی مانند جمال آن گوی می را در لفظ حسنت و حسن بطنی و در لفظ حسن و در شائی را در جماعت سبوت سعادت شغلی بود.

رحمت و رحیم بود کسی در آن جایی که در آن  
و در آن که در آن جایی که در آن  
عین سعادت و عین سعادت کسی که در آن  
دست داری آن و در آن که در آن

و در آن قضاة حدیث و هر چه در آن  
او صلی الله علیه و آله و سلم و در آن  
عین سعادت

دای که در تاج و نگین داری روی      تابکی تاج و نگین خواهد ماند  
 ملک هستی همدستی خواهد شد      ند زمان و ندر زمین خواهد ماند  
 ت توانی بجهان نیایی کن      کز جهان با تو همین خواهد ماند

\* \*      \* \*      \* \*

### ذوق لطیف و حبّ جمال

سلطان حسین میرزا بیقرا که خود معاصر و مجالس به استاد جام  
 است در کتاب عجیبی که بنام "مجالس العشق" تألیف نموده و در آنجا کوشش  
 کرده است برای همه بزرگان و معاریف جهان جنبه ای از محبت مجازی  
 و مقامی از عشق صوری ثبت کند و آن مجاز را پدلی در راه حقیقت  
 بشمرد در باره مولانا جامی مینویسد: "کم وقتی مجلس شریفش از منظوری  
 خالی بود و پس از آن حکایاتی چند از مولانا نقل کرده که همه جا  
 برای منظوری غزالی سروده است."

هر چند دامن معنویت استاد بزرگوار از آن با گیرد تر است  
 که بشوائب آرایش صوری آلوده گردد و مقصد قدس دانشمند صاحب فضیلت  
 از آن بالاتر است که بوصفت هوا و هوس انحطاط پذیرد، ایان مسلم است  
 که استاد را اصافت ذوق و ملکه حبّ جمال بحدی بوده است که سودای  
 روی خوش و موی دلکش قریحه فروزان او را بر میافروختند و مظهر  
 جمال شاهد هستی طبع حساس او را بر میانگیختند که در نتیجه آن همه آثار  
 و ابیات و اشعار و مقالات منشور و منظوم سوزانتر از سر و آتش از  
 نوبت خمه سبین بر صحیفه کاغذ بجای گذاشته که بر روزگار باز مانده  
 و از طراز نخستین آثار عشقی و غرامی و از بهترین مقوله الشعر غنایی  
 زبان فارسی بشمار میرود. گورد وی مولانا عبد الغفور لاری در شرح

احوال استاد خود فصلی مشروح از حالات نفسانی و جذبات قلبی وی آورده است و آن فصل در باب خویش کم نظیر میباشد و بندرت دیده شده که در شرح احوال بزرگان دیگر اشاره به نگرانی عوالم شده باشد و انصاف که این شاگرد حق ادبی استاد خویش را اینقدر شسته اندا کرده است و به زیبایی لطیف و بیانی عقیف چنانکه بر اهل ذوق عالمی بزرگوار را سزاوار است از حالات عاشقانه و شوق و وجدانی سخن گفته و جایجا کلام خویش را بقطعات و رباعیات استاد انداخته است. همیشه زینت داده است. مثال سراسر سخنان وی در این شعر جا می آید نیست تنها بدو دو قطعه از آن جمله که در این کتاب درج شده است

گفتا میرود. مینواید

حضرت اسان بر بدنی حال میرا کمال و وجد و عشق در دلم  
و کشش عشق و جذبات محبت غالب بر حوال رسن بود و اوس سر طریقی  
بظرت اسان در و این حال حکم محبت صورتی صورتی صورتی  
میداشته بد و بر آشفته نمعی بجزیر مینوده اند و غلب بود در  
در بهات کس و خارج از بدست و هم و حال و اندک  
آوردت سبک عاشقی بی بند و بار  
ک آنمده با آلاش عشق و عجب  
و عشق محبت از و بر روی و صورتی صورتی  
نفسی و درسه و سوال در دلم و در دلم و در دلم  
نفس و هم آنگونه بر آفریند و در دلم و در دلم  
و وحشی که بنگر و در دلم و در دلم و در دلم  
نوعی که در دلم و در دلم و در دلم  
این سینه من که در دلم و در دلم و در دلم  
و عالمی بر دلم و در دلم و در دلم  
مقامی که در دلم و در دلم و در دلم  
در دلم و در دلم و در دلم و در دلم  
و در دلم و در دلم و در دلم و در دلم

و در دیگر جا حکایتی عجیب تر از تصور احوال عارفان آن عارف  
بزرگ نقل می کند که بسیار پرمعنی است و افکار و اندیشه های نهانی  
اورا عیان ساخته آداب و عادات انسانی اورا نشان میدهد :

در نهایت احوال و آخر اوقات که بنظم یوسف وزلیخا نقل  
ممودند میفرمودند که بخاطر را انجذاب عظیم بصورتیست خیالی که ویرا در  
خارج و جودتی گمان نمیبریم. و در آن اوقات آثار حرقت و حرارت باطنی از ایشان  
بسیار ظاهر میشد چنانچه چند نوبت سماع فرمودند بطریق حرکت دوریه و در آن  
مبالغه نمودند و مانند میانجامید چنانکه سازنده و نوازنده بی مجال میشدند و ایشان  
در آن حال از می آمدند آخر چون بدرد انجامید متعاقب گشته با وجود آنکه قبل  
از آن در هر سماع متردد میبودند و میفرمودند که کسی باز نگذارد و از  
آن حال گذارد باز بردارد چگونه سماع تواند کرد فقیر در اینمعنی که از حضرت  
ایشان مشاهده میکرده متعجب و متحیر میبودم تا روزی میفرمودند که ما را حالتی  
دست داد و کیفیتی روی نمود که رفع وی جز بسماع میسر نبود . . .

چگونگی حرارت و شوق و جذب و نشاط که در نهاد او متمایز  
بود از ببحکایت که در شرح احوال او آمده بخوبی مشهود میشود و هم  
در آن هنگام بوده است که مثنوی با وجد و حالت مانند یوسف و زلیخا  
که از پر سوزترین آثار منظومه او است بظهور رسیده است و عجب  
نیست که در مثل چنین حالتی چنین مقالتهی از خاطر بر شور خویش  
ابداع فرموده باشد.

در آغاز آن مثنوی است که اشاره به احوال خویش کرده و گفته است:

بحمد لله که تبوده در این دیر	براه عاشقی بوده سبک سیر
چو دانه مشک من بی نایفه دیده	بتایغ عشقی بلفم بریده
چو م در بر لبم بستن نهاده است	ز خونخواری عشقم شیر داده است

اگر چه موی من اکنون چو شیر است      هنوز آن شوق شیر مدرم میر است  
 به پیری و جوانی نیست چون عشق      دمدم بر من دماده این فسون عشق  
 که جامی چون شادی در عاشقی میر      سپاس روحی کن و در عاشقی میر

\* \* \* \* \*

### ضرافت و طیب نفس

دیگر از خصائص نفسی است که طبع ضرافت و طیب نفس از آن است  
 و داشتن مسأله خوشخوئی و بهشتی چند ماده از وی من جهت اخصیته می باشد  
 نقل شده و همچنین در آثار وی قصصات و اشعار و صحاح آن که بیان  
 کند بر معنی باشند فیکر عمیق و سخنان بلند آوازه درین باب  
 آورده است.

مولانا فخر الدین علی گنجی میفرماید که طیب نفس آنست که  
 که ما را از او برده است که در دود و دمه در او آلودگی بود  
 که پس از طیب نفس و به طیب نفس چه می رسد و در این عالم  
 کرده است که آن حلال است و در این عالم که در این عالم  
 و از آنچه در نفس است که در این عالم که در این عالم  
 نفسی است که در این عالم که در این عالم که در این عالم  
 که ما را در این عالم که در این عالم که در این عالم  
 میفرماید که در این عالم که در این عالم که در این عالم

مولانا فخر الدین علی گنجی میفرماید که طیب نفس آنست که  
 از فریب نفس است که در این عالم که در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم  
 که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم  
 که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم  
 که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم  
 که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم  
 که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم  
 که در این عالم که در این عالم که در این عالم که در این عالم



جمال الہی را دیدیم۔ ایشان گفتند ما نیز جمال الہی را دیدیم یعنی شتران خدا را۔  
مولانا شیخ حسین در زمان میرزا سلطان ابو سعید محتسب باستقلال بود  
چنانکہ میرزا گفته بود کہ مولانا شریک ملک من است۔ روزی گبری را مسلمان  
ساختہ و دستار خود را بر سر او نہادہ و از خزائنہ میرزا برای او جامہ گرفتہ بود  
و سوار کردہ و بادہل و نقارہ و سرنا و کرنا کرد ہزار میگردانید۔ پیش ایشان گفتہ  
شد کہ مولانا امروز گبری را مسلمان ساختہ و دستار خود بر سر او نہادہ۔ ایشان  
گفتند مولانا شصت سالست کہ دستار خود بر سر گیر مینہد۔

در زمان میرزا باہر فقیہی دانشمند سمرقندی مولانا مزید نام بہرات آمدہ  
بود۔ روزی ایشان در مجلس میرزا بودند و مولانا مزید نیز حاضر بود۔ میرزا روی  
پیشین کرد و از او پرسید کہ در این مزید چہ میگوئی؟ گفت رواست زیرا کہ  
از اہل قلمہ بودہ۔ میرزا متوجہ شدہ و بایشان گفت مولانا مزید چنین میگوید شما  
چہ میگوئید؟ گفتند صد لعنت بر زبید و صد دیگر بر مزید۔

روزی حافظ غیاث الدین محدث کہ از مشہیر علمائے زمان بود بیمار شد۔ مولانا  
عبدالرحمن عیادت وی آمدند حافظ از حقائق و معارف صوفیہ در مین آورد و چون  
شیخ آن علم نگردہ بود و اصطلاحات شایع کہ ورزیمہ بود بعضی مسائل مخالف  
اصطلاح گفت ایشان در مقابل آن گفتگو سکوت کردند چون از پیش حافظ رفتند  
حافظ بجمعی از علماء و فضلاء کہ بعد از آن عیادت و آمدہ بودند گفت مولانا  
عبدالرحمن چہی اینجا بود چندان از مسائل غامضہ صوفیہ گفتہ و گوش گرفت۔ این  
خبر بایشان رسید فرمودند کہ از آن سخنان کہ او گفتہ گوش مینہد گرفت۔  
پیری ز کابل سمرقند ریش دراز داشت روزی دو پسر خود پیش ایشان  
آمدہ بود و پسران او تقریباً صفت انگور ہای دہار خود میگردند۔ پسران آن گفتند  
در ولایت ما انگوری میباشد سیاہ و پایدہ و پرشیرہ کہ آنرا ریش میگویند  
و در خراسان شما خود مثل آن انگور نیست۔ ایشان فرمودند کہ ہمین انگوری  
سیاہ و پایدہ و شیرین داریم کہ آنرا خایۃ غلامن میگویند کہ ہم در ریش پدای  
شما است۔

در زمان میرزا الفیض بیگ ایشان چند گاہ در سمرقند بودند۔ در آن زمان  
جوانی بود صاحب جمال و شاعر بیشتہ و ظریف و زکن گیل سمرقند آمدہ بود و  
«خاکی» تخلص میکرد و آن مشہور بود۔ روزی ایشان جمعی از علماء و شعراء  
خراسان از پیش خاکی میگذشتند و او با گروهی از طلبہ و ضرف سمرقند نشستہ

بود برسبیل تعرض گفت : کجا میروند خران خراسان . ایشان در جواب فرمودند که «خاکی نرم میطلبند که بر آن غلطند».

شاعری مهمل گوی پیش ایشان گفت که «دوش خواجه خضر علیه السلام را بخواب دیدم که آب دهان مبارك در دهان من انداخت» ایشان گفتند «غلط دیده ای خضر میخواست که تف در روی و ریش تو افکند و دهان بزرگ شتی در دهان تو افتاد.»

یکی از شعرا پیش ایشان گفت دیوان گمان و دیوان حقیقت و ساد آفتاب حضرت امیر را جواب گفته ام ایشان فرمودند «خدای راجه خوب خوبتر تو»  
«شاعری مهمل گوی پیش ایشان میگفت: خون بخواجه لعنه رسیده دهان شعر خود را از برای تیرن و تبرک در حجر الاسود ماندم» ایشان فرمودند «گریه تیرن و تبرک میماید بهتر بود»

یکی از شیخ زاده های شهر که خای از بلائی نوشته بودی شعر را برده و در مکتب استغزل ایشان را شیخ کرده بود

بنا که در چمن قمار و جسم بد از روی هر که پیدا میشود خوب بود  
مد ز آنکه غزل خود را بد کند در همه مکتب با برودت جمع آن کار را  
در این مضمون فرموده بد هر که بد میشود بد بود بد شود بد در همه  
پیدا شود پس آنکند بد روی کار آید شبح را بد بود بد روی کار آید بد  
کلام عرب انقطه و من در غلظت هوان بی روی لودن را بد بود بد  
غیر دویی العقول در کلام فریب من انقطه و من در غلظت هوان بی روی لودن را بد  
چه که بی روی عقول پس غلظت هوان بی روی لودن را بد بود بد

مولانا حمزه صابری مولانا خلیل الرحمن صاحب دکن  
عربی و فارسی معاصر است و بی شعر و نثر بود و در کمال موقر بود  
از آن وقت که در کمال موقر بود و در کمال موقر بود و در کمال موقر بود  
و در کمال موقر بود و در کمال موقر بود و در کمال موقر بود  
چیزی خواهد بود از روی لودن را بد بود بد  
عربی و فارسی معاصر است و بی شعر و نثر بود و در کمال موقر بود

و در کمال موقر بود و در کمال موقر بود و در کمال موقر بود  
عربی و فارسی معاصر است و بی شعر و نثر بود و در کمال موقر بود  
و در کمال موقر بود و در کمال موقر بود و در کمال موقر بود

این قطعه شهرت کرد چون بر مولانا ساغری خواندند پیش ایشان آمد  
و کلمه آغاز کرد و گفت من خادم دیرینه این آستانم و شما قطعه‌ای فرموده اید که در تمام  
شهر شهرت کرده و مردم بر من میخوانند و میخندند و این قطعه مرا رسوای  
عالی ساختن فرمودند که ما گفته ایم « شاعری میگفت کاتبان و ظریفان شهر  
آنها تصحیف ساغری ساخته اند »

مولانا ساغری ربشی دراز داشت روزی در سر خیابان بر کنار جویی با  
روزید خدمت سالار ایشان خواجه ضیاءالدین یوسف ایستاده بود و در آن جوی کسی  
سبب و دست در ساغری و دم او میکشید. مولانا ساغری پرسید از خواجه  
ساغری و در این سبب چه میماند؟ خواجه فرمود: « ساغری او بروی ساغری دم او  
پوش ساغری »

روزی مولانا زوی « نام کسی نزد ایشان آمده بود او فقیری نادان و ساده لوح  
بود که لغت و موزون بر یکدیگر میبست و آنرا نظم خیال میکرد و بقید کتات  
در می آورد و همه جا میخواند و مردم میخندیدند پس از ایشان منشورنامه‌ای طلبید  
و بر او و مساعی از حد گذرانیده و روح عزیزان سوگند داده که البته برای من  
چیزی و سبب که بن در میان شاعران و ظریفان مباحث کنم ایشان دوات و قلم و  
نقد طلبیده و برای مراعات خاطر او این رتبه در مجلس نوشتند که :

خدمت مولانا زوی فقیران را بصحبت خود مشرف ساخت و بخواندن اشعار  
داند در خرد نوشت پانیه شعرش از آن بلند تر است که در تنگای وزن و قافیه گنجد  
« کسی گوید که آنرا بمیزان طبع سنجد تجاوز الله عنه و عنی و عن جمیع ما تکلم  
بمنه یعنی

شهرت طبع ظریف و خوی مزاج مولانا جامی بحدی شیاع یافته  
که بعد از او نیز حدیث مضحکه و اطائف نادره از او نقل نموده‌اند  
چنانکه در تذکره « گرمی » که در زمان سلطان سلیم خان عثمانی پس از  
نهد و هشتاد هجری نزدیک سیصد سال بعد از وفات جامی تألیف شده  
وادری چند از او نقل نموده که از آن جمله اینست :

« حکایت - در وقت نزع جامی رندان خراسان بر سر او جمع شده و از همه مقررات او افغان بیشتری میکردند و بعد از وقوع واقعه رندان اینفلز را تحریرات و بر کلمات غیر مکرر میخواندند .

از بزم طرب باده گساران همه رفتند ما با که ششیم جو ارمن همه رفتند  
نی کوهکن بی سرو پا ماند و نه بخون از گوی جنون سینه در آن همه رفتند  
اتفاقا در وقت نزع او حافظی چند بد آواز پیاد سس خود من شربت و  
عذابش میدادند چون چند آیتی خواندند جامی بی آب شده چشمها را گشته گفت  
« آه بس کنید که مردم !! »

در آثار استاد نیز از طبع لطیفه سرای وی بر ویس استدل شده  
میشود حتی در کتاب مثنوی سلسله الذهب که از بیعتی عهدی است  
و عرفانی پر مغزترین آثار اوست حکایات صحیح بسیار آمده از بیعت  
این حکایات که مفرد آن در السنه و اقوال معروف است :

خرسی ز حرس طعمه بر آب دوک	بهر دوشو از این کوه بود
با که از آب دهنی بر حسب	برش مایه نسیه دشر بود
بیش از جای شد بر آب هفتاد	و برش با مدایه بود
نی با پس که حرس زد و ایش	آب جویس با مدایه بود
آب بهر حدت خود طمس	آب با مدایه بود
آب بس بره هک و هک	حرس بود با مدایه بود
تس و بر آب بس و بس و بس	حرس بود با مدایه بود
ز آب خون جگر بود با بس	حرس بود با مدایه بود
مشور خیالی که بس	حرس بود با مدایه بود
بر بس آب حرس بس بود	حرس بود با مدایه بود
که بس بود با بس	حرس بود با مدایه بود
چشمشون با کوهی بود	حرس بود با مدایه بود
با بس حرس بس بود	حرس بود با مدایه بود
نی کوهکن بی سرو پا ماند	حرس بود با مدایه بود
اتفاقا در وقت نزع او	حرس بود با مدایه بود
عذابش میدادند چون چند آیتی	حرس بود با مدایه بود
خواندند جامی بی آب شده	حرس بود با مدایه بود
چشمها را گشته گفت	حرس بود با مدایه بود
« آه بس کنید که مردم !! »	حرس بود با مدایه بود

گفت من پوست را گذاشته ام دست از پوست باز داشته ام  
 پوست از من همی ندارد دست بلکه بستم بزور پنجه شکست

در مثنوی سیحۃ الابرار بابی است مخصوص طلاق و جد و مزاج که  
 اچین قیاض در چین نینداختن است و بزبان ابسط سخنان شیرین برداختن  
 و آن عقده سی و شوه است از آن کتاب .

و در آنجک اینمعنی را بخوبی شرح و بسط داده و این صفت  
 شریف و وصفی لطیف کرده و این آیات از آن عقده بهم می بندیم  
 نه از همی از دل بکشید :

خوی نا خوب تو صورتگر چین  
 هر گره بررگ جان عقده نهی  
 چهره ات از ترشی سرکه فروش  
 چون نه صفرا شکند خوی ترا  
 چون سپر چیست بر از چین رویت  
 شاهد آن گره پیشانی است  
 بر رخ آب گره ناچار است  
 بیخ آن تا نبود در ته خاک  
 نخورد جز ترشی از خوات  
 نکند آرزوی سرکه مگس  
 کار بر خسته دلان تنگ مکن  
 چند خواهی بترش روی زیست  
 تا که باشی خوش و خندان باشی  
 بهتر از تنگ شکر بخندیدن  
 و ز شکر خنده روان افزایش  
 بی گره شو چو دم صبح بخند  
 خنده آئین خرد مند است  
 جد پیوسته نه از مقبور است  
 میکن اصلاح مزاجش به مزاج  
 هزل يك لحظه براه آسودن

ی ترا صورت چین نقش چین  
 رویت راست بهر مو گرهی  
 لب از مکده شیرین خاموش  
 چیست چندان ترشی روی ترا  
 بده تیر بلانی سویت  
 در دلت صد گره از نادانی است  
 ز به جوی چو ناهموا راست  
 ز زمین بر نزند سر خاشاک  
 گر سود ساده دلی مهمات  
 می گریزد ز تو طبع همه کس  
 ز گره چهره بر آژنگ مکن  
 نیستی ابر ترش روی چیست  
 نه که چون برق درخشان باشی  
 در رخ تنگ دلی خندیدن  
 ز شکر کام و دهان آساید  
 بر گره رو جوش از آنچه چند  
 بیغ خندان ز گری خندانست  
 خنده هر چند که از جد دور است  
 دل شود رنجه ز جد شام و صبح  
 جد بود با سفر فرسودن

گر نه آسودگیت رنج زدای	شود از رنج در افنی از پئی
لیک هزالی که نه از دود دروغ	برد از چهره قدر تو فروغ
تخم کین در دل دان کرد	خوی خجالت بجینها برسد
شو ز فیاض خرد تلغین جوی	راست گویا ک خوش و شیرین گوی

سپس بحکایت پیرزنان و بیغمبر اسلام استشهد نمود و گفته است:

کرد آنرا کهن سال سؤال	ز سی کی شاه فرخنده خصال
روز محشر که بهشت آرایند	ز سنگاران به بهشت آساید
شود آنمیزل عالی و طمان	راحت آید چون من پیران
گفت حاشا که چنان خوش و طوی	کردد آرمگه من زین
کس آباء جوان باشند	غچه من سنگ درغاس باشد
ز آن چون زنی قصه شنند	که از سینه بر غصه کشند
از فغان زمره غم برداش	ورزمره کوشه به برده کشند
سدسی مزده دهش حد و حس	که دیگر لپه عجز زان زبند
ک بیان دختر دوشیزه شوند	نی در آن روزهای کرمه کشند
و آن کار خوبی باشند	و آنکه تو زین روز باشند

\*\*\*

### طبع شعر

باز استیلاست غمناک است در چه حالی  
 از خلق سواد است که در این عالم است  
 او بر آن روز دست که در این عالم است  
 بدانی که در این عالم است  
 خانه شعر کتاب در هر کجاست  
 قاصد که در این عالم است  
 در این عالم است  
 باغی که در این عالم است  
 ادب و علم و ادب و ادب

هر چند بار وری این نبال برومند در او اواخر عمر او بوده و از دور شباب و او اسط عمر او جز غزلیاتی که در دیوان و دود اول او دیده میشود اثری برجسته در دست نیست و دوره مثنویات سبعت هفت او رنگ و دیگر قصائد و غزلیات معروف همد در حدود سلطنت سلطان حسین میرزا با بقرا است ( ۸۹۸ - ۸۷۳ هـ ) وای نمیتوان تردید نمود که این شعر بزرگ مانند دیگر گویندگان با غریزه خدادادی از عام بیستی یا عرصه هستی نهاده و در سراسر دوره زندگی طبع و قفا و قریحه سوزان و پیرا بداع سخنان نغز از نظم و نثر رهبری میکرده است . و با خاصه هنگامی که وادی سیر و سلوک را طی مینمود پیوسته جذبات انسانی و حالات نفسانی را بزبان شعر بمنصه ظهور و بروز می آورده و بقول شاکردوی عبدالغفور:

در سائر احوال و حجاب سر حال حضرت ایشان بر عامه اطلاق صفت شعر و شاعری بود و ایشانرا با خواص اگر اتفاق صحبت افتادی که در پناه شعر گریختی و بصورت شاعری بر آمدی و گاه از صفت عام برده ساختی و در ایس طالب عمومی در آمدی بالجمله بهر چه این معنی میسر شدی دست در آن زدی .

جامی در آثار خویش همدجا بعظمت مقام و درجت بلند شعر و شاعر اشعار کرده و اشعار گفته است . در مقدمه دیوان قصائد و غزلیات دیباچه بدیعی آورده است که در آن با حسن عبارات از ۱۱۵ آیهی و احادیث نبوی استشهد های بدیعی در فضیلت این فن شریف نموده است . آنچه که در حواله خویش و تصدیف خود بصفت شاعری اشاره کرده و گفته است :

حسن گوید فقیر

شاکسه ز ظلمت هستی نرسیده عبد الرحمن الجیمی خطبه الله تعالی منه که چون خاطر حکیم تعالی شنه در مبداء فطرت استعداده شعر در حبلت فن نهاده بود و خاطر مرا غنی لجمه تعلقی بدن داده هرگز مواستهم که آن حرف را بتمامی از

صفحه احوال خود تراشم. لاجرم از عنفوان جوانی که عنوان صحیفه زندگی است تا امروز که سنین عمر ازستین گذشته و مشرف بر حدود سبعین گشته هرگز از آن بکلی خالی نبوده‌ام و از کلفت اندیشه آن بیکبارگی نیاسوده‌ام. چه در آنزمان که در زمین دل تخم آمال و امانی کاشتمی و دیده در مشاهده نوریسیدگان بهارستان جمال و جوانی داشتیمی، و چه در آنحال که میان بملازمت اهل فضل و کمال بسته بودم و در مدارس افاده و مجالس استفاده در صف اهل نشسته، و چه در آن هنگام که در مسافرت بلدان و مهاجرت اوطان گم میزدم و از مفردت خوان و مسافت جلاتن تلخکام می بودم، و چه در آن وقت که در خدمت درویشان دانی برآمده و تاجر به پویشیده بودم باشارت ایشان در تصفیه سر و جمع خاطر میگویشیده، و چه در روزی که در وقت برخود در خروج و دخول بسته ام و در زاویه خون نوبت خود مشغول استفاده اندیشه در هر وقت سخنی که مناسب آنوقت روی میدان سود می کرده و در شرح مسافرت موجب مقتضای آن حال در خاطر می افتاد پیش می آوردم. در این مجموعه غنچه آنست که جمیع معانی را جمع و لوازم هر جمعیت را مضمون آن جامع کرده ام. و در این از استیلا، طمع خام و حرص بر حد حقیق مخرج و مخرج نام بر روی آن در این نقرسوده والحمدالله علی ذلک و در این معنی گفته شده است:

دانه دیوان شعر است این سینه چرمی کشیده سینه دیوانی  
 ز الوان نعمت در او هر چه خوبی این رنگ مخرج و مخرج شعر است  
 در قفیده موسسه بند مخرج آن شرح حال کس که در این  
 وفات خود ساختند اسوره بشعری خودی در این مخرج  
 شعر برانی او حاصل گردانده است نه داده اند این

در مظهر ظهور گذشتم وای شد هرگز  
 هزار بار از این شغال بویه کردم لذت  
 چنان بشعر شدم شهره در بسط خویش  
 عروس دهر بی روی که نشو کردن تو عشق  
 سرود عیش از که مار من کشد مزارب  
 اگر بفارسی بود در دهان اشعارم  
 و اگر بپند رسید خسرو و حسن که پند  
 در دهر شعر نامی در این مخرج  
 که آن بود که در این مخرج  
 که شد مخرج و مخرج شعر است  
 در این مخرج و مخرج شعر است  
 که این مخرج و مخرج شعر است



ز بسکه سوی هراقلم گفتگویم رفت  
گهی ز روم نویسد سلام من قیصر  
رسد زوالی ملک عراق و تبریزم  
چه دم زنه ز خراسان و اهل احسانش

شدند سخیره اقوال من همه اقبال  
گهی ز هند فرستد پیام من چیبال  
عواطف متواتر منائج متوال  
که هستم از کفشان غرق بحر بر و نوال

و نیز در کتاب بهارستان در مقدمه روضه هفتم که خاص ترجمه  
احوال شعرا است بعد از آنکه با اصطلاح خوایس و عوام تعریفی جامع  
از شعر نموده، قطعه لطیفی از ترشحات بحر طبع خویش از مثنوی  
سبحه لایزال در فضیلت شعر و شاعری نقل مینماید و ازین قطعه مباحث  
و تفاخر نفسانی استاد بدین صنعت ظریف و فن شریف معلوم است میگردید:  
ولله در الشعر ما اعظم شأنه وما ارفع مكانه . ولیت شعری آیه فضیله  
اجل من الشعر و ای سحر اجزل من هذا السحر

هیچ شاهد چو سخن موزون نیست  
صبر ازو صعب و تسلی مشکل  
کند از وزن پیر خدمت نوز  
پا بخند ل ردیف آرایید  
رخ ز تشبیه دهد جلوه چو ماه  
مو به تجنیس ز هم بشکافد  
لب ز ترصیع گهر ریز کند  
چشم ز ابهام کند چشمک زن  
بر سر چهره زند زلف مجاز  
سر خوبی ز خطش بیرون نیست  
خاصه وقتی که بی بردن دل -  
کند از قافیه دامانش طراز  
بر جین خال خیال افزاید  
ببرد ثقل صد افتاده ز راه  
خالی از فرق دو گیسو بافد  
جمع مشکین گهر آویز کند  
فتنه در انجمن وهم افکن  
شود از برده حقیقت پرداز

و اینکه حضرت حق سبحانه تعالی کلام معجز نظام قرآنرا بماء نفی و ما هو بقول  
شاعر ز لایش تهمت شعر مظهر ساخت و علم بلاغت موردش را از حضیض تدانس  
بل هو شاعر باوج تقدس و ما علمناه الشعرو ما ینفیه له افراخت نه اثبات اینمعنی راست  
که شعر فی حد ذاته امری مذموم است و شاعر بسبب ایراد کلام منظوم معاتب و ملامت  
بلکه بتا بر آنست که قاصران نظم آنرا مستند بسلیقه شعر ندارند و معاندان متصدی  
تجدی بر آن صلی الله علیه و آله و سلم از زمره شعرا شمارند و این واضحتربین دلیلست  
بر رفعت مقام شعر و شعرا و علو منزلت سحر آفرینان شعر آرا .

مایه شعر بین که چون زنبی  
بهر تصحیح نسبت قرآن  
نفی نعمت بیمبری کردند  
تهمت او بشاعری کردند



### تأثر جامی از انحطاط شعر و شاعری

در قرن نهم بواسطه شعر پروری سلاطین و شاعران کسان تیموری شعراء بسیاری پدید آمدند که غایت مقصود ایشان از سخنوری و گویندگی اکتساب رزق و جلب نفع بود و از این رو مقام عالی سخن و انحطاطی ظاهر روی داد. کثرت عدد اینگونه مداحان و سخن پروران منجر به سردی و یا سردی پرست پست دوره انحطاطی را در غایت ادب آغاز نمود که در قرون بعد این ضعف به منتتهای قوت خویش رسیده است و به تدریج به زمانه افتاد اینوضع بسیار متأثر بوده که جمعی فائده دوست نفع پرست و پرستار سخنوری بر راه صیقلی و وسیله شدیدی خود را پیش فر بردند و در این راه در آثار او چیزی از اینگونه همکاران فرو میسازند و در این امر به حدی که قدر ارزشمند و تفریب مآه مانند شعراء بزرگ است شادمانه شاعران و شاعران مناسبت است که در همین مدتها در بعضی از نامه های ایشان در بیان از آنجمالد در دفتر او مشاهده المذهب قطعاً میبود و چون در این باب از شعراء نفس خود داشتن بداندست

تضمین کرده و چنین گفته است:

شعر در نفس خود شایسته است	در این عالم با این همه سخن
با ذوق و خصلت شایسته است	بسیار چه گویند و چه شنیدند
بیش از این و نه از آن نفع	کسی را از این سخن نماند
بودی آبرو است قصای و نغمه	بوی که در این عالم نماند
حاجت و اعمال و فریاد و زنده	بوی که در این عالم نماند
مستور بر مکار و بد اندام	بوی که در این عالم نماند
مطلب الفاسقان مرقوم و زنده	بوی که در این عالم نماند
همه را دل ز هر روز زنده	بوی که در این عالم نماند

جز سخن هیچ در میانه نماند  
که نداند ز چهل هزار از بر  
راحت خلد را ز رنج سعیر  
همه آفاق را حریف و ندیم  
میرود چون سگان سوخته پای  
گشته جمع از سر هوا و هوس  
از شراب و کباب و چنگ و رباب  
پیش آن جمع چون مگس دردوغ  
با همه جنگ و کار زار کنند  
هرزه گوید لطیفه پندارد  
سیلیش بر قفا و بر رو مشت  
پس سر سرخ و چشمخانه کبود  
روی از آنجا نهد بجای دگر  
در همه شهر بهر مهمانی  
نشسته طفیل مهمانش  
کنج باغی و جانب دشتی  
طی نکرده بساط عشرت وی  
شعر مذموم و شاعران بد نام  
خوشر آید که شاعرش دانند  
جامع صد هزار شور و شر است  
که نگردد از این لقب معلوم

و کز ایشان بجز فسانه نماند  
کیست شاعر کنون یکی مدبر  
نکند فرق شعر را ز شعیر  
همت او خسیس و طبع لئیم  
روز و شب کوبکو و جای بجای  
تا کجا بو برد که یکدوسه کس  
کرده ترتیب عیش را اسباب  
افکند خویش را بمکر و دروغ  
کاسه چند زهر مار کند  
ژاژ خاید ظرافت انگارد  
پس که آید از آنگروه درشت  
بدر آید از آن میانه که بود  
با چنان چشم خانه و پس سر  
تنهاده است هیچ کس خوانی  
که نرفت تا سر خوانش  
نگرفته است کس پی گشتی  
که نجسته سراغ او در پی  
گشته زینگونه خست و ابرام  
هر که مخدول و خاسرش خوانند  
لفظ شاعر اگرچه مختصر است  
نیست يك خلق وسیرت مذموم

و نیز در مثنوی تحفة الاحرار باز از شعر و شاعری مذمت نموده  
و شاعران مدح سرای متملق را نکوهش کرده است، و فرزند خود ضیاء الدین  
یوسف نصیحت می کند که پیرامون این فن و حرفت نگردد و این ابیات  
از آنجا است :

مهره کش سالك امیدوهراس  
مهره صفت بردم خر بسته اند  
برقد هر سفله شوی حله باف  
چند کنی وصف سفیهان حکیم  
ناید از امساک ز دستش برون

« حیف که این قوم گهر ناشناس  
هرچه بر آن نام گهر بسته اند  
چند ز تار طمع و بود لاف  
چند نهی نام لئیمان کریم  
آنکه بصد نیش یکی قطره خون

نام کفش قلزم احسان کنی	وصف پبجر گهر افشان کنی
وانکه به تعلیم گه ماه و سال	شکل الف را نشناسد ز دال
عارف آغاز ازل خوانیش	واقف انجام ابد دانیش
وانکه چو از گربه بر آید خروش	رونهد از نیمه به سوراخ موش
شیرژیان بیربیان گوئیش	بلکه دلاورتر از آن گوئیش
در اقب طبع کج اندیش خویش	چون شوی آسوده ہی بیش خویش
کهنه دواتی چو دلت تاروتنگ	کاغذی از تیره رخت ساده رنگ
خامه چو نظم سختت سخت و سست	املی مار است و خط ز در سست
در سر دستار زنی صحگاه	قطره زان با در محراب چه
خواجه رومی که مینامد کس	منتظر او همیشه کس
چون بدر آید بس صد انتظار	بر زان بهتری ز خود سوز
بش روی بوسه بانش دهی	بده لبش زان کس کفر
رقعه شعر آوری ز سر روی	صدرقعه از جیبش و قلمش درون
زش آن رقعہ که صد برود	ایه عصیان در وقت باد

و اختتام الامه بحدائق شریف و مضامین نبوده است که سعادت انسانی  
 تخلص مدح خواجه فرید می گوید که چه چیز با سخاوتی که در  
 آمده بسوی قصر بادیه هرگاه خودش می آید که در این  
 دست از روی بر میدارد چون خواجه را نفس با کرم و قوت  
 می آید زانی خواجه این فریب است که ترا می آید که در  
 نه بخدا تا دست لامتنی است که چنان که در این  
 این آثار است که در این  
 بعد از این که در این  
 می آید که در این  
 این قطعه که در این  
 همه آن دانست

جامی این و هضم و تلخگوئی چند  
 موی در سر سفیدی افکندت  
 می کنی از بیاض شعر اعراض  
 گاه میخواهی از مداد امداد  
 چون زمانه سواد شعر ربود  
 شعر لهو است بگسل از وی خو  
 چون زنی در ردیف و قافیه جنگ  
 هست نظمی لطیف عمر شریف  
 دل گرو کرده بنظم سخن  
 شعر بادی است کش کنند ابداع  
 می کنی ز ابلهپی و خود رایی  
 کاملان چون در سخن سفند  
 آنچه باشد چال او ز دروغ

در آخر آن قطعه می گوید:

شاعری گر چه دلپذیرم نیست  
 نکته «الشعیر قد یؤکل»  
 مضرب آن مثل منم امروز  
 می کنم عیب شعر و میگویم  
 طعمه بر شعر هم بشعر زانم  
 چه کنم در سرشت من اینست  
 بهر این آفریده اند مرا  
 هر چه حق خواست طوق گردن من

خرده گیری و عیب جوئی چند  
 سر موئی نمی شود بندت  
 روز و شب شعر میبری به بیاض  
 می کنی شعر را چو شعر سواد  
 خود بگو از سواد شعر چه سود؟  
 لیت شعری الی متی تلهو  
 کار بر خود کنی چو قافیه تنگ  
 کش مرض قافیه است و مر کک ردیف  
 فکر کار ردیف و قافیه کن  
 از مفاعیل و فاعلات و ذراع  
 صبح تا شام باد بیمائی  
 اعذب الشعر اکتبه گفتند  
 پیش اهل بصیرتش چه فروغ؟

طرفه حای کز آن گزیرم نیست  
 دام اندر عرب شده است مثل  
 بهر خویش این مثل منم امروز  
 میزنم طعن مشک و می بویم  
 قیمت و قدر آن به آن شکتم  
 وز از سر نوشت من اینست  
 جانب این کشیده اند مرا  
 کی توانم کشیدن از گردن من؟

\* \* \* \* \*

### جامی و اسانید سخن

از مطالعه سخنان شاعر جام بخوبی مشهود است که پایه  
 قوت طبع و کمال شاعری او مرهون مطالعه دو اوین و آثار بزرگان شعر  
 و ادب میباشد، علاوه بر آنکه در صفحات الانس غالب استادان شعر را در  
 عداد بزرگان صوفیه نام برده و از سخنان ایشان استشهادها کرده است

در بهارستان نیز روضه هفتم را خاص ذکر احوال شعراء بزرگت قرار داده و در ضمن اشعار خویش بزرگانی از اساتید را که در فنی از فنون راهنما و معلم او میبوده اند بآداب و حرمت نام برده است. در اینجا طرز غزلسرائی خویش را با سادوب گمان خجندی منسوب میدارد و در بیان غزلی که مطاع آن اینست میگوید:

چشم تو صاداست و سر زلف دال	یا تو ز آن هر دو مراد شوی
.....	.....
جامی از آن لب سخن آواز کرد	شد لبش طوطی شهرین و...
یافت گمانی سخنش با گرفت	چشمتی از سخنش شد...

در قصیده ای که در قفلی حلیه خاقان سروده در وصف او می گوید:

نظم خویش از آن استاد آداب و احترام و برده بی اندازه است  
 بود ز خون حکمت و شعری من آن همه  
 خوش آمد در سخن صنعت ز شاعرانک چندین  
 از آن که در آن روزگار بود  
 خیال خاص شد خیال روی شاهد معنی  
 همه را با ناله خنده و  
 سخن آن بود که اول بیاد کسی  
 به یاد نگردد و...

در دیوان ج. خویش و شادی سرای خود در وصف او می گوید:

و آمد خسته و دماغی ز سندان  
 و از آن که در آن روزگار بود  
 بزرگت را بجز من بشناسد  
 از آن که در آن روزگار بود  
 اساتیدی که در آن روزگار بود  
 از آن که در آن روزگار بود  
 دیوانه شعر و شادی خود شریف  
 از آن که در آن روزگار بود  
 و سپس بقصد مسایق و شادی  
 از آن که در آن روزگار بود  
 مثنوی که گفت بیست است

در آن قطعه اسمی نمانده است  
 از آن قطعه اسمی نمانده است  
 از آن قطعه اسمی نمانده است

سرودم بوصف غزالان غزل  
غزل را زمه خیمه بالا زدم  
ز آوازه پر کردم آفاق را  
بر آمد به نظم معمام نام  
بنظم رباعی شدم چاره جوی  
دهم مثنوی را لباس نوی  
که ماندست از آن رفتگان یادگار  
در اشعارنو لذت دیگر است  
درین زمکه شمع روشن وی است  
رساید گنج سخن را به پنج  
وز آن بازوی فکرش رنجه شد  
دهش ساخت لیک از زر دهمی  
بسی کمتر از در و گوهر بود  
نه در حقه گوهر نه در صره زر  
ز مس ساختم پنج گنج فلوس  
که این پنج من نیست ده پنجشان  
زدم گام همت بچابک روی  
در گنج گفتار را در نخست  
بکف سبجه ببردم برابر را  
رقم بر زلیخا و یوسف زدم  
بیللی و مجنون فرس تاختم  
کنون آورم روبه پنجه کتاب  
خرد نامه ها کز سکندر رسید  
که افسانه خوانی نه کار منست  
به از قصه های کهن خواندن  
نکشتم پیاغ خود آن سروین  
ز موماری هفت پیکر چه سود؟  
که تخم حقائق در آن کاشتم  
حکایات ارباب کشف و یقین  
مکرر فراندم در آن بحر حرف  
تلافیش کردم به نعم البدل  
واز آن کردم برابر را سبجه خوان

زدم عمری از بی مثالان مثل  
دم از ساده رویان رعنا زدم  
نمودم ره راست عشاق را  
بقصد قصائد شدم تیز گام  
ز بیچار گیها درین چار سوی  
کتون کرده ام پشت همت قوی  
کهن مثنوی های پیران کار  
اگر چه روان بخش و جانبر و راست  
نظامی که استاد این فن وی است  
زویرانه گنجه شد گنج سنج  
چو خسرو بن پنج هم پنجه شد  
کفش بود از آنگونه گوهر تهی  
زر از سیم هر چند بهتر بود  
من مفلس عور دور از هنر  
در این کار گاه فنون و فسوس  
من و شرمساری زده گنجشان  
وای داشت چون زور بایم قوی  
کشاده بمفتاح عزم درست  
ز لب حقه آوردم احرار را  
وزان بس چو کلک تصرف زدم  
چو طفلان زنی چون فرس ساختم  
چو زین چار شد طبع من کاه باب  
بیش رشته خواهم جو گوهر کشید  
خرد نامه زان اختیار منست  
ز اسرار حکمت سخن راندن  
ز بهرام گورش تراندم سخن  
چو معموره عمر شد خاک بود  
در آن بحر یک مثنوی داشتم  
همه نکته های حکیمان دین  
چو آن گوهر م بود از آن بحر ژرف  
چو افتاد بی او بکارم خلل  
شدم در دیگر بحر گوهر فشان

درینجا که بگذشت عمر شریف  
بجمع قوافی و فکر ردیف  
کند قافیه تنگ بر من نفس  
از آن چون ردیفم فتد کار پس  
حضور دل از دست دادم بنقد  
که بگر سخن را در آره به نقد  
رمید آن زمن وان نگر دید راه  
گرفت این هوا وان نیامد بدام.

در موارد دیگر هم مایه جامی با سائید سخن اشاره نمود و حکایت  
منسوب بابشائر بنظم آورده است. در مثنوی سائید الذهب دفتر سوره  
پس از اینکه قصه لطیفی در توصیف شعر و ستمش شعر خوب کند آنرا  
" آسایش جن " نامیده و ناوهش شعر بد کند آنرا " آسایش دل " خوانده  
است؛ بذکر بعضی از گویندگان قدیم و سخنوران سائید تمسک الایمان آورده  
که چگونگی سه ساله حسین زمین و مندوحین ایشان در سینه مدیحه آن بر سر کار  
باز مانده است. از عنصری و سرودن روحی مدیحه بدست بر زبان زالی  
و آواز شپه که از محمود وقت سخن افتاد و چون آن شعر در سینه  
و معنی از قطعیت شیدی استمد چه است قابل استمد استمد استمد

شعر محمودی و بی مزاج است  
میشود نفس مزاج روح پوشش  
میسرید از کوشش و ساه  
مستوع با از مزاج است افواج  
از خود از کجمن خود و غوس  
بهره بر آواز کس از لاله و لاله  
که بود از لاله و پوشش و ساه  
فاسد آن بود از سوسن بود  
و در روز از شعله است است  
بروش از پروانه و لاله  
عین شاعران و غلام و مزاج  
به نشان از جانی و لاله  
رود کی آن که در همی سلفی  
چون آن بود همساز و سلفی



صله نظم های همچو درش  
چون شترزین رباط بیرون راند  
نام او را که می برند امروز  
همچنین نام آل سامان را  
زنده از نظم خویش میدارد  
**عنصری** آنکه داشت عنصر پاک  
گوهر سلك چار عنصر بود  
رودکی آنچه ز آل سامان یافت  
صله اش ساز و برگ خستودی  
مشك مدحش باب شعر سرشت  
صدره از جای رفت و کاخ و سرای  
و آن **معزی** که خاس سنجر بود  
خنجر آبدار و پر گوهر  
چون بمدحش شدی چو خنجر نیز  
گرچه صد گنج دست شاه افشاند  
**انوری** هم چو مدح سنجر گفت  
«گردل و دست بحر و کان باشد»  
بحر شد خشك و کان نزاله ریخت  
« همه طمطراق **خاقانی**  
گرچه دارد ز بغز گفتاری  
نقد اهل جهان ز دیارش  
رفت **سعدی** و دم زبکرنگی  
به زسمد و سرا و ابوانش  
از سنائی و از **نظامی** دان  
چون درین دامگاه یاد آرند  
کو **خلیفه** بر آن بمدح نغمه سرای  
تا بیوسد رکاب مدوحش  
نیست اکنون ز چابلوسی او  
از **کمال** و گروه صاعدیان  
بود **سلمان** در این خراب آباد  
بر زبان آنچه مانده ز ایشانست  
ای بس ابوان بر کشیده بچرخ

بود دربار چار صد شترش  
بزر میر غیر شعر نماند  
هست از آن شعر انجمن افروز  
نیک کاران و نیک نامان را  
وز بس برده پیش می دارد  
کم چو اوئی فتد ز عنصر خاک  
گوش گیتی ز نظم او پر بود  
او ز محمود بیشتر زان یافت  
صله کش فیلهای محمودی  
کاخ اقبال را کتابه نوشت  
ماند جاوید آن کتابه بجای  
در فصاحت زبان چو خنجر بود  
گوهرش مدح شاه دین پرور  
کردیش دست شه گوهر ریز  
بر زمین غیر مدح شاه نماند  
و این گرانمایه در بمدحش سفت  
دل و دست خدایگان باشد  
و آن دار از رشته بقانگسخت  
بهر تاج آوران شروسی  
مدحیای هزار دیناری  
نیست جز فد های شعرش  
زدن او بسعد بن زنگی  
ذکر سعدیست در گلستانش  
که بدام او فنادگان جهان  
زان دو بهرامشاه یاد آرند  
کرده به کرسی فلک ته پی  
گردد ابواب رزق مفتوحش  
جز حدیث رکاب بوسی او  
نیست چیزی بجز سخن به میان  
مدح گوی اویس با دلشاد  
چند بیتی ز نظم سلمانست  
وی بسا کاخ سر کشیده بچرخ

یادگاری به عالم گذران  
جمع آیندگان در آن نگراند  
بشا شان بر آورند نفس  
خیز و چشمی گشای تا منی  
قصریان بند در سلاسل فوبر  
جز کتابچه مدفن اشعار  
آنچه باقیست زو همین سخن است  
نیست بهر زخمه و اثر سخن  
سخن بند ها گشوده شود  
که نماید گشایش نسو  
بند آن هر رو و هر

که بر افراختند تاجوران  
تا ازین کوچگه چو در گذرند  
یاد پیشینان کنند از پس  
چشم پوشیده چند بنشین  
قصرها پست از زلازل دهر  
زان بناها نمانده است آثار  
وان عمارات رانه سر نه بن است  
یادگاری درین رهاط کهن  
از سخن زنگها زدوده شود  
گرهی کافتند از زمانه بکار  
ناکه از شیوه سخن ری

بود ایاز آن سبکوی ممتاز  
در دای حدود خدمت شاه  
خاطر شه بود شرفه اش  
یکشنبی شه بزم داده شست  
نقد جان در ره ساز بهاد  
دند زلفی که ز به گوشش  
میلانی خم گرفته است زده  
عوانست بر نفس پور غری  
عنایتش بهنگاراد امین محمود  
پیش از او کتب آفرینند  
خاور اندر کتب در پاره  
فولج کن بن کعبه مشکافه  
چون تا بن سخن و شمه شمه  
نوسه داد و بخش شده بود  
و بحث چندان داده بود که  
که دیگر پیش آن شده و الا  
شکندرها در بحر جویند  
کرد بر شادان و مستی و سوختن  
توانست کرد و مسخده بر خاک  
او خلدت شاهان باد آورد

از همه امین حسن و عابد  
مستی ز کی بگردد و آن  
وز حال و تاب برده تا  
مست است باده بروی  
حشو بر شمع  
سیرگامی سر بر شده بر روی  
جده به روی دولت  
مست است به روی دولت  
و در این عالم به روی دولت  
و در این عالم به روی دولت  
گفت از کوه و کوه  
و در این عالم به روی دولت  
و در این عالم به روی دولت  
شماره در این عالم  
و در این عالم به روی دولت  
و در این عالم به روی دولت  
و در این عالم به روی دولت  
و در این عالم به روی دولت

که چه بد بود آنچه کردم دوش!  
 روی برتافتم ز عمر دراز  
 که بجامی نشست و گه می‌خواست  
 هیچکس ز اهل بار بار نیافت  
 که برو خویش را بشاه نمای  
 گفت هستم ز شغل خویش نفور  
 هست سروی ایاز تازه و تر  
 جز پیراستن نیاراید  
 کرد بر مطربان شاه املی  
 بر گرفتند بانگ نوشا نوش  
 ساغر خرمی دمادم شد  
 دهندش را سه بار بر کردند  
 ساختش از سه بار گوهر پر  
 ماند این سفته در بگوش جهان

بادل خویش بر گرفت خروش  
 بود عمری دراز زلف ایاز  
 صبر و هوشش فتاد در کم و کاست  
 روز بگذشت و او قرار نیافت  
 عنصری را شدند راهنمای  
 عنصری را چو دید شاه از دور  
 گفت شاهایا بی باغ ملک تو در  
 باغبان سرو را چو پیراید  
 یکدو بیتی هم اندرین معنی  
 در حریفان فتاد جوش و خروش  
 وقت شه زین ترانه خرم شد  
 داد فرمان که گوهر آوردند  
 آن دهان را که ریخت از وی در  
 رفت آن عقد گوهرش بدهان

در مثنوی سالمان و ایصال که بوزن مثنوی مولانا جلال الدین  
 ز روی ساختند شده، تحقیق جامی را بن کتب و صاحب آن نظر بوده  
 و در مقدمه هم از آن مثنوی بیتی دو بضمین آورده میگوید:

این دوبیت از مثنوی مولوی  
 بعد ما ضاعت اصول العافیه  
 گوید مندیج جز دیدار من

نستی دارد بحال من قوی  
 کیف بانی النظم ای و القافیه  
 قافیه اندیشم و دلداز من

و در مثنوی تضمینی دیگر با اشاره بجلالات قدرت عرف روه فرموده است:  
 وصف خالصان به ز عام اندر نهفت  
 «خوشتر آن باشد که وصف دلبران  
 باد صافی وقت آن عرف که گفت  
 گفته آبد در حدیث دیگران»  
 و هم در آن مثنوی حکایتی راجع بقطاران تبریزی است که از  
 بخشش مدوح خود «فضاؤون» شرمسار شد و بگریخت:

ابتدای قطعه این بیت است:

« بود قطاران نکته دانی سحر ساز  
 قطره ای از کلک او دریای راز »

در مثنوی سبحة الابرار، عقد سوم، حکایت شیخ سعدی شیرازی را  
در آن شب که بیت معروف خود را گفت :

« برگ درختان سبز در نظر هوشیار  
هر ورقش دفترست معرفت کردگار »  
چنین بنظم آورده است :

در گلستان سخن داستان در	سعدی آن بلبل شیراز چمن
از نوای سحری سحر نهای	شد شبی بر شجر حمد خدای
هر نای مطمع وار فده	بست بیتی زد و مصراع بهم
بر خرد پرتو عرفان می یافت	جان از آن مژده جانان می یافت
که پهن داشت بر و سحری	عارفی زنده دای بیداری
باز آورد گروهی بر فده	دید در خواب که در هانی فلک
رو در بن عهد علی آوردند	بشت بر گنبد خضرا کردند
گفت های گروهی بر فده	با دای دستخوش خوف و رجا
سفت در حمد دای راه گنبد	مژده دادند که سعدی سحر
هر آن خانه و سر بر روی سب	نقد باکان به بهمدار وی سب
رو بدان صفا سحر بود	خواب بین عقده سحر کشاد
از هر دو بهره شیخ رسید	ندر صومعه شیخ رسید
با بود آن بیت و سحر و فده	که رخ از خون جگر بر میبارد

در بیان همین مثنوی عقد سوم در بیت های سخن در این  
اختصاص داده و پس از آنکه خود را که شعر و نای سحر  
و مقام همت نفس را ملاحظه از این مرآت در آنجا ملاحظه است  
گذاشته و آن را از این هم میبرد و آن را در آنجا  
خاقانی انوری ظهور فیهایی که آن اعمام  
خیجندی و ده تن شاعر هندی که در آنجا  
باشند و در آنجا حکایتی مذکور است که در آنجا  
که میفرماید :  
« باز گشتم از سخن زبیرا که هست  
در سخن معنی و سحر معنی شعر »

این منظومه منّصل و دارای نکات لطیفه‌است و شروع میشود

باین بیت :

«ببین که چون سهم اجل را قوسی کرد گردون ز بی فردوسی»

در بیان این فصل بذکر قطعه ای که جامی در آن حکایت معزی را به سلطان سنجر بن ملک‌شاه بنظم آورده و عزت معنوی و درجت رفیع شعر و بقاء جاودانی کلام را در کمال فصاحت حکایت می‌اندسختن و اخیتم می‌انید تا دانسته شود که استاد جام چگونه قدر سخن را می‌شناخته و گفتار بلند را قیمت می‌نهاد. آن قطعه اینست :

چو ز کبر جودت اشعار و آنت ماه رفت	در شنیده‌ای که معزی چه گفت با سنجر
ز حبس معده چو آزاد شد بمزله رفت	عظیبه تو که وافی بجوع آز نبود
بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت	«سبح من بی نشر فضائلی که تراست

\* \* \* \* \*

### احاطه بر آداب عرب و مهارت در صنعت ترجمه

از فضائل و کمالات جامی همانا احاطه اوست بر آداب زبان عرب و تبحر وی در علوم ادبی و این معنی هم از اشعار تزی او واضح و لائح است، و هم از تألیفاتی که بدان لسان بقلم آورده آشکار و هویدا است. دست‌بندی که مولانا در علوم تفسیر و لغت و تاریخ و حدیث و شعر داشته همه جا بدلام فارسی او هم از حیث ترکیب جمل و کلمات، و هم از حیث اتخاذ مطالب و معانی، زینت و کمالی دیگر بخشوده است و ادب عربی برای او گنجینه‌ای وافر و خزینه‌ای کامل بوده است که همیشه از آن مخزن لئالی آبدار و جواهر رنگارنگ بر بساط دانشوری خود می‌افشانده، و از این حد نیز تجاوز فرموده در بعضی از فنون مذکور

کتبی برشته تالیف در آورده که هنوز بیادگ آن استاد باقی و برقرار است .  
 کتاب " فوائد الضیائیة " که برای فرزندش ضیاء الدین یوسف  
 تصنیف کرده شرحی است بر " کافیة ابن حاجب " و نزد محققین از بهترین  
 کتب علم نحو بشمار میآید و معلمین عربی زبان کتاب ابن محقق فارسی  
 را برای طلبه آن لغت تا این زمان تدریس میکنند و قول او را در  
 مشکلات آن فن حجت می دانند . صاحب روضات الجنات وصف آن  
 کتاب را چنین فرموده :

و هو من احسن ما كتب عليها و ادومها نظرا و انفعها فائدة و اشبهها  
 تهذيبا و تحريرا و اجمعها للكتاب و الدقائق و التحقيقات و من ان اعمالي في علم  
 الشرواني الفاضل العلامة ابن بقول التي درست هذا الشرح في سنة و عشرين سنة و  
 صار اعتمادی فی كل مرة فی الامتحان و هو حق مهمة و معروفه فی كل لغة

و عجب نیست که شرحی زیاده در فنون عربی که در کتاب  
 عراق و سوریه و مصر باشد از این چند کتاب که شرح ابن یوسف  
 در قرن نهم در کربلا و ادب و لغت و صرفت و صرفت در آن  
 بوده است . رجوع به دد بقصص اول

تقریبات جامع که در همه علوم عربی است و در آن  
 و در آن در آن است که اختلافی در لغت است و در آن  
 برای استاد چه مواد می وجود کرده که در آن  
 نطقین باشد . مست و جز الف سخن چنانچه در آن  
 در ذیل فوائد خلاقی و مستوفی است

عربی معتدیان و شرح لغت عربی که در آن  
 شعرا عربی است و در آن است که در آن  
 به شانه و مشوا این کتاب که در آن است

بزرگترین و ماهرترین نویسندگانی است که آداب عربی را بزبان فارسی نقل کرده است .

در مثنویات سلسله الذهب و تحفة الاحرار و سبحة الابرار بسیاری مطالب عالیہ از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اخبار بزرگان و مشایخ صوفیہ و نوادر و امثال و حکایات و اشعار عرب را بزبان شیرین فارسی در آورده که از آنجمله : اربعین جامی یا ترجمهٔ چهار حدیث نبوی ، مثنوی یوسف و زلیخا که بنیان آن احسن القصص قرآن است ، داستان سلامان و ابراهیم که از شرح خواجہ طوسی بر اشارات شیخ الرئیس اخذ شده ، مثنوی لیلی و مجنون از دیوان قیس عامری ، و حکایات و اشعار منقولہ از قیس که از آغانی گرفته و همهٔ بهترین گوادر اینمطلب است . همچنین در مثنوی اسدندر نامہ که از کتب عرفان و حکمت مطالب بسیار اخذ فرموده همه جا نشان میدهد که سرچشمهٔ این جداول دانش و انبیا حقائق از منابع بزرگانی است که در ادبیات عرب به نشر یا بنظم سخن گفته اند .

جامی در صنعت ترجمہ هموار سعی فرموده بر اصل معنی جامهٔ دیگری بیوشاند ، و در شرح و بسط مطالب غالباً از مرحلهٔ ایجاز و اختصار خارج شده وارد سر منزل تفصیل و اطناب میشود ، و از آنجا که خواسته است حق موضوع را کاملاً نماید آنرا پیرایه ها و زوائد بسیار میآراید ، ازینرو جلوه دیگری بمطالب میدهد .

ما در اینجا ایراد مثال را بیک غزل و رباعی ملمع ، و یک حکایت از مثنوی سلسله الذهب ، و یک قطعه از مثنوی لیلی و مجنون اکتفا میکنیم :

## غزل

«احنّ شوقاً الى ديار لقيت فيها جمال سلمی  
که میرساند از آن نواحی توید لطفی بجانت مایه  
بوادی غم منم فتاده زمام فکرت ز دست داده  
نه سخت یاور ، نه عقل رهبر ، نه تن توان ، نه دل شکن  
زهی جمال تو قبله جان حریم کوی تو کعبه دل  
فن سجدت الیک سجد و ان سعیتنا الیک تسعی  
ز سر عشق تو بود ساکن زبان ارباب شوق ایکن  
ز بیزبانی غم نهایی چنانکه دای شد آسپهر  
بکت نیونی علی شتونی فساء حای و لا الهالی  
که دام آخر طرب و صفت فرس خود را شده  
اگر بجورم بر آوری جان و کمر تیغم بیفکمی سر  
قسم بجانت که بر دلم سر زده ز جان آس  
بناز گفتمی فلان کجائی چه بود حیات در این حدائی ؟  
مرضت شوهر و صفت شجر و صفت شکر و صفت آس  
بر آستان کعبه جان جمال بودن بند ز آس  
کلیج فرقت بشده شریک امی شکر کرده آس

## رباعی

فارقت و لا حیت ای الایات      اعدای تو من کردی و من  
ظن می بردم که در فراموشی      و الله اعلم بما فی  
حکایت فرزدق و قصیده ابو درمدح علی بن الحجاج  
در دفتر اول سلسله الذهب ترجمه شده است  
بیجا میمانند و برخلاف آنکه مدح استند به همین استند  
حیرت و طمع از کان ، اشکلی مدح استند به همین استند  
قصیده ابو الدرداء مدح حیرت از ابن العبدین علی بن الحجاج



هشام بن عبد الملک اموی سروده است نقل و بهترین ترجمه کرده  
و مدعای ما را این منظومه بهترین شاهد است :<sup>۱</sup>

بور عبد الملک بنام هشام  
میزد اندر طواف کعبه قدم  
استلام حجر ندادش دست  
نگهان نخبه بنی و ولی  
در کسای بها و حله نور  
هر طرف میگذشت بهر طواف  
زد قدم بهر استلام حجر  
شمنی کرد از هشام سؤال  
از جهالت در آن تعجب کرد  
گفت شناسمش ندانم کیست  
بو فراس آن سخنور زدر  
گفت من می شناسمش نیکو  
آن کس است این که مکه و بصره  
حرم و حل و بیت و رکن و حطیم  
مروه مسعی صفا حجر عرفات  
هر يك آمد بقدر او عارف  
قره العین سید الشهداست  
میوه باغ احمد مختار  
چون کند جای در میان قریش  
که بدین سرور ستوده شیم  
ذروه عزت است منزل او  
از چنین عز و دولت ظاهر  
چند او را بمسند تمسکین  
لائح از روی او فروغ هدی  
طلعتش آفتاب روز افروز  
جد او مصدر هدایت حق  
از حیا نابدش پسندیده  
خلق ازو نیز دیده خوابانند

در حرم بود با اهالی شام  
لیکن از ازدحام اهل حرم  
بهر نظاره گوشه بنشست  
زین عباد بن حسین علی  
بر حریم حرم فکند عبور  
در صف خلق میفتاد شکاف  
گشت خالی ز خلق راه گذر  
کیست این با چنین جمال و جلال؟  
وز شناسائیش، تجاهل کرد  
مدنی، یامانی، یا مکی است  
بود در جمع شامیان حاضر  
زوجه برسی؟ بسوی من کن رو  
زمزم و بوقییس و خیف و منی  
ناودان و مقام ابراهیم  
طیبه و کوفه کربلا و فرات  
بر علو مقام او واقف  
زهرة آشخ! دوحه زهراست  
لااله راغ حیدر کرار  
رود از فخر بر زبان قریش  
بنهایت رسید فضل و کرم  
حامل دولت است محمل او  
هم عرب هم عجم بود قاصر  
خاتم الانبیا است نقش نگین  
فائز از خوی او شمیم وفا  
روشنائی فزای و ظلمت سوز  
از چنان مصدری شده مشتق  
که گشاید بروی کس دیده  
کز مهابت نگاه نتوانند

۱ - اصل حکایت در جلد دوم و فیات الاعیان لمضی احمد بن خلکان آمده.



## حکایت مجنون که بر روی ریگ بیابان

### نام لیلی رانقش میکرد

یک روز برهنه تن چو خامه  
بر یاد دو زلف مشک فامش  
ز انگشت بر آن قلم همیزد  
بر ریگ چو نام او نوشتی  
از سیل مژه بشستیش پاک  
آن طرفه رقم ز سرگرفتی  
این بود تمام روز ، کارش

از صفحه ریگ کرد زبانه  
میکرد نظاره دو لامس  
لیلی لیلی رقم همیزد  
وز رشح جگر بخون سرشتی  
باز از هوس دل هوسناک  
زان و ایة خویش بر گرفتی  
سرمایه عیش و روزگارش



# فصل چہارم

عزتاً اردو جامعی

مقدمہ

تذکرہ نویسندگان و محققین علم رجال در بیان عقائد مولانا جامعی  
اختلاف دارند خاصہ کہ افول جمع حیات او مقبول نہ صادر کیوں کہ  
سلطنت صفویہ است، و در آن زمان تبدل و انقلابی عظیم در افکار و  
اہل عصر روی داد و مردہ ایران در اثر تحولات اجتماعی و علمی و  
مرحلہ نویین در علم عقائد و افکار شدہ شدہ و آثار عدلان کہ در  
آن تاریخ بتاریخ انتشار یافتہ ہوا در عمل ستارہ جمع و اولیٰ ہر جہت  
قرار گرفت، در شہری زمان قبول و اقرار یافت، و در ہر سلسلہ  
و افکار شدہ، جماعتی اورا پسین و بر حروفی اورا ہر سلسلہ  
زندقیہ دانستند، اورا در عداد عامیہ در جہت اولیٰ و دومیہ  
مرتبہ ولایت برائی ہی قائل نہ شدہ، و در ہر سلسلہ  
و فریفتہ سخنان زبانی اورا در عداد اولیٰ و دومیہ  
ہی متعصب نہ شدہ، اورا ہر سلسلہ اولیٰ و دومیہ  
شدہ، و اولیٰ و دومیہ مولانا جامعی  
اولیٰ و دومیہ اورا ہر سلسلہ اولیٰ و دومیہ  
جہایت زیادہ در ہر سلسلہ اولیٰ و دومیہ  
چنین نتیجہ گرفتہ اند کہ جمعی در ہر سلسلہ اولیٰ و دومیہ

مرکز علوم و آداب عامه پرورش یافته و مبادی او در علوم ظاهری مبتنی بر اصول عقاید متکلمین اشاعره و فقهاء شافعیه می باشد و در علوم باطنی مسالك مسالك طريق عرفان و راحل مراحل راه تصوف است و سلسله ارادات نقشبندیه ماوراءالنهر را بر گردن جان دارد .

از آنجا که شهر هرات در اوخر قرن نهم محل امتزاج عقاید شیعیان خراسان و عراق و سنیان افغانستان و ترکستان بوده ، جامی که قسمت عمده عمر خویش را در آن شهر گذرانده و با تحولات عقاید مذهبی آن زمان همعنان بوده و در مکان در موقعی واقع شده بود که نه از طریق عامه رو گردان میتوانست شد و نه مبادی امامیه را بکمی اندک میتوانست کرد . از پیشرو در سخنان او همواره تجلیل و شرف بمقام خاندان راشدین و صحابه نبی قرین اعتراف بنظائر ائمه اثنی عشر می باشد و همچنین حدت ذهن و صفاء باطن او را در مقدمه مشاجرات متکلمین و اشعره متوقف نساخته و از مبادی اهل ظاهر بسوی تعالیمت پروردگار و حیل صوفیه راهنمایی کرده است و بهقتضای محیط در جمع مشایخ صوفیه نقشبندیه که در آن زمان در ماوراءالنهر و خراسان دستگامی رایج داشته اند در آمده و قبول عامه و اعتقاد و علاقه سلاطین و امراء تیموری بدین گروه مزید علاقمندی خلائق بجامی گشته است .

جامی نه تنها بعد از وفات بلکه در زمان حیات خویش مورد ایراد شیعیان افراطی واقع می شده و سخنانش محل اعتراض متعصبین عراق و آذربایجان قرار می گرفته چنانکه حادثه منازعه و مناظره ای که او را با اهل بغداد روی داد و سابقاً در ضمن شرح احوال او بنقل از کتاب رشحات اشاره کردیم نمونه از آنست . این رباعی که باو منسوب

است هر چند برکات الفاظ موصوف میباشد ولی از حیث معنی نه. بنده  
اختیارات اصول عقاید دینی اوست :

« ای منبجۀ دهر بده جام میم کمد ز نزاع سنی و شیعه تبه  
گویند که جامیچه مذهب داری صد شکر کسک سنی و خر شیعه تبه »

برای دانستن اختلافات عمده شیعه در باب عقاید دینی کتاب  
مجالس المؤمنین قاضی نور الله شستری و روایات لجنات فی شرح التوحید  
والسادات تألیف ملا محمد باقر خراسانی و دیگر کتب شیعه و شیعه  
و رجوع باید نمود. و در اینجا بطور خلاصه منقول بود که از کتاب  
بنظم و شرح از عمومات دینی استخراج شد. (تلفظ صحیح را در  
زبان کلمات مذمومین و غرضی و در ابتدا در دینی در عقاید است) و در  
نکته

### عقائدات دینی جهانی

در این دفتر اول عقاید اسلام را در جهان مذکور  
از اصول عقاید خود در ابتدا در اینجا در این عقاید مذکور است  
جماعت است خالص و بنده در این عقاید مذکور است  
و آن عقاید را مذکور است و در این عقاید مذکور است  
و در ابتدا و عقاید مذکور است  
و در ابتدا و عقاید مذکور است  
سخن آمد که در ابتدا و عقاید مذکور است  
شده بود که در این عقاید مذکور است  
احترام (مستند به آن معنی در حقیقت است) و عقاید مذکور است  
اعتقادات اسلام پس از آن عقاید مذکور است  
مذکور است و این عقاید مذکور است

در مبحث عشق بدست می گیرد، و ابیاتی که در بیان این مطلب فرموده  
در اینجا ذکر میشود:

نوبت گفتگو بهشوق رسید	لیک چون دل بشرح عشق کشید
رشعی از چشمه سار عشق آمد	رهروی از دیار عشق آمد
قاصدی نامه وفا خوانان ....	یعنی آمد ز کشور جانان
قره العین خواجه مرسل آن	نامه بود بس عظیم الشان
چند بیتی روان بنظم آید	حاصل نامه آنکه می باید
کافی اندر بیان او و تمام	در بیان عقائد اسلام
واندر آن خاص و عام یکسانست	آن عقاید که ضبط آسانست
باشد او را ز حفظ آن ناچار	هر که هست اهل سنت و دیندار
مستعینا بر بنا الاعلی	اینک آنرا همیکنم املا

مطالبی که در آن بحث فرموده عبارتست از:

- ۱ - بیان وجود حق . ۲ - بیان وحدت حق . ۳ - اشاره بصفات
- آپسی . ۴ - اشاره بحیات او . ۵ - اشاره بعلم او . ۶ - اشاره بارادت
- او . ۷ - اشاره بقدرت او . ۸ - اشاره بسمع و بصر او . ۹ - اشاره
- بدیال او . ۱۰ - اشاره بافعال او . ۱۱ - اشاره بوجود ملائکه .
- ۱۲ - اشاره بایمان انبیا . ۱۳ - اشاره بفضیلت نبی اسلام . ۱۴ -
- اشاره بختتمیت او . ۱۵ - اشاره بشریعت او . ۱۶ - اشاره بمعراج
- او . ۱۷ - اشاره بمعجزات انبیا . ۱۸ - اشاره بکتابهای خدا . ۱۹ -
- اشارت ببنده کتاب الله قدیمست . ۲۰ - اشارت بفضیلت امت و اشرافیت
- آل و اصحاب . ۲۱ - اشاره بآنکه تکفیر اهل قبله جایز نیست .
- ۲۲ - اشارت بعذاب قبر و سؤال نکیر و منکر . ۲۳ - اشارت ببنفختمین .
- ۲۴ - اشارت بقطر صحائف . ۲۵ - اشارت بمیزان . ۲۶ - اشارت
- بصراط . ۲۷ - اشارت بمواقف عرصات . ۲۸ - اشارت بخلود کفار

در نار و خروج بعضی بشفاعت . ۲۹ - اشارت بحوض کوثر . ۳۰ -  
اشارت بدرجات بهشت و خلود آن و رؤیت حق سبحانه و تعالی .  
و این کتاب باین آیات بیان می یابد :

« هست دیدار حق اجل نعم و به اشتهی الکلام فتم  
چون شد این اعتقادنامه درست باز کردم بکار و بارخست »

\* \* \* \* \*

و هم در همان کتاب سلسله الذهب ( دفتر اول ) جمعی خلاصه  
از معتقدات دینی و عرفانی خویش را با زبان شعر بیان نموده در آنچه  
در باب مذهب جبر و اختیار که از اهم مسائل مشاهد و محال تر است  
است روشی اختیار نموده که مبتنی بر عقاید شیعه است و پس از آن  
در این مسئله تفصیلی بحث کرده اطمینان بخشایی نموده از سلطان محمود  
غزنوی و غلامان او که شروع میشود بدین است :  
داشت هر سبکنگین دو غلام کبرخ و زاده روی و سرو ...

و خلاصه عقاید او در این است مذهب چیست

ای و کائنات شده سر سر	برده همه و همه در
گنبد و خویش و جدی کرد	گسار و همه شریک و در
تگرچه و در همه و همواری	از آن که در همه و در
مالی و حسد و عودت قاری	کشید همه و همه در
هر چه جاری شود در آن روز	گردد از همه و همه در
و از آنست که در همه و در	و همه و همه در
که در همه و همه در	میرد همه و همه در
و همه و همه در	میرد همه و همه در
خبر و عقایدی سوی تو شریف	میرد همه و همه در

\* \* \* \* \*

کتاب شه آهرا که در آن آمده است که در آن آمده است

که در آن آمده است که در آن آمده است که در آن آمده است  
و این کتاب که در آن آمده است که در آن آمده است



رسالت سخن گفته و بتاریخ احوال و ذکر فضائل و مناقب ایشان پرداخته و کرامات و خوارق عادات منسوب بنان را جمع آورده است .

طرز تدوین فصل بخوبی اسلوب فار و روش عقیده جامی را نشان میدهد که چگونه سنی متمایل بشیعه بوده است زیرا در آنجا خلفاء اربعه را با ادب و احترام بسیار نام برده و آنان را بر اهل بیت مقدمه داشته ، و احادیثی که پیغمبر در فضائل آنان منسوبست حمد و ثناء و ترجمه فرموده ، و پس از آن بذکر مناقب ائمه اثنی عشر پرداخته و از علی بن ابیطالب علیه السلام و حجة بن الحسن با احترام و ادب بسیار از یکایک ائمه سخن گفته ، و پس از آن که از بیان حالات ایشان فراغت یافته مجدداً بشرح احوال اصحاب رسول پرداخته و از عشره مبشره ابتدا نموده است .

خلاصه آن که کتاب مذکور بخوبی نشان میدهد که مؤلف آن مردی است سنی ولی با دلی خالی از تعصب و خاطرری متمایل بعقیده امدعیه ، و بهمین نظر است که کتاب شواهد النبوه را آنگاه بفارسی روان و ساده و خالی از حشو و زواید و بیرون از تعقید و تکلف نگارش یافته نزد متعصبین شیعه ایران موقع قبول نیافته ، بلکه آن را زبانی از ادله فساد عقیده دینی جامی دانسته اند .

\* \* \* \* \*

و نیز در اشعار جامی مدائح برای خاندان رسالت بسیار است و هر چند که در آغاز مثنویات شیعه غالباً ذکر خلفاء ثلاث را نموده و آنان را ستوده است لیکن ، در قصاید و غزلیات او در مدیحه بعضی از ائمه مانند امیر المومنین علی بن ابیطالب و حسین بن علی و علی بن

موسیٰ علیہم السلام اشعار بسیار دیده میشود و این نیز برهانی دیگر است  
بر اختلاط و آمیزش این دو عقیده در خاطر استاد. آنچه در ذکر ختم  
اربعه است در مثنوی سلسله الذهب فرموده :

کز همه بهترند در شریاب	خاصه آل بيمبر و اصحاب
بخلافت کسی به از صدی	وز میان همه نبود حقیق
کس چو فاروق لایق اس کار	وز بی او نبود ازان احرار
کار مات بهت زیت و زان	بعد فاروق جز بندی النورین
استدالله خانہ احمد	بود بعد از همه بعله و وفا
همه اسرار دین شمیمه در و	همه آثار وحی دیده از او
بهر نشان بسارت مثنوی	رضی الله عنهم از سوی حق
برتری از همه وقت اولی	وز رضوانه منصب نشان
چه علم و نور و نور و نور	چون همه مرضی خداوندند
شودن این امر همه نعمت حق	امن کز ر فنی شوند و مع

همچنین در مثنوی سلسله الذهب فرموده :

مزان بر تو در کمال	دیوده بگشت بوج صدق
دین بپیم بر حق خدای	غره عدل بر کسب شوری
بهر کسب کمال و کمال	خون مسکن کس از حد غلبی
بهر کسب کمال و کمال	بهر کسب کمال و کمال

بعضی از شعرا در این کتابچه مثنوی خود را

گفته اند و در بعضی جاها اشعار خود را در این کتابچه

در ستایش ختمه ثلاثه است که در این کتابچه

فوق العادات و کرامات و کرامات و کرامات

عالی مایه السلام و مایه السلام و مایه السلام

در شمع جریح نیست از حد کمال و کمال

و مثنوی ( بعد از کمال کمال )

در شمع کمال کمال کمال کمال

آن چه سخن خاتم کمال کمال کمال

هر يك بخلافتت سزاوار      هر چار یکی ، وهر یکی چار  
ایشان بیگانگی بهم راست      بیگانگی از فضول ما خاست  
شاهان بصفای موافق آهنگ      وز سنگدای سپاه در جنگ

و در آخرین مثنوی خود یعنی خرد نامه اسکندری که در پایان عمر ساخته این عقیده را تکرار فرموده و بمذهب اهل سنت خلفای چهار گانه را مدح کرده - اولی را بصدق ، دومی را بعدل ، سومی را بحیا ، چهارمی را بکرم و شجاعت ستوده است و آنان را چون عناصر اربعه باعث قوام و بقای پیکر دین دانسته :

بیتخصیص آنانکه بی نعت و تاج      گرفتند از تاجداران خراج  
یکی ثانی اثنین در کنج غار      که چون مار شد ناوک جان شکار  
دوم آنکه از سکه عدل اوست      کز رنگونه دنیا و دین سرخ روست  
سوم شرم گینی که شد بی قصور      ز شمع نبوت نصیبش دو نور  
چهارم که آن ابر دریا نثار      هم با و کرم برق او ذوالفقار  
چو عنصر چهارند زیشان بیای      ترا قالب دین درین تنگنای  
زه اعتدال از تدارک نگه      میانشان ، شود قالب دین تپاه  
چو هر سفته بی اعتدالی مکن      دل از مهر این چار خالی مکن . . .

\*  
\*  
\*

و اما شعاری که مستقلاً در مدح ائمه شیعه سروده متعدد است و از آن جمله قصیده ایست معروف که در منقبت امیر المؤمنین علی علیه السلام در هنگام توجه بنجف اشرف گفته که این ابیات از آنست :

اصبحت زائر الک یا شحنة النجف      بهر نثار مرقد تو نقد جان کف  
می بوسم آستانه فخر جلال تو      در دیده اشک عذر ز تقصیر ما سلف  
ناجنس را چه حد که زند لاف حب تو      اورا بود بجانب مو هو و خود شغف

و هم در سفر حجاز موقعی که از بغداد بزیارت مشهد نجف متوجه

بوده در هنگامی که قبه رفیعه نمودار گشته غزالی که حاکی از معتقدات اوست گفته که چند بیت از آن نقل میشود :

«قد یداً مشهد مولای اینخواجملی	که مشاهده شد از آن مشهد او رجبی
چشم از برتو رویش بخدا بینا شد	جای آن دارد اگر کور شود متوالی
دعوی عشق و تولا مکن ای سرت تو	بغض ارباب دن از بیخردنی و نغابی
جامی از قافله سار ره عشق ترا	گر بپرستند آن نیست عیبی گوی عیبی

در تحفة الاحرار مقادیر چهارم که در باب شمار های بیچند بحث کرده در بیان جمعیت باطن و ترک هستی در مقام حضور حیات و روان آوردن پیکان را از بدن مهربان علی بتمشیر بنظر آورده و گفته است :

د شیر خدا شاه ولایت عالی	صدقی شریک غمی و غمی
روز احد خون صفت هیچ گرفت	تیر مخالف پیش به شکر است
غنچه پیکان گیل او پرف	صدگان راحت و کمال و شاد است
روی عادت سوی مجرب بود	بشت بدو سر بسجود است
خنجر الماس بدو آخست	چراک بی چون کاش بود است
غرفه بخون غنچه ز کور کون	آمد بر آن گویی حسن و حسن
گیل گل خوش بمسبی خاست	کشت همه در بر و در بر است
صورت جانش جو نمونند بر	کسب که بود کند بر این است
از الم مع بدو بر سر	نگر جان و سر و سر است

در سلسله الذهب جرمی و قطعاً نیست در میان و در آن است که بر خلاف تمایز شیعیان از اهل حق و مخالفان شیعه بر اثبات فساد عقیده آنان که فریب از چشمان ولی نموده امین آراستند شده و آنرا از کتب معتبره و اختلافی نیست به قصه ایست

بوده و مخالف آن هر دو مخالف	مدری بود که در آن بود
خوش بود تک بود مخالفان	سود آن بود که در آن بود
هرچ سوادی بداشت آن پیش	شد مهر او مهر بود و مهر بود

و این اشعار جامی موجب طعن و دق بسیار از جانب علمای شیعه گردیده و قاضی میر حسین شافعی یزدی این قطعه را در مذمت وی سروده است :

آن امام بحق ولی خدا      کاسد الله غالبش نامی  
دو کس او را بجان بیازردند      یکی از ایلهی یک از خامی  
هر دو را نام عبد رحمانست      آن یکی ملجم این یکی جامی

و اما در مدح حضرت حسن بن علی علیه السلام در مثنوی سبحة الابرار عقد ۳۸ حکایتی از آنجناب نقل نموده که با جوانی زاهد و گوشه نشین مصاحبت فرموده و آنجا گفته است :

حسن آن سبط نبی سر ولی      طلعتش مطلع انوار جلی  
رفت در خانه آن تازه جوان      در ره اهل دل از گرم روان

همچنین در سفر حج در موقع توجه بمشهد حسین بن علی غزالی فرموده

که این ابیات از آنست :

« کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین      هست این سفر بمذهب عشاق فرزند عین  
خدا مرقش ب سرم گر نهند پای      حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین  
جامی گدای حضرت او باش تا کند      تا راحت وصال مبدل عذاب بین »

و نیز در موقع توجه بمشهد علی بن موسی در خراسان گفته است :

سلام علی آل طه و یس      سلام علی آل خیر النبین  
سلام علی روضة حل فیها      امام یباهی به الملك و الدین  
امام بحق شاه مطلق که آمد      حریم درش قبله گاه سلاطین  
علی بن موسی الرضا کز خدایش      رضاشد لقب چون رضا بودش آئین  
چو جامی چش دلدن تیغ مهرش      چه غم گرمخالف کشد خنجر کین

با وجود این همه ابیات و اشعار، علماء شیعه و مخصوصاً قاضی شوشتری جامی را شیعه پاک اعتقاد ندانسته و درباره او طعن و لعن روا داشته اند.

\* \* \* \* \*

بنظم آوردن ترجمه قصیده فرزدق در مدح امام علی بن الحسین  
 که گفت هذا الذي تعرف البطحاء وطأته چنانکه ترجمه تمامت آن در فصل  
 سابق این کتاب آمده برهائی روشن است بر تمایل جامی به محبت اهل بیت  
 و تفضیل خاندان رسالت، و آخوند ملا محمد تقی مجلسی در شرح من لا یحضره  
 الفقیه حکایتی ذکر میکنند که با قطعه فوق در ارضه کامل دارد، میگوید:  
 شخصی در مجلس جامی نقل کرد که زنی فرزدق شعر را در خواب دید  
 و از حال وی پرسید، فرزدق گفت که حق تعالی مرا آمرزید بسبب قصیده ای که در  
 حضور شامین عبدالملک در مدح علی بن الحسین گفته ام و مرجهه معانی گفته  
 است که ملا جامی با وجود همه ناصبیتی که داشت گفت که سرور و سرور است و حق تعالی  
 جمیع عالمیان را برکت آن قصیده بامرزد.

و نیز جامی در بیان همین منظومه تحقیقاتی دارد در فضیلت مدح

اهلبیت و ترجمه بیت معروف شافعی:

أولئك رفقاء أحب آل محمد      تشهد الثنائين بين رفقائهم

و کیفیت مذمت را فطیحه بواسطه بعضی اشعار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

تمام معتقدات جامی است در این باب که خلاصه آن در این بیت است:

سلام بر او در این بیت خاتمه شده:

مدح اهل بیت در معنی	دوستان رسول و آل و ...
دشمن خصم دشمنان رسول	همچو ستمان شده در اهل بیت
آنکه در معنی خود گوید این	این معانی همه و معانی همه
حق بر حق و بر حق حق	من که رفقاست و جنس انبیاست
و بر حق حق و بر حق حق	رفیق آنکه هست و حق آنست
و بر حق حق و بر حق حق	شافعی از آنکه سزاوار بودی
آنکه در معنی خود گوید این	بر زبان فصیح و الفصحی
و بر حق حق و بر حق حق	گویی بود رفیق حبیب الارسول
و بر حق حق و بر حق حق	که که از معنی آدمی و بر حق
و بر حق حق و بر حق حق	رفیق الهی رفیق الارسول

بغض آنان که مقتدا بودند      سابقان ره هدی بودند  
از وطنها مهاجرت کردند      بر المها مصابرت کردند  
با نبی در شدائد احوال      بذل ارواح کرده و اموال

\* \* \* \* \*

## تصوف جامی

جامی در مراحل تصوف در عالم علم عرفان پیرو رویه و سلوپی است که شیخ محیی الدین بن العربی وضع کرده و از اینرو آثار و کلمات شیخ و شاگردان او را شرح و بیان فرموده و کتاب نقد النصوص در شرح فصوص و کتاب اشعه در شرح لمعات از آجماله است.

در شرح لمعات همه جا استشهاد بسخنان شیخ در فصوص یا فتوحات نموده و معتقد است که عشق حقیقی موصل انسان بسعادت سرمدی میباشد و سلطان عشق است که در عالم وجود در مجاری و مظاهر تعینات جلوه گر میگردد و عاشق و معشوق و عشق همه مظاهر و مجاری یک وجود مطلق اند و معشوق و محبوب بلکه عاشق و محب در همه مراتب حضرت حق است و اختلافات در تفاوت ظهور محبوب و تجلیات شهودی اوست و هر یک از محبوب و محب آئینه یکدیگرند و عشق مطلق در جمیع مظاهر ظاهر گشته و بر همه مدارک و مشاعر آشکار شده و بر ارباب سلوک به تجلیات گوناگون منجلی میشود مانند تجلیات صوری که در صور همه موجودات می باشد و تجلیات ذوقی که آن در علوم و اذواق و معارف می باشد و تجلیات ذاتی اختصاصی که ارباب نهایت راست.

و ظهور حق را در عبد بظهور صورت مرئی در مرآت تمثیل می کند بی شائبه حلول و اتحاد و بی شائبه زندقه و الحاد و سیر سالکان حق بتمامی از سیر الی الله شروع میشود و پس از آن بمرحله سیر فی الله میرسد و در این سیر و سلوک حجب نورانی و ظلمانی بسیارند

و "سفر" عبارت از رفع آن حجب است و در آن دو قوس است "قوس  
وجود و قوس امکان" که مقدمه قاب قوسین او ادبی اشاره بدانست.

و افعال محب منتسب به محبوبست و هر چیز عاشق مضاف به معشوق

و کثرات اشکال مختلفه در وحدت و احد حقیقی اثر نماید و در این صورت

و احد بهمان وحدت حقیقی خود باشد و معشوق را تجلی می نماید

و عاشق را استعداداتی است که اول آن عاشق را بر حسب آن جهت

ترقیات حاصل میشود و راه در سیر فی الله است و محرابی

و طاب او و ترقی او اندک این همه در این بجهت که او را در

دلی است منزله از تعین که در حقیقت عزت است و مجامع

شهادت او این دل را شگفتی است که

اگر بساغر دریا هزار باره باشد

و بر حقیقت آمده است این را هیچ کس نمی

داند ساخت ویران کرد شایسته آن که در صورت

دوایی از آن معتبرند که چون کلمات

شفقت او در آن گرفت و عمیقان چون

ظاهر شده تا هر متاخر رسد اما آن

تفوق گرفت و صد تعالیم او در

و این دید و کتب است فی الله

ساده او ساده او در همه

و صفات برده او در وجود

معشوق در آنچه نامی است در

سخت عشق او در این همه

شود و در این خود را در



و میان مرضی و نامرضی او فرق کند ، و از اینجاست که عاشق مالک مکلف است ، اشتغال بافعال و اعمال از مجاهدات صوری و معنوی ، و صفات و جوددی که عاشق راست در حقیقت آن صفات معشوق است که پیش عاشق امانت است ، و مراحل وصول عاشق بمعشوق بسه مرتبه است و آن علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین می باشد ، و این بدان ماند که چون کسی چشم پوشاند علم وی بوجود آتش بدلات حرارت علم الیقین است ، و چون چشم بگشاید و آتش را معیند بیند عین الیقین است ، و چون بر آتش افتد و آچیز شود بر صفات آتش از وی ظاهر شود چون الحراق بر سر آتش حق الیقین باشد .

و درین محراب و محبوب علاقه احتیاج است به عاشق چون با دوست و تقرب رسید از محبت حقیقی که معشوق منتقطع گرداند ، و وحدت در عشق حاصل کند ، و ایام کسرت یعنی محبتی و محبتی از هر دو نشانی و شاهد عین معشوق شود ، و صفات عاشق تبدیل به صفات معشوق گردد ، حاصل نماید ، و بنده فرق بعد از جمع وصال گردد و پس در محبت و محبت بر رسید ، در خود درون از محبتی خود آرزو نماید .

من العوی و عن العوی - یعنی

از عین و عن عوی - چون من توشه توین بکنم از عوی

در هر چه نظر کند بچه در دست بندد ، معنوی اندک که در شمس مالک آنرا بپند چاه و چاه دارد ، و جگر کشاید که ضمیر و جبهه آنرا منسوخ آن در عقل و سواد کند مانند جسمی باشد ، یعنی هر چیز هلاک است مگر رجعت کند حقیقت آنرا در عین آنرا اوست .

بنست اصول معانی عرفانی که در اول کتاب عرفانی خویش شرح و معانی آن عبارات بود ، چون در سخنان آریخته بندگی و شرح معنی

گماشته، و نیز در این مذاجات شیرین که در اول کتاب لوائح آورده است غایت مقصود خویش را از مراحل سیر و سلوک بعبارتی نغز و فصیح خلاصه کرده آنجا که گوید:

«آلهی آلهی خلاصنا من الاشتغال بالمانهی» و اولی حقائق لاشیه  
کمالی، غشوه غفلت از بسر بصیرت ما بگشای، و هر چه را آنجا که هست  
بنمای، نیستی را در صورت هستی جلوه مده، از منشی بر جمال مشرق برده مده  
این صور خیالی را آئینه تجلیت جمال خود گردان که غمت حجاب و دوری و و این  
نقوش و همی را سرمایه دانشی و بینایی ما گردان که آفت جهشت و شوری شوره همی  
و میجووری، همه از دست ما رها مگذار، و از ما بدستی شرمناک دور  
خود آشنایی در پی دار

آرزو در یک و چون گفته ام که شمس و زهره در آسمان  
در راه جزو و در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

بدری که در راه دیده اند که در راه دیده اند

هر که بی بر بی من بشتابد      هر چه من یافتم او هم یابد  
کار من نیست که کس را بجدال      رو نمایم بخدای متعال . »

در نزد جامی عقائد فلاسفه و تهافت ایشان در برابر مبادی متکاملین  
و تعالیم متصوفه و زنی ندارد ، و بزعم او این جهمت از صراط مستقیم  
تاریعت منحرف اند و از وجد و حال اهل طریقت بی بهره ، نور حقیقت را  
جز در کانون دین نتوان یافت و از قانون فلسفه طریقی نتوان بست . در نصیحتی  
که فرزند خود ضیاء الدین یوسف نموده و در آخر مثنوی ایلی و مجنون  
مندرجست فرزند را از اقتداء بفیلسوفان منع کرده و پیروی علماء مذهب  
امر فرموده و گفته است :

چون فلسفیان دین بر انداز      از فلسفه فار دین مکن ساز  
پیش تو رموز آسمانی      افسون زمینیان چه خوانی ؟  
یثرب اینجا ، مشو چو دونان      اکسیر طلب ز خاک یوس  
گر حرف شناس دین زبون نیست      ز سور مدینه دین برون نیست .  
ره نیست جز آنکه مصطفی رفت      تا معبد قدس راست پا رفت  
میکن برهش نگاه و می رو      می بین بی و بر اه و می رو  
زان ره که ز پای او نشان نیست      بر گرد که جز هلاک جان نیست .

\* \* \*      \* \* \*      \* \* \*

انتساب جامی بمتصوفه نقشبندیه ، چندانکه در شرح احوال او آمده  
از آنجا معلومست ، که اولاً شرح حالات و کلمات بزرگان آن طایفه  
مانند خواجه بهاء الدین عمر بخاری و مولانا نظام الدین خاموش  
و خواجه محمد پارسای بخاری ، و مولانا سعد الدین کاشغری ، و دیگران را  
در کتاب نفحات الانس بتفصیل یاد کرده و در اغلب مثنویات خویش نیز  
از آنان نام برده ، و از روح آنان طلب فتوح کرده ، و از آخرین آن  
مشایخ (خواجه عبیدالله احرار) بعزت و ادب سخن رانده . و این قطعه  
از کتاب سلسله الذهب مؤید این ادعاست :

او محیط است و گرد او اصحاب      فیض کش فیض بخش همچو سحاب



چو فقر اندر قباى شاهی آمد بتدبیر عید الہی آمد  
بفقر آن را کہ اطفش آشنا کرد بپر گر خرقه بودش قبا کرد

و منظومه را بدعای عمر او و فرزندانش پایان برده است .

و از زعمای طایفه نقشبندیہ خواجہ محمد پیرساست کہ جانشین  
و خلیفہ خواجہ بزرگ بہاء الدین عمر می باشد و در سنہ ۸۲۲ ہجری  
در مدینہ طیبہ وفات یافتہ و جامی در فتوحات الانس در ذیل احوال او  
می نویسد کہ در زمان طفولیت در پنج سالگی ہنگامی کہ خواجہ مذکور  
بقصد سفر حجاز از جام عبور می کردہ جامی باتفاق پدر خود بنزد او  
رفتہ آنجا میگوید :

امروز از آن شصت سالست هنوز صفای طاعت منور نشان در چشم  
منست و لذت دیدار مبارک انان در دل من و همان کہ رابطه خالص و اعتقاد  
و ارادت و محبتی کہ این فقیر را نسبت بخاندن خو جگن قدس الہی اسرار  
و اعمت برکت نظر ایشان بودہ باشد می مید می در کہ بیمن همین رابطه در  
زمرہ مجسم و معجزان انان محسور گردم بمانہ و بمانہ

و در آخر شرح حال خواجہ عیید اللہ حرار در آن کتاب اشارہ

را بدین مثنی بہ بیان می رساند :

« از ذکر بعضی احوال و احوال خواجگن و بیان روال و طریقت  
ایشان بتخصیص خدمت خواجہ بہاء الدین و صحبت ایشان قدس الہی اسرار ہم  
معبود شد کہ طریقہ انان اعتقاد اہل سنت و جماعت است و اطاعت سکا شریعت  
و اتباع سنن سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و دوام عبودیت کہ عبارت است  
از دوام آگاہی بجداب حق سبحانی مزاحمت شعور بوجود غیر بیس گروہی کہ انی این  
عزیزان کنند بواسطہ آن توہد بود کہ ظلمت ہوی و بدعت ظاہر و باطن ایشان  
را فرو کوفتہ است و آمد حسد و عصیت دندہ بصیرت ایشان ر کور ساختم  
لاجرم انوار ہدایت و ناز ولایت ایشان را ببینند و این نا بینائی خود را بچچود  
و انکار آن انوار و آثار کہ از مشرق تا مغرب گرفته است اظہار کنند ہیبت ہیبت

« نقشبندیہ عجب قافلہ سالارانند کہ برند از رہ پنهان بحرہ قافلہ را  
از دل سالک رہ جاذبہ صحبتشان می برد و سوسہ خلوت و فکر چہ را

قاصری گرزند این طایفه را طعن قصور حاشیة که بر آرم بزبان این گنہ را  
ہمہ شیران جهان بستہ این سلسلہ اند رویہ از حیلہ چسان بگاند این سلسلہ را؟

کلیہ رسالات و کتبی را کہ مولانا در تصوف تألیف فرمودہ محمد  
بر سبک و رویہ و معتقدات سلسلہ نقشبندیہ است.

\* \* \* \* \*

اصول عقاید نقشبندیہ کہ آن را در طریقہ خواجگان نیز گویند  
در چند دستور مندرج میباشد و آن چہ در جناسات صاحب بیخودت  
قول بلی از مشایخ بزرگ این طایفہ آورده در این عقاید جمعی از دست  
دہوش در دم نظر بر دم سفر در وطن حیلہ سیرا علی  
باز کت - نگہداشت ردد شب و نگر بر این عمہ داشت

ہوش در دم است کہ ہر نفسی از نزویں ہر کلمہ  
حضور و کلمی شد و عفت بن زہد شد

نظار بر قدم است کہ ہر کلمہ در حقش  
نظر بر پای شد نظر بر پای بودہ نظر بر پای

سفر در وطن است کہ ہر کلمہ در حقش  
شری صفات ہو در کلمہ ہر کلمہ در حقش

خاوت در الجہنم حیلہ سیرا علی  
خان و سیرا علی ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش  
معنی ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش

یاد کردہ بن کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش  
کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش

الای ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش  
و حیلہ سیرا علی ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش

در ہر بلد و عس و کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش  
شیخ و ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش

گویند چنانکہ اکثر حالات بن کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش  
آن است کہ ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش

و ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش  
و ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش ہر کلمہ در حقش

ازدیشہ ما بیزار سازد . و وی را متوجہ گوشت پارچہ ای کہ بصورت صنوبریست سازد . و او را مشغول بد کر گفتن کند باین طریق کہ کلمہ « لا » را از سر ناف بطرف بالا کشد و کلمہ « الہ » را بطرف دست راست حرکت کردہ ، و کلمہ « لا الہ الا اللہ » را سخت بردل صنوبری زند چنانکہ حرارت او بر تمام اعضا برسد .

**باز گشت** آنست کہ ہر باری کہ ذا کر بزبان کلمہ طیبہ را بگوید در عقب آن بہمن زبان گوید کہ خداوند! مقصود من تویی و رضای تو ، زیرا کہ این کلمہ از کتب حقین کتندہ است ہر خاضری را کہ بیاید از نیت و بد ، تا ذکر او خالص ماند و سر و از ماسوی فارغ ماند .

**نگاہداشت** عبارت از مراقبت خاطرست ، چنانکہ در یک دم چند بار کلمہ طیبہ را بگوید . و خاطر او بغیر نرود ، و مولانا سعد الدین در معنی این کلمہ فرمودہ شد کہ یکساعت و دو ساعت و زیادہ گذرد آن مقدار کہ میسر شود ، خاطر خود را نگہ دار و غری بخاطر او راہ نیابد .

**یاد داشت** کہ مقصود از این ہمہ آنست عبارت از دوام آگاہی است ، یعنی سببہ بر سبیل ذوق ، و آن را حضور ہیغیت و استیلاء شہود حق نیز گفته اند .

جمعی خود در زبان کتب " شرح رباعیات " در شرح این رباعی :

الحوش آنکہ ذات زذ کر بر نور شود      در بر تو آن نفس تو مقہور شود

بدست کسرت ز میان دور شود      ذرا بر محمد ز کرد کر شد

جمعی از سخنان سعد الدین کاشغری مرشد خود نقل کرده کہ نقل

آن در تحریرش کردن طریقہ ذکر صوفیان تقسیمند بی فائدہ نیست ، میگوید :

مولانا و محدومنا سعد الملة و الدين الكاشغري قدس الله تعالى سرہ التماس

بعضی از اجنبہ اصحاب و اعزہ احباب کلمہ چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان بتذکر و توجہ نوشتہ بودند . اکنون آن نوشتہ ہم بمسارات شریفہ ایشان بر سبیل تیمن و سرشارد در فید کتبات آورده میشود تا این رسالہ نکات قدسیہ تمام شود و این نفس متبرکہ مسکبۃ الختام گردد . وہی عذہ :

بسم الله الرحمن الرحيم ہنای طریق مشغول این عزیزان آنست کہ می گویند

ہوش در دم خلوت در انجمن معنی ہوش در دم آنست کہ . . . . .

و طریقہ توجہ ایشان آنست کہ دل خود را بآن جناب مقدس تعالی و تقدس

حاضر می دارند مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی ، و مجرد از جمیع





چيست اين؟ شيخ ذكر ميگويد  
 نا گهان مردكي دويد از در  
 كه فلان خواجه با امير رسيد  
 شيخ و اصحاب او زدست شدند  
 ذكر را شد چنان بلند آهنگ  
 گشت خشك از فغان سقف شكاف  
 آن بكي بر دهان كف آورده  
 و آن دگر جيب خرقه چاك زده  
 خشكي چند كرده خود را گره  
 شيخ چون ذكر را فرود آورد  
 سخن از كشف راندوز الهام  
 او ز تحقيق ده زند ام

لوث غفلت بدكر مي شويد  
 كرد در گوش شيخ و ياران سر  
 حضرت شيخ را محب و مرید  
 و ز شراب غرور مست شدند  
 كه از آن مردم آمدند پتنگ  
 ذاكران را درون ز لب تا ناف  
 و ز كف خود طابچه ها خورده  
 دمبدم آه درد ساك زده  
 نه ز خالق نه از خلاق شرم  
 رو بميدان گفتگو آورد  
 فرق گوید ميان حال و مقام  
 رسم تقويد سازدش رسو

در تقيحات الانس در ضمن حال مييد قسمه انوار تهر بزي بيبي  
 احليف و ايهامي معقول مریدان اورا ناهوش نموده است كه در گذرايشان  
 از ربه دين اسلام خارج بودند و در دائره اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل  
 سپس از ضرر رفتار و آزادي بسپر كه در حلقه پيروان سيد معدوم  
 و رايج بوده اشاره كرده كه چگونه بساط مشتهيات نفساني در آنجا  
 افراينده و سفره لذائذ جسماني را گسترده بودند، ميفرمودند:

بمقتضای كرم ذاتي كه داشته فتوحات و فتوري كه ميرسيده همه صرف  
 نگر مي بوده و اصحاب نفس و هوي را مقصود آنجا حاصل بوده و مانعي كه چاشني  
 از اهل ضمير مجتمع شده بودند و از معارف وي سخنان مي شنیده اند و از سر نفس  
 و هوي در آن تصرف ميكرده و آن را مقدمه اشتغال بمشتهيات نفس و اعراض از  
 مخالقات هوي مي ساخته، و در وادي اباحت و تهاون بشريعت و سنت مي فزاده و ووي  
 از همه باك

و باز در دفتر اول سنسلة الذهب اورا منظومه منقص است در  
 مذمت «صوفي نمايان ظاهر آراي و معني گدازان صورت پيراي» كه در آن

از فجور و فسقی که در انگار این گونه متصوفه نزد مریدانشان مرسوم بوده است بتعریض سخن رانده است .

بعضی از ابیات این قطعه اینست :

همه با مردمند و مردم خور	« حذر از صوفیان شهر و دیار
هیچشان فکر روز مردن نه	کارشان غیر خواب و خوردن نه
فکرشمن صرف بهر سفره و تن	ذکرشان حصر در وجود معش
سایم آن خسته	هر یکی کرده منزلی دیگر
طرقه‌های صوفی را بر آینه	فرشهای لطیف افکنده
نرده کلابه و صبیح آینه	دیگدان کنده دیگ پخته
رقعه در کنارین مرغان را	چشم بر در که کیست کرده و شهر
شسته صابون سنج در بر	کوشش و آرد آورد نه سینه من
بر خورک بن کوفت آینه	سر آینه لاف گفت همه
در این کارها کوه کوه آینه	نگاه بس از فهم و فهمش
و آینه آینه و آینه	بهر آتش است کجایی و
آینه آینه و آینه	هر یک مقصدی شدایی رفت
آینه آینه و آینه	درباره خسته خسته آینه
آینه آینه و آینه	آینه آینه و آینه
آینه آینه و آینه	آینه آینه و آینه
آینه آینه و آینه	آینه آینه و آینه
آینه آینه و آینه	آینه آینه و آینه
آینه آینه و آینه	آینه آینه و آینه
آینه آینه و آینه	آینه آینه و آینه
آینه آینه و آینه	آینه آینه و آینه
آینه آینه و آینه	آینه آینه و آینه
آینه آینه و آینه	آینه آینه و آینه

از قبیل آن خنده‌های که در این سالها در بعضی از مشایخ و عرفا مشهود است و در بعضی از مشایخ و عرفا مشهود است .

پس از شیخی نگسترده و خلاق را بی پروی و ارادت خویش بخواند. میرعلیشیر  
در خمسة المتحیرین گفته است :

« آنحضرت باظهار خوارق عادات از جانب حق تعالی مأمور نبودند و حالات  
گیزه خود را در طریق ملامتیه و شاعری و ملائی پنهان می نمودند . »

و عهد الغفور لاری در تلمیحه خود از سخن استاد خود نقل میکند که :  
« مفرمودند بر کشتف و کرامات اعتمادی نیست و هیچ کرامت به از آن نیست  
که نامری در صحبت دوامندی نامر و جسی دست دهد و از خود زمانی وارهد . »

رباعی

بر روی نه بدیدار وی از دست شوی      آن به که بزیر پای او پست شوی  
شرعی بخوری ز جاد اعمالی پری      از شیوه چشم مست او مست شوی .

رسم در مکاشفات و حالات معنوی استاد این مقال را آورده است  
که در نهایت غرابت است :

« مفرمودند که هر که خود را در مرتبه اجمال میگیریم مغیوب میشود و  
مغیوبی غریب دست میدهد چنانکه گمان میرسد که از زمین جدا شده و واهی ما  
از آن نپرسد . »

و نیز در استنکاف مولانا در کشودن باب ارشاد و ارادت عبد الغفور لاری  
بمقتضی سخن گفته است و از آنجمله این چند کلمه مختصر است که از  
مجموعه آن گفتار بی نیاز میماند و این سخن در باب ارادت جامی بمشایخ  
طریقه تشبیه است میگوید :

« بشن کسی را ندین این طریق میگردند ، با آنکه از حضرت مخدوم  
( مراد سید الدین کاشغری است ) مجز بودند و از جانب عیب مذنون و اگر ناگاه  
تفیری پیدا شدی و بر خفیه بر این طریق آگاه می ساخته و مشاهده این کمال لطافت  
و نازکی بود و در این طریق مفرمودند که تحمل بار شیخی نداریم . » ولیکن در  
اواخر حال ارباب طلب را طالب بودند و مفرمودند که درینا که طالب یافت نیست  
طالب بسیارند اما طالب حظه خودند . »

قومی که که دل طلبند از شکر لبان شك نیست عاشقند ولی عاشق خودند . »

و نیز مینویسد :

چون نسبت توحید و فنا بر حضرت ایشان غایب بوده از صحبت هیچکس چه صالح و چه طالح تعاشی نمی نمودند و شغل باطنی را با خلعت طاهری چنانچه در این طائفه است که آنرا در جنوب در انجمن ، گویند جمع ساخته بودند .

در کتاب رشحات کلماتی چند که از علو مقام باطنی بر سر است که در

نفسانی استاد حکایت میکند منقول است که مبادی معنوی در حدیثی است

اخلاقی او را که عبارت از ارتباط با خالق و ورزید در نصاب است .

است بهترین برهان همیشه و در بعضی از آن نامت در نتیجه این است

نیست ، مینویسد :

« روزی ایشان از کسی پرسیدند که در چه کاری مشغول است ؟

در دامن عدوت پیچیده و در هیچ فراغتی نیسته . فرمودند : ای سرور من

آن است که ای در کرباس ریچی و در کرباس کسی صبر کن .

باشی برهان خود در هیچی بشن و خود را فدای فرمودی .

و نیز مینویسد :

کسی از ایشان پرسید که حسب حساب که در کرباس ریچی پیچیده

فرمودند که اگر که کرباس ریچی در کرباس ریچی کرباس ریچی

و جز در علاقه قلمی چیزی نیست .

« و فرمودند که در کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی

کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی

کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی

کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی

کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی

کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی

کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی

کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی

کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی

کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی

کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی

کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی کرباس ریچی

هر چند نقل این روایات که همه حاکی از صفای مشرب و لطف  
 مذهب و علو منزلت و عظمت قدر استادجام در مراحل عالیّه تصوف میباشد  
 و همه بحد خود کرامتی است عالی و کشفی است لطیف ما را از ذکر  
 هر کشف و کرامتی که بجهای نسبت داده اند بی نیاز میکند - باینهمه مریدان  
 جامی از خوارق عادات او حکایتها نقل کرده اند و با آنکه بنظر ما این  
 مقوله حکایت از مقوله ارجمند درویشی و وارستگی آن بزرگ اگر چیزی  
 باشد قطعاً بر مرتبت او نمیفزاید ، معذرت برای آنکه معاود شود که  
 ذکر این در سوره او چند درجتی را قائل بوده اند ذکر یک دو مصائب  
 متداول است . از آنجمله در شرحات عین الحیات است :

عربی از عالی و اعیان و لایب گمان چند روزی بیمار شد و آخر مشرف  
 به موت گشت ، حدیثی که ولادت و سعادت و عشار و فریب و متمتعین وی گزینشها چک  
 زنده با در غرور و تنفین بر آورده و شریک تجریر و تکفین مشغول شده اند ، که  
 برین معنی شرح و حرکت در وی پیدا شد و اندک اندک از آن سگرات و غمراست  
 پاک شد و در آن روز از درش برخاسته ، کمال صحت و عفت و سرمدی که بر آن  
 کمال و برین نداشتند ، منتهی و شجیر پخته شد و کسی را حقیقت آن حال معلوم  
 نداشت ، پس از آن حدیثی که معنی از مجرمین و مخصوصین در میان بیگانه قرار  
 نداشت ، مشرب هرگز از روح حق نرفت ، مهربان رسید ، بود مولانا عبد الرحمن  
 در حدیثی که از شفای مؤمنان در مرض من فی الحال از آن شد ، و بعد از آن در حدیثی  
 که در حدیثی است که در حدیثی و از اجناس فیه ز صوف و گمان و غیر آن نزد  
 آن بزرگان و از حدیثی که در حدیثی و عنایت کرده و التماس طریقه نمود ، ایشان رساله  
 در حدیثی که در حدیثی بود ، حدیثی که در حدیثی و برین وی فرستادند  
 در حدیثی که در حدیثی و شته شد که در حدیثی و نوشتن امثال این سخنان که در حدیثی  
 در حدیثی که در حدیثی و بعد از آن حدیثی رساله ذوق رسید باعث شرف این  
 حدیثی شد .

بنامه بیجاوی و شیخ کسری در حدیثی از حدیثی و در حدیثی  
 در حدیثی که در حدیثی و شته شد که در حدیثی و نوشتن امثال این سخنان که در حدیثی



مجد الدین محمد که مشهور عالم و مستغنی از معرفی است بعلمت خطائی از طرف پادشاه امر بتوقیف و حبس او شد در مقابل تقاضای اطلاقش ضامن و متعهدی از وی میخواستند از آنحضرت التماس ضمانت خود را نمود. آنحضرت از روی رافت قبول و تعهد فرمود - اما این بی انصاف پس از خروج فرار نمود و ده پانزده روز نکشید که دستگیر کرده و آوردند و بجزیمه و اشکنجه محکوم و تمام دارائی او بضبط مأمورین دیوان رسیده و خود از شهر آواره گردید . «

و در آخر کتاب خمسة المتحیرین ، میرعلیشیر اشاره بر رسائلی که معاصرین در احوالات و کرامات جامی نوشته اند نموده و گفته است :

در انواع کرامات آنحضرت دیگران مثل مولانا عبدالواسع و مولانا احمد پیرشمس کتب و رسائل نوشته اند طالبین رجوع بهمان کتب و رسائل نمایند .

بدری این بود خلاصه از مقدمه و منزات مولانا در تصوف و مبادی عالیه وی در مراحل درویشی و التقاطع از خالق و اتصال بحق بصطریق اجمل در اینجا اشاره شد .



# فصل پنجم

## آثار برجانی

### مقدمه

- الف - تعداد تألیفات - علاوه بر تألیفات و تصانیف برجانی در مجموعه ۵۰ بالانفراد در کتابخانه علمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز در ایران و هندوستان بر اثر بیع و هب و قیامت بر اثر سبب جدیدی از تألیفات جدیدی که در دوره اخیر در ایران و هندوستان منقوش است ( لیکن سده ۱۳۶۰ هجری قمری ) در دسترس است .
- مؤلفات جدیدی که در ۵۰ کتابخانه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سایر کتبخانهها موجود است به شرح ذیل می آید .
- ۱- تفسیر الفی فی تفسیر ( تالیف برجانی )
- ۲- اشعه المعانی ( شرح قصص قرآنی )
- ۳- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۴- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۵- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۶- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۷- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۸- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۹- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۱۰- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۱۱- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۱۲- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۱۳- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۱۴- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۱۵- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۱۶- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۱۷- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۱۸- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۱۹- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۲۰- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )
- ۲۱- اشعیه فی التفسیر ( شرح قصص قرآنی )



- ۲۲ - یوسف و زلیخا . ۲۳ - ایلی و مجنون . ۲۴ - خردنامه اسکندر .  
۲۶ - رساله در قافیه . ۲۶ - دیوان اول . ۲۷ - دیوان ثانی . ۲۸ -  
دیوان ثالث . ۲۹ - رساله منظومه . ۳۰ - بهارستان . ۳۱ - رساله کبیر در معما .  
۳۲ - رساله متوسط . ۳۳ - رساله الصغیر . ۳۴ - رساله اصغر در معما .  
۳۵ - رساله عروض . ۳۶ - رساله موسیقی . ۳۷ - منشآت . ۳۸ -  
فوائد لطیبات فی شرح اللطائف . ۳۹ - شرح بعضی از مفتاح الغیب  
مأثور و منثور . ۴۰ - نقد النصوص . ۴۱ - نفحات الانس . ۴۲ - رساله  
طریق صوفیان . ۴۳ - شرح بیت خسرو دهلوی . ۴۴ - مناقب مولوی .  
۴۵ - سخنان خواجہ یارسان .

این جامعترین فهرستی است از مؤلفات جامی که در کتب تذکره  
قرن سیزدهم او ثبت شده است . بعدها دیگر تذکره نویسان و مورخینی  
که شرح حال او را ضبط کرده اند شمرده مؤلفات مولانا را بیش از تعداد  
مذکور در این فهرست قید نموده و ظاهراً راه مبالغه پیموده اند . و نیز  
گفته اند که عدد رسائل و کتب و حواشی و شروح که بقلم مولانا  
آمده ، موافق عدد لفظ "جامی" یعنی ۵۰ جلد میباشد .

عمیر شیرعلیخان بسودی صاحب تذکره "مرآت النخیل" (چاپ  
بمبئی ص ۷۳) در ذیل ترجمه احوان جامی عدد مؤلفات او را ۹۹  
کتب و رساله دانسته و مینویسد :

« نود و نه کتاب تصنیف نموده که همه آنها در ایران و توران و  
هندوستان نرداهل دانش مقبول افتاد و هیچ کس انگشت اعتراض بر آن نتوانست نهاد . »  
ولی این دعوی را بذکر اسامی کتب مصنفه تأیید نکرده است .

---

۱ - در فهرست مولانا عبدالغفور ابن کتاب بنام « رساله در طریق  
خواجگان » قید شده که مقصود همان طایفه صوفیه نقشبندیه است .

علاوه بر فهرست سابق الذکر نام منظومه دیگری بنظر نویسنده  
بین سطور رسیده است منسوب به جامی موسوم به « تجنیس اللغات »  
« تجنیس الخط » که این مصراع از آن کتبست « مصر شهر و شهر همه  
و ماه آب و خوف سپهر » و ظهرا این کتاب در لندن و هاتلمد پچوپ  
رسیده باشد.

مولانا عبدالغفور لاری که از تلامذہ خواجہ جامی است و در  
درین کتاب مابرایہ برده ایم عدد کتابت استاد خود در « کتابت  
ورسالہ ذکریہ نموده » یعنی سد محمد پتھر استاد افزوده که در خط  
قید شده و آن سد عبارتست از: « شرح فی بیان منطق کبری  
فی الواحد ۳۷ - حرف فارسی منسوب و مشهور فی کتب فهرست کتب  
معتبر قرآن مجید جامی است

### ب - انتشار آثار استاد - مذکور چند کتاب است

عبدالغفور لاری در باب انتشار کتابت استاد مذکور که در  
تألیف در انجمن نقل شده و در کتابت « شرح فی بیان منطق کبری  
آب و خوف سپهر

« در شهر که در شهر کتب و شهر کتب  
و هر جا که در هر جا که در هر جا که در هر جا که  
حرف کبر و در هر جا که در هر جا که در هر جا که  
فی مابعد و حال بود که در هر جا که در هر جا که  
در هر جا که در هر جا که در هر جا که در هر جا که

عشرین الفقهی در هر جا که در هر جا که در هر جا که  
اندک فرمودی امام غزالی است

استاد جامع و آید مولانا که از تلامذہ جامی است

با بزرگان و سلاطین زمان مکاتبه فرموده و برای هر یک از ایشان کتابی  
بتشر یا بنظم بپدید می فرستاد و حتی سلاطین زمان جزو هدایائی که  
برای یکدیگر می فرستاده اند از آثار و مؤلفات استاد ارسال میداشتند.<sup>۱</sup>  
و نیز حکایت دیگری که صاحب کتاب « الشقائق النعمانیة فی علماء  
دولة العثمانيه » ( چاپ مصر سن ۲۹۳ ) نقل کرده است گواهی دیگر  
بر وسعت انتشار آثار استاد می باشد و ترجمه آن حکایت به اختصار  
چنین است :

مولای اعظم سیدی محیی الدین الفناری از پدر خویش مولانا علی  
الفناری حکایت کرده که پدرم در معسکر منصور سلطان محمد خان فاتح قاضی بود.  
سلطان روزی بوی فرمود که جویندگان حقیقت را از متکلمین و صوفیه و حکما  
تفاوتت و رسید در میان این طوائف محاکمه شود. پدرم گفت هیچکس را نتوانی  
معاهده مابین آنان نمی باشد جز مولای عبدالرحمن جامی پس سلطان بنزد وی رسوای  
فرستاد و جوانان سببه گسیل فرمود و از هو التماس کرد که آن محاکمه را آنچه  
دهد. وی نامه نگاشت و مابین آن طوائف در شش مسئله داوری فرمود که از  
آنجمله مسئله وجود بود و آن نامه را بنزد سلطان فرستاده گفت اگر بین  
بده مقبول آید هر آینه بیان باقی مسائل را نیز بدان الحق خواهد کرد و الا تضییع  
اوقات ندمد این نامه بعد از وفات سلطان محمد خان بروم رسید و در نزد پدرم بود.

و به این رساله همچنان در ضمن فهرست مؤلفات جامی دیده  
میشود. از مطالعه رساله مجموعه منشآت جامی که مکاتیب اورا بزرگان  
معاصر متضمن است بخوبی ملاحظه میشود که استاد را با تمامه سلاطین  
و علما و وزراء و معرین رجال از قسطنطنیه گرفته تا هندوستان  
و از سمرقند تا شیروان و تبریز باب مکاتبه مفتوح و همگان از وی خواستار  
آثار وی بوده اند و نسخ متعدده کثیره از مثنویات و دیوان شعر  
و دیگر کتب منثور و منظوم بحد و فور در کتابخانه های آسیا و اروپا از

۱ - رجوع شود بفصل اول همین کتاب .

آثار استاد موجود است که تمام در زمان او یا قریب بزمان او با کمال  
نفاست تحریر و تذهیب و تجلید شده و نگاهداری نموده اند.

**ج . دوره بروز آثار و تنوع تألیفات . ملائکة تألیف و تحریر**

در استاد چه از اواسط سن وی مشهود میشود و ظاهر ا قدیمترین درسی  
که از آثار وی در دست است رساله دبیر است در فن معما موسوم به  
« حلیة حار » که آنرا در سال ۸۵۶ هجری بنام میرزا ابوالقاسم تبریزی  
درسی وندساکی تألیف نموده است . در همین طور که صاحب حلیة دبیر  
در شرح احوال وی گفته : (جزء سوه چند سوه چاب لهریز)

در زمان میرزا ابوالقاسم از استاد منی بنام شده و در پند معما  
را در فن معما در قوم همه مدافع آن رسالت و در فن معما در قوم  
ابوسید بشر است در آن و مضمی در زمان صوف برداشت و در  
اطراف آن در زمان حسن منصور ( مستشرق حسن ) در آن در آن

تذکره ده آن سده است . در آن سده در آن سده ۸۹۶ هجری

بعضی در حلیة دبیر در آن سده در آن سده در آن سده

تألیفات آن در آن سده در آن سده در آن سده

در آن سده در آن سده در آن سده در آن سده

در آن سده در آن سده در آن سده در آن سده

در آن سده در آن سده در آن سده در آن سده

در آن سده در آن سده در آن سده در آن سده

در آن سده در آن سده در آن سده در آن سده

ماتم است

\* \* \* \* \*

### تالیفات

ما را هر چند بر تمامه مؤلفات مولانا متأسفانه دسترس نبود اما تا آن حد که وسائل موجوده در طهران اجازت میداد در باره هر يك از كتب متعدد كه بزيارت آن نائل شده ایم در اینجا به ترتیب تاریخ تالیف توضیحاتی می دهیم :

#### ۱ - رساله کبیر در معنی موسوم بحلیه حلال - این کتابت

متموم در اصول و قواعد فن تعمیریه که ابتدا میشود باین عبارت :  
همد از کشیش مقل بسطایش خجسته مان دلانی که معمای حقیقت دانش  
در مانی اسماء چون حقائق اسماء در کسوت معنی جنوه نمایش یافت  
و منتهی میشود بدین کلمات :  
تمام شد تسوید این بیاض و توشیح این ریاض بر دست منجرع جام  
تمحکمای عبد الرحمن بن احمد جامی و فقهیه لجل معنیات اسماء الحسنی و الکشف  
عن لغز صفة العیة السنة ست و خمسن و ثمان مانه

و بنام بر این این کتاب از قدیمترین مصنفات اوست و تصدیرست بنام  
پادشاه عصر میرزا ابوالقاسم پسر پادشاه هرات و خراسان ( متوفی بسال  
۸۶۱ هجری ) و بمناسبت آن که این کتاب در فن معنی است نام پادشاه  
را بر سبیل تعمیریه ذکر کرده و در خلال کلام در انواع فنون معنی  
همد جا معنائی بنام او با استشهاد و مثال آورده و در مقدمه گفته است :

نام شاه اندر معنی گفته به      زان که آن در است و در ناسفته به  
نامش از خواهم بگویم آشکار      از شکوه افتد زبان من ز کار  
آن گهر را نیک اخفا میکنم      درج در درج معنی میکنم

و باعث بر تحریر کتاب آن بوده که خواسته است کتاب « حلال  
مطرز در معنی و لغز » تالیف مولانا شرف الدین علی یزدی را ( متوفی

بسال ۸۵۸) تلخیص نماید، و نام او را بحرمت بسیار یاد کرد، و اسم  
 این کتاب را بهمان مناسبت حلیه حلال نهاده است، و مطالب آن را به  
 فصول و ابوابی چند تقسیم کرده و هر فصل و باب را بندهی آن قسمت  
 جواهر و اصطلاحات جواهر فروشان زینت و آذین مستقیم بدین نام کرده  
 افسر - در مقدمه 'ترصیع - در نسبت'

عقد نخستین - در عمل تسمیاتی 'مستعمل بر چهار ماده است

اول در عمل استداد اسمی در عمل تسمیاتی 'مستعمل بر دو ماده است  
 ترکیب اسمی و اربع در عمل تسمیاتی

عقد دوم - در عمل تسمیاتی 'مستعمل بر دو ماده است

اول در عمل تسمیاتی و تسمیاتی 'مستعمل بر دو ماده است

در عمل تسمیاتی و اربع در عمل تسمیاتی

در عمل تسمیاتی 'مستعمل بر دو ماده است

و تسمیاتی 'مستعمل بر دو ماده است

ماده است در عمل تسمیاتی

در عمل تسمیاتی 'مستعمل بر دو ماده است

چون این کتاب 'مستعمل بر دو ماده است

مستعمل بر دو ماده است

مستعمل بر دو ماده است

مستعمل بر دو ماده است

مستعمل بر دو ماده است

مستعمل بر دو ماده است

مستعمل بر دو ماده است

مستعمل بر دو ماده است

بطریق معمّی استخراج میشود و از آن برمیآید که این کتاب را در زمان سلطان حسین میرزا و در اواخر عمر وی نگاشته . دو بیت از غزل اینست :

شپری نهاده روی براه تو جانفشان    بهر نثار مقدمت افشاند جان روان  
 بروی تو مهبی است در آغاز نوشدن    در برج آفتاب درخشان شده عیان الخ

در این رساله نیز چنانکه مشهور است اصول فن معمّی را همانگونه که در رساله کبیر ذکر کرده بچهار نوع عمل تقسیم نموده : تسهیلی ، تحصیلی ، تکمیلی ، تزیینی ، و در ذیل هر یک از این انواع اعمالی چند بیان فرموده ، و برای هر یک از آنها قطعات و ابیاتی ذکر فرموده که هر یک معمائی جدا گانه است و جامی را در رساله دیگر در فن معمّی نیز هست که یکی از آنها در فهرست کتب خطی موزه بریتانیا بنظر رسید

که بشود بدین بیت :

شجوی از حمد و تجت یافتی کاه    بدان ای در معمّی طالب دم  
 \* \* \*    \* \* \*    \* \* \*

۴. رساله در فن قافیه . در بعضی از فهرست ها نام آن " الرساله الوافیة فی علم القافیه " ذکر شده ، ابتدای آن اینست :

بعد از ایمن بسوزون ترین کلامی که قافیه سنجین انجمن فصاحت بدان تکلم کنند .

در این رساله اشاره بتاریخ تألیف نشده و همچنین نام کسی را در صدر آن ذکر فرموده ، از اینرو تحقیق تاریخ تألیف آن بدقت میسر نیست ، در علمت تألیف آن کتبه است :

در این مختصر است وافی بقواعد علم قوافی ، که بموجب اشارت بعضی از اجله اصحاب و اعزه احباب صورت تحریر و سمت تقریر می یابد .

و این رساله مشتملست بر یک مقدمه در تعریف قافیه و ردیف ، فصل ، در اصطلاحات علم قافیه . فصل ، در حرکات قافیه . فصل ، در صناعات قافیه . فصل ، در روی مطاق و مقید . فصل ، در عیوب قافیه .

خاتمه، در قافیہ معمول و غیر معمول، و ختمه میشود به بیستی از کمال اسمعیل که لفظ «کار» را در قصیده بمطلع ذیل :

« بر تافته است بخت مرار و زکار دست زانم نمیرسد بسر زلف بار دست »

قافیہ ساخته است « بر وجهی که حرف دال را از جناب ردیف اعتبار کرده است چنانکه میگویند.

« خصم شتر دلت را قرین همی کنند زانروی سعد ذابح آهخته بار دست  
\* \* \*

۴ - کتاب نقد النصوص فی شرح قش النصوص - ابن النبی

بدین عبارت نقد میشود :

الجملة التي جعل صفائح نون قوتی اهدى القش نونى نونى  
و در مقدمه آن عبارت است از :

کتاب قش النصوص، کتب معتبره است که در شرح معانی لغوی و نحوی و صرفی از کتاب «نصوص» که وی در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

۱ - شیخ حسین الدین محمد بن علی بن ابی طالب

توسعه و در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

فدای این کتاب در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

میرسد و در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

۵۳۵ در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

شده در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

۲ - شیخ محمد الدین ابوالفتحانی محمد بن ابی طالب

محمد بن ابی طالب در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

۳ - شیخ هویلد الدین حماد بن ابی طالب

و از کتاب «نصوص» که در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر

در شرح و تفسیر اشعار و اشعار بی تلف و صرف جمع و کلمات ساری که در شرح و تفسیر حکم و در صدر لغوی است که شرح و تفسیر آن است که در شرح و تفسیر



سعید الفرغانی<sup>۱</sup> بر آن افزودم و آن را بنقد النصوص فی شرح نقش الفصوص  
موسوم کردم .

این کتاب بنثر فارسی و عربی در هم آمیخته و ساده و روان نوشته  
شده و اشعاری در آن از بزرگان بطریق استشهد آمده . و مشتمل بر  
مقدمه ایست مفصل در معانی اصطلاحات و بیان مقدمات و بعد فصول  
کتاب فصوص را بترتیب شرح و تفسیر کرده که شروع میشود از "فص  
حائمه الآهیه فی کلمه آدمیه" و منتهی میشود به "فص حائمه فردیه  
فی کلمه محمدیه" .

در بیان کتاب قطعه ای که متضمن تاریخ تألیف نیز می باشد آمده  
که عبارت نقل میشود :

... فارغ شد از جمع این فوائد و نظمه این فرائد بی شکسته زاویه  
فصول و گمانی عبدالرحمن احمد الجانی متمم لها بهذه الكلمات المنظومة  
این تازه رفته که زد زمانه<sup>۵</sup> بر لیل و نای جانودان  
نمیش بر نقدان این فن زان نقد فصوص شد معین  
تأمید لمدیر السرائر نامد بر زکری باخبر  
بروست ز حسن سعی افلام در مستند و شمس و سه برجامه

در نسخه که بدسترس نگارنده است حواشی از خود مصنف در شرح  
لغات و معانی مشکله عربی و فارسی نیز آمده است .  
\* \* \*

۵ - لوائیح - این رساله مختصر است بنثر فارسی مسجع<sup>۶</sup> مشتمل بر  
مقالاتی موجز و مختصر و هر مقاله متضمن نکته ایست بدیع از نکات  
عرفانی که آن را "لایحه" نام داده . هر لایحه منتهی میشود بیک یا چند  
رباعی نغز فصیح .

---

۱ - شیخ سعدالدین سعید الفرغانی نیز از شاگردان صدرالدین است  
و قصیده تائیه ابن فارس را شرح فرموده است .

در مقدمه آن چنانکه شأن و عادت مآلوف جامی است بعد از ادای  
خطبه و مناجات تمهیدی آورده است و در طی یک رباعی آن را بنده  
همدان هدیه کرده و گفته است :

سفتم گهری چند چوروشن خردان در ترجمه حدیث غایب  
باشد ز من هیچ مدان معتمدان این تحفه رسد به شاه نعمان

و ظاهر این کتاب را هدیه بد چپ شاه قره قروین کرده  
باشد که پادشاهی عراق و همدان و آذربایجان بود و در کتاب  
هراتیان بنامش می نویسد که این کتاب در زمان  
و چون تاریخ تالیف قید شده منظره است و در حدود  
در حدود ۸۷۰ هجری قمری در شهر همدان  
تالیف بیچند روزی در حدود ۸۷۰ هجری قمری  
در زمان حاکم عراقی انجام شده است و در  
ظاهر کتاب سخن محبت است و در آن  
بیت

### ۶ - الواع فی شرح الجریه

فردوسی گوید که در حدود ۸۷۰ هجری قمری  
در حدود ۸۷۰ هجری قمری در شهر همدان  
تالیف بیچند روزی در حدود ۸۷۰ هجری قمری  
در زمان حاکم عراقی انجام شده است و در  
ظاهر کتاب سخن محبت است و در آن  
بیت

- ۱ - شیخ عباس قمی القاسمی جمعی از کاتبان و نویسندگان  
( ۵۱۶ - ۶۳۲ هجری ) که از جمله شاعران و نویسندگان  
وفات او در ماه ربیع الثانی ۵۱۶ هجری قمری  
تصیفات شمیری از فارسی و سنسکرت و در آن کتاب  
تاریخ جامع همدان در حدود ۸۷۰ هجری قمری

می باشد که بحساب جمل سال ۸۷۵ می شود و این دو بیت را که بدوربازی ترجمه کرده برای نمونه از آن می آوریم :

« شربنا علی ذکر الحبيب مداعة سكر نابها من قبل ان يخلق الكرم »  
روزی که مدار چرخ و افلاک نبود و آمیزش آب و آتش و خاک نبود  
پس بد تو مست بودم و باده پرست هر چند نشان باده و تاک نبود  
و ظاهرا جامی باین بیت نیز نظر داشته است در آن مطلع غزل  
معروف که میگوید:

بودم آن روز در این میکه از درد کشتن

که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

« أيتها البدر كاس وهي شمس يدورها هلال و كم يبدو اذا مزجت نجم »  
« ما هست تمام جام و می مهر منیر و آن مهر منیر را هلالست منیر  
صد اختر رخشنده هویدا گردد چون آتشی ز آب شود لطف پذیر  
\* \* \* \* \*

#### ۷ - رساله ارکان الحج - این رساله شروع میشود بدین عبارت :

الحمد لله الذي جعل لكعبة بيت الحرام مصدرة للناس ، و احل طوائف  
اطوائف حولها محل لالتلاف بها و الاستيناس

و مانند این میشود بعبارت ذیل که متضمن تاریخ و محل تألیف

کتاب نیز می باشد :

« وقع الفرغ من تأليف هذه الاوراق و جمعها ضحوة يوم الخميس الثاني  
والعشرين من شعبان المنظم في شهور سنة سبع و سبعين و ثمان هـ في مدينة السلام  
بفداد و ان التوجه الى بيت الله الحرام ، و ان الفقيه عبد الرحمن بن احمد الجبلي  
وقته الله ما يحبه و يرضاه

این رساله بفارسی و ای چهبجا با عبارات تزیینی آمیخته است و شامل  
است بر ذکر فضائل و مناسک و مستحبات ارکان حج و عمره و آداب  
زیارت قبر نبی ص در مدینه ، و زیارت قبور ائمه در یثرب ، و این آداب  
مطابقست بفقہ ائمه اربعه و مذاهب ایشان « تا طالب صادق بقدر وسع

وطاقت چنانکه طریقه سنیہ طایفہ صوفیہ است میان آنها جمع تواند کرد  
و از محل خلاف بیرون تواند آمد « و بر این رساله حواشی نگاشته شده  
بنقل از امام النووی کہ علی الظاہر از مصنف است ، و این کتاب مشتمل  
بر فصول چند است بدین منوال :

فصل اول - در مقدمات و فضائل و شرائط حج

فصل دوم - در ارکان حج

فصل سوم - در محظورات حج

فصل چهارم - در وجوه اداء حج

فصل پنجم - در طواف

فصل ششم - در ذکر فسیل رکن و سنن و آداب و عبادت

فصل هفتم - در آداب زیارت رؤسای رسول ص

فصل هشتم - در آداب زیارت رؤسای امت و صلوات

از این رساله درجہ تبحر جمعی در عربیہ و لغت عربیہ

بخوبی مشہود میشود

\*\*\*

### ۸- انجات الانس والجن من النار

بر آنچه جمعی از مقدمه این کتاب در ابتدا

چون کتاب انجات الانس والجن من النار

النووی کہ شیخ لاریبی و جمعی دیگر در این کتاب

و مجموعہ فہم فہم و غیرہ کتابی است کہ در

کتاب مذکور شده و علی بن ابی طالب و غیرہ

و جمعی دیگر در این کتاب و جمعی دیگر در

عربی و کلامی که در آن عهد معروف است و

یعنی و سند آن است و در این کتاب

مفسرین در ذکر بعضی از کلمات و

حکایات شیخ الاسلام و جمعی دیگر

از این کتاب جمعی دیگر در

عربی و کلامی که در آن عهد معروف است و

یعنی و سند آن است و در این کتاب

۱- مشہود و خواندنی است

ببینزاید ، و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب مذکور شده بدان اضافه کند . پس در سنه احدی و ثمانین و ثمان مائه باستدعای امیر نظام الدین علیشیر بامضای آن نیت آغاز فرمود ، و در سال ۸۸۳ آن را بانجام رسانید ، چنانکه در این روشی فرموده است :

در این نسخه مقتبس از انفس کرام  
کز وی نفعات است آید بمشاه  
ز هجرت خیر بشر و فخر انام  
در هشتصد و هشتاد و سوم گشت تمام

کتاب نفعات مشتملست بر شرح احوال پانصد و هشتاد و دو تن بزرگان بزرگ از صوفیه عظام و سی و چهار تن از نساء عارفات که مجموعاً پانصد و هشتاد و دو نفرند را شامل است و قبل از شروع بترجمه احوال بزرگان تمهید و مقدمه منصل دارد ، در شرح اصطلاحات آن ظایف و بیان معرفت عارف و صوفی حقیقی و معجزات و کرامات و خوارق عادات آن ، و پس از این مقدمه شروع بشرح احوال بزرگان صوفیه فرموده و شروع میکند بذکر ابو هاشم صوفی و منتهی میشود بذکر خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی ، و سپس بیان زندان عارفه است که آغاز میشود بذکر « رابعه علویه » و بیان میرسد بشرح احوال « امرأة فارسیه » .  
مرحوم برون در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران در باب این کتاب فصلی خاص آورده و آن را سر آغاز کتبهای بیوگرافی که در او آخر عصر تیموری بزبان فارسی تألیف گشته است قرار داده ، و جامی را در این باب ذلی شیخ فرید الدین عطار صاحب تذکره الاولیاء می شمارد . و در باره این کتاب شهادتی بحق داده و حکومتی بسزا کرده است . می نویسد :  
» این کتاب بسبکی تازه و مستقیم که متناسب با چنین تألیفی است تحریر شده و فی الحقیقه ذوق جامی در تألیف این کتاب بآن پایه از لطافت و نیت اویان

درجه از خلوص است که خود را در هاویه لفظ بردازی و عبارت سازی مستغرق  
ساخته و مانند دیگر نویسندگان آن زمان کتاب خود را باین عیب آلوده فرموده.

و برآستی شیوه انشاء مولانا در تحریر تفحیات الانس آن را در عدد  
بهترین آثار نشر فارسی در قرن نهم قرار می دهد.

در باب کتاب طبقات الصوفیه تألیف محمد بن حسین السلفی اویسیه ری  
و همچنین در باب نسخه فارسی هراتی که بزمان شیخ الاسلام ابو سعید  
عبد الله انصاری نوشته شد در فهرست کتاب خطی مذکور برآید. چند  
سطری مختصر و مفید آراسته شده که عطف بر حقه می خورد:

« طبقات الصوفیه » که نسخه خطی آن در عهد سلطنت محمود غزنوی  
رجوع شود بفهرست عربی حلیه ص ۲۳۰ است محمد بن حسین السلفی اویسی  
متوفی سال ۴۱۲ هجری و نوی شرح صوفیه که در کتاب تاریخ طبرستان  
نموده و در هرات دست خط او بر آن نشر فرموده و شرح آن کتاب در  
الانصاری که رساله است در قرن ۵ هجری در کتاب تاریخ طبرستان  
افزوده و در سال ۱۸۸۱ هجری فهرست چهارم ص ۱۰۰ آمده و در  
آن را نیز در تحریر فرموده و بر آن شرح خود را در کتاب تاریخ طبرستان  
و بزرگان صوفیه و در تاریخ طبرستان و در تاریخ طبرستان

در کتاب تفحیات الانس آن را در عدد  
بهترین آثار نشر فارسی در قرن نهم قرار می دهد.  
در باب کتاب طبقات الصوفیه تألیف محمد بن حسین السلفی اویسیه ری  
و همچنین در باب نسخه فارسی هراتی که بزمان شیخ الاسلام ابو سعید  
عبد الله انصاری نوشته شد در فهرست کتاب خطی مذکور برآید. چند  
سطری مختصر و مفید آراسته شده که عطف بر حقه می خورد:

« طبقات الصوفیه » که نسخه خطی آن در عهد سلطنت محمود غزنوی  
رجوع شود بفهرست عربی حلیه ص ۲۳۰ است محمد بن حسین السلفی اویسی  
متوفی سال ۴۱۲ هجری و نوی شرح صوفیه که در کتاب تاریخ طبرستان  
نموده و در هرات دست خط او بر آن نشر فرموده و شرح آن کتاب در  
الانصاری که رساله است در قرن ۵ هجری در کتاب تاریخ طبرستان  
افزوده و در سال ۱۸۸۱ هجری فهرست چهارم ص ۱۰۰ آمده و در  
آن را نیز در تحریر فرموده و بر آن شرح خود را در کتاب تاریخ طبرستان  
و بزرگان صوفیه و در تاریخ طبرستان و در تاریخ طبرستان

اما خود رضی الدین عبد الغفور از خواص و محارم استاد، و از اجلہ فضلا و دانشمندانست و شرح حال او بتفصیل در کتاب رشحات عین الحیوة و لب التواریخ و سفینة الاولیاء مذکور شده. وی در تاریخ یاشنبہ پنجم شعبان سال ۹۱۲ در هرات وفات یافتند و در جنب مزار استاد خود مدفون گشته.

مصاحح الدین لاری در کتاب امر آة "ادوار" اضافه کرده که جملة "یاشنبہ پنجم شعبان" ماده تاریخ سال رحلت اوست.

\* \* \*

در وقت حاضر که بنگارش این منظور خاطر اشتغالی دارد نسخه خطی از تفحات الانس نزد نویسنده موجودست که در نهایت نفاست و کمال حسن و اهمیت میباشد و در دنیای نظایرست و این نسخه که بخط نسخ بسیار خوب تحریر شده متعلق بوده باشد بخاندان شاهرزاده مخفر حسین میرزا فرزند محبوب ابو الغازی سلطان حسین بیقران که میر آن شاهرزاده در پشت صفحه نخستین آن کتاب بشمار ترویج تذهیب شده و کاتب آن محمد بن عبدالکریم الحیاتی در آخر کتاب نام خویش را رقم نموده. هر چند این نسخه تاریخ ندارد ولی اهمیت و خاصیت این نسخه نفیسه در آنست که حواشی عدیده بخط شریف مؤلف نامی یعنی مولانا جامی در آن دیده میشود و علاوه بر آن نه ورق از کتاب که عبرت از ۱۸ صفحه کامل باشد تماما بخط شریف مؤلف است که بخط نسخ بسیار خواندنی متن را با مرکب سیاه و اسامی را با مرکب سرخ تحریر فرموده (از بقیة جمال ابو القاسم التصیری که انتهای احوال موسی بن عمران جیرفتی) و معلوم میشود که در موقع مقایسه آن کتاب که در تحت نظر مؤلف بزرگوار انجام میگرفته بسیار کلمات

و عبارات و جمل ساقطه و حتی شرح احوال بعضی از بزرگان را به خط  
مبارک خود بر آن مزید فرموده که از آن جمله شرح احوال شیخ  
شمس الدین محمد حافظ شیرازیست که در حاشیه صلیحه آخر احوال فرموده  
است: ( وجود شود بکار زور اول صلیحه کتاب او در آن  
نسخه رساله پنجم رساله عنایت الحاق گشته است هر آن که

جامعی باشد. این رساله مشتملست بر ده مائت و بیست و شش  
و در مقصد کون و شانه و در خود آن به خط شیخ  
از اجزای مشتمل بر بیست و شش مائت و بیست و شش  
استدیسات برای آن به این مائت و بیست و شش مائت و بیست و شش  
آن صادق است که

هذا کتاب که بیخ و بن  
است

۹. سخنان خواجه پارسا

تجربہ نامہ

مقدمه

و کلام

و کلام

و کلام

و کلام

و کلام

و کلام

و کلام



و داستان ملاقات خود را در پنج سالگی با خواجہ مذکور در خر کرد  
جام و تبرک یافتن از وی در هنگامی کہ خواجہ عازم سفر حجاز بوده  
در صفحات الانس بتفصیل ذکر فرموده ، و آنجا گفتند است :

« امروز از آن شصت سال است ، صفای طاعت منور ایشان در چشم منست  
و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من ، و همانا کہ رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت  
و محبتی کہ این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس اللہ تعالی اسرار ہم واقع  
است بہرکت نظر ایشان بوده باشد ، و امید میدارم کہ بہمن ہمین رابطه در زمرہ  
محبان و مخلصان ایشان محشور گردم ، »

در مقدمہ این رسالہ تصریح می فرماید : « کہ چون بعضی از  
ہمات خواجہ محمد پارساء بخاری در مواضع متفرقہ ثبت افتادہ بود ، بنا  
بر خلوص اعتقاد و وفور اعتماد در قید کتبت آورده شد و در این صحیفہ  
تشریفہ جمع کردہ گشت تا طالبین مستعد را آموزشکاری بود ، و احاطان  
مستعد را یادگیری باشد ،

« عشاق ہر کجا رقم کلک آن نگار  
ہر کج گزینہ حرفی از آنجا بیادگار  
یابند بروی از مژہ گوہر فشان کنند  
تعویذ جان و حرز دل نا توان کنند »

و خواجہ مذکور در محرم ۸۲۲ در مدینہ مکرّمہ وفات یافتہ و در  
جوار قبۃ عباس بن عبدالمطلب مدفون گشتہ ، و ہم جامی در صفحات الانس  
بمنسبت فوت اوست کہ نامی از سید نعمۃ اللہ کرمانی برده و گفتند است :  
چون خبر ایشان در مدینہ رسول نقل کردند بعضی از اکابر عجم  
سید نعمۃ اللہ رسید این عبارت را فرمودہ کہ همان جا یازید کہ از آنجا نازید ،  
شماتی کہ در این رسالہ جامی بطور یراکنندہ از خواجہ پارسا  
نقل کردہ بر دو گونه از عربی و پارسی است ، و ہر دو بسیار سادہ و روان  
و بہر از جذب و حال و مملو از معانی عالیہ عرفانی است

تاریخ تألیف این رساله معلوم نیست و ممکن است بعد از تألیف

نسخات باشد.

\* \* \* \* \*

۱۰ - شواهد النبوة - کتاب شواهد النبوة ابتدا میشود بخطبه عربی

که اول آن اینست :

« الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين و منذرين الملائكة الذين انزلوا على ربه

حجة بعد الرسل . . . »

عانت تألیف کتاب بذیر آنچه در مقدمه اشرف شد محمد در خود است

امیرعلیشیر و ائمه و دیگر دوستانی بوده که سابقا تالیف تاریخ فوجت لاس

را کرده بودند و جامی میخواستند است که در این کتاب همسر سزاوار

و صحابه و تابعین و تابع تابعین که صاحب اول صدقند تالیف تاریخ خود

بناظره فوجت لاس تاریخ خود است که در این کتاب همسر سزاوار

زمان خود بتمام آورده باشد چنانکه در مقدمه آورده

است در ذیل شواهد نبوت و دلایل و شواهد و شواهد نبوت

ساخته اند و در این کتاب همسر سزاوار و شواهد نبوت و شواهد نبوت

فقیه مطالعه بطنی از آنها و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت

و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت

بتخصیص علی بن ابی طالب که این شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت

و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت

و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت

تسهیلا لیسوا و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت

و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت

احوال و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت

برای احوال و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت

کردند و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت

و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت

تسمیه کتاب خود و شواهد نبوت و شواهد نبوت و شواهد نبوت

مطالب این کتاب تقسیم میشود بیک مقدمه و هفت رکن اویات  
خاتمه بدین منوال :

مقدمه - در بیان معنی نبی و رسول و آنچه بدان تعاقی دارد.  
رکن اول - در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت آن حضرت  
ظاهر شده است .

رکن ثانی - در بیان آنچه که از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است  
رکن ثالث - در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است .  
رکن رابع - در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است .  
رکن خامس - در بیان آنچه که خصوصیت بین اوقات گذشته باشد  
و در بیان آنچه که دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد .

رکن ششم - در بیان شواهد و دلایلی که از صحب کرام و ائمه  
اهل بیت رضی الله عنهم بظهور آمده است .

رکن سابع - در بیان شواهدی که از تبعین و تبع تابعین تا صیقل  
صوفیه ظاهر شده است .

خاتمه - در عقوبت اعدا .

نظر باینکه در رکن ششم صریحاً فضائل خلفاء اربعه ذکر شده  
آن کتاب در ممالک ایران و عراق نزد پرسی زبانان شیعی مذهب رواجی  
نیافته و مشهور نیست .

انشاء آن فارسی ساده و منسجم و بدون تکلف عبرت برداری  
و خانی از صناعت و تعقیدات لفظی است و در آن اشعار فارسی و عربی  
جز برای استشهاد بندرت آمده ، لیکن احادیث و روایت باغت عرب  
در تلو کلام بسیار ذکر شده .

تألیف این کتاب بسال ۸۸۵ واقع شده که ماده تاریخ کلمه "تمتہ" میشود و این بیت در قطعه که در آخر کتابت آمده.

در آنوقت اتمام آن دست داد که تمتمہ بود تاریخ سال

\* \* \* \* \*

۱۱- اشعة اللمعات - و آن در شرح کتاب لمعات شیخ فخر الدین ابو سعید

همدانی مشهور به عراقی است. آنچه از مقدمه کتاب مستفاد میشود امیر  
علیشیر نوائی از جناب مولانا استدعی مقربند و تصحیح لمعات فرموده  
و مولانا ظاهر از اشرفی بدان جهتی داشته مقیت امر میرزا بدرقند و محمد  
که بدان مشغول میشود محبوب حقائق عرفانہ آن تألیف عماد الدین  
را با مرآة السخندان شیخ ابو سعید الدین بن سعید القاسمی و صاحب المیزان  
محمد التوشکی و دیگر عرفا شرح فرموده است. شرح المیزان  
به داده و به مرآت السخندان و المیزان مقربند و این مکتوبات  
که میآید.

۱۲- کتابی در بیان احوال جوان الباقی و غیر ذلک است که در  
عماده العراق که نام نویسنده آن در کتاب است که در این کتاب  
فرموده این کتاب در این کتاب است.

۱۳- کتابی که در این کتاب است که در این کتاب است  
در شرح فرموده که در این کتاب است که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

در بابیة فی الامتہ

کتابی در بیان احوال جوان الباقی و غیر ذلک است که در  
عماده العراق که نام نویسنده آن در کتاب است که در این کتاب

### رباعية اخري في النصيحة

توحيد حق ای خلاصه مخترعات  
باشد بسخن یافتن از ممتعات  
رو نفی وجود کن که در خود یابی  
سری که نیابی ز فصوص و لامعات

### قطعة في التاريخ

بنام هستی است جامی اسیر  
معی الله آثار آنامه  
بتسويد این شرح توفیق یافت  
مقرر الزکات آفدانه  
اذا قال اتمته قد بدا  
بما قال تاریخ انما

و چون کلمه " اتمته " را بحساب چهل شماره کنیم ۸۸۶ در آید  
که در آن سال ۶۹ سال از عمر مؤلف میگذشته است .

\* \* \* \* \*

۱۴ - چهل حدیث - این رساله ایست در ترجمه چهل حدیث نبوی متضمن  
دقائق معنی عالیه و مشحون بر مکارم اخلاق و جامی آن را در افتناء  
ببزرگان دین که هر یک اربعینی کرد آورده اند . نظر بحدیث نبوی که  
فرموده است : " من حفظ علی امتی اربعین حدیث ینتفعون به بعث الله یوم القیامة  
فقیها عامما " بنظم آورده است .

این رساله مشتمل بر چهل قطعه است که محمد بیجر رحل سروده  
شده و هر یک ترجمه حدیثی و کلمتی جدا گانه است . تاریخ ترجمه  
بنابر آنچه در آخر رساله آمده سنه ست و ثمانین و ثمان مائه ( ۸۸۶ ) می باشد  
و آن کتب باین کلمه شروع میگردد :

الكلمة الاولى - لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه .  
ترجمتها

هر کسی را لقب مکن مؤمن  
تا نخواهد برادر خود را  
گرچه از سعی جان و تن کاهد  
آنچه از بهر خویشتن خواهد

و باین قطعه ختم میگردد :

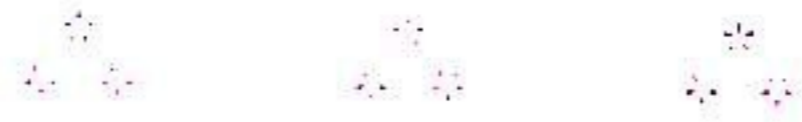
اربعین های سالکان جای  
بود از فضل حق عجیب و غریب  
هست بهر وصول صدر قبول  
که بدین اربعین رسی بوصول



۱۳ - رسالہ تجنیس خطہ منظومہ ایست کداغات عربیہ در ابتدای صحیف

و تبدیل خطی معانی مختلفہ حاصل مینماید در آن آورده \* و ابتدای مشهور بدین مصرع: \* بعد توحید و صفات خالق شام و سحر \* بطور بلاغی شرح شده این رساله در فهرست کتاب جامی آمده شده و در پیش کتاب آن نیز مجھواست . آنچه مسلم است این رساله در هند چاپ شده و این بیت از آنست:

۴ مصر شهر و شهر ماه و ماه آب و خوف سپہ  
۳۳ تیر و اربعه چه سال شد ل حال



۱۴ - مشنیات هفت اورنگ دیوان صدر سب از وقت مثنوی باجمعی

در اوقات مختلفہ سروده وی بعد آن مشنیات اورنگ آرد و در ابتدا اوردن کتاب ساختہ بعضی از نسخ خلاص این مشنیات در کتاب مذکور بجا آورده است این مشنیات عبارتند از:

چون بن مشنیات هفتگاہ سری فرمود بر تالار استیلا  
واسطی بید و وشلمه مکتب شوق چینی و کف سوغات و آواز  
غیب ملاح طہمیر معصومیت جہود و اسبده غمی به سرک ہزار  
قدیم غریب اورغلت بر عموان کف زوی او بوفتہ بیہوش  
دائرہ اول شود

این هفت مشنیات در نسخہ دیوان مشنیات مذکور است

کتاب مشنیات در کتاب دیوان مشنیات مذکور است

از این مشنیات در نسخہ دیوان مشنیات مذکور است

که در ابتدا ابتدا پنج مشنیات در کتاب مشنیات مذکور است

دہامی مشنیات فرمودہ در مشنیات مذکور است

هفت اورنگ مشنیات در کتاب مشنیات مذکور است

اساندری تصریح نموده است که نخست بقصد ساختن پنج مثنوی بتقلید نظامی و خسرو عزد داشته و برابر هر یک از آن مثنویها بهمان بحر و روش مثنوی ساختن و بعدها مثنویات سلسله الذهب و سبحة الابرار را بر آن افزودند و نیز آنجا گفته است که مدتی بغزاسرائی مشغول بوده و بعد بقصیده پرداخته ، آنکاه تفنن را بساختن معنی اهتمام نموده ، و از آن پس بساختن رباعی گرائیده و در پایان کار کمر بکفتم مثنوی بستد است این ابیات در این باب است :

سرودم بوصف غزالان غزل  
بر آمد بنظم معما نام  
بنظم رباعی شده چاره جوی  
دهم مثنوی را لباس نوی  
که مانده است از آن رفتگان یادگار  
در اشعار نو لذت دیگرست  
در این بزمگه شمع روشن و بست  
رسانید گنج سخن را پنج  
از آن بازوی فکرتش رنجه شد  
که این پنج من نیست ده پنجهش  
در گنج گفتار را در نخست  
بکف سیحه سپردم ابرار را  
رقم بر زلیخا و یوسف زده  
ببینی و خون فرس تا ختم  
کتون آورم رو بهجه کتاب  
خرد نامه ها کز سکندر رسد  
که افسانه خوانی نه کار مست  
نکشته بیاع خود آن سرو بن  
که تخم حقیق در آن کاشته

زدم نهری از بی مثالان مثل  
قصد فصائد شدم تیز گاه  
ز یحار گیها در این چار سوی  
گمون کرده ام پشت همت قوی  
کهن مثنویهای پیرانه کار  
گر چه روان بخش و جان پرورست  
نظامی که استاد این فن و بست  
ز و رانگه گنجه شد گنج سنج  
جو خسرو بان پنج هم پنجه شد  
من و شرمساری زده گنجشان  
گندم بمفتاح عزم درست  
ز آب تحفه آوردم احراز را  
وز آن پس چو کلک تصرف زدم  
چو غزالان زنی خون فرس ساختم  
جو زان چار شد ضلع من کاتب  
سنگرشته خود هم چو گوهر کشید  
خرد نامه زان اختر مست  
ز بهرام کورش تراندم سخن  
در آن بحر یث مثنوی داشتم

همه نکته های حکیمان دین	حکایات ارباب کشف و یقین
چو آن گوهرم بود از آن بحر ژرف	مکرر تراندم در آن بحر حرف
چو افتاد بی او بکارم خلال	تلاش کردم بنعم البدل
شدم در دگر بحر گوهر فشان	وزان کردم برار سبعمه خون
درینا که بگذشت نهر شریف	بجمع قوافی و فکر زریف

چنانکه در این قطعه اشاره شده این مثنوی هم عبارتند از :

اول - سلسله الذهب دفتر اول - و آن مثنوی است ببحر ختمف

(فاعلاتین مفاعیلین فعولین) بسلوب حدیقه حاتم سندی و چه چه اوحادی

مصدرست بنام سلطان حسین «بقر» و بیت اول آن این است :

« بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم »

و بیت آخر آن این است :

« و در ماند چون نهر از سر »

در پیش تألیف در حدود کتاب «سلسله الذهب» در سال ۱۳۳۳ هجری قمری

سال چاپش سلطان حسین «بقر» بتمت تصنیف آن در سال ۱۳۳۲ هجری قمری

مطرحه اولاً : چه چه است تألیف سلسله الذهب در سال ۱۳۳۲ هجری قمری

دین الیحدی در سال ۱۳۳۲ هجری قمری در سال ۱۳۳۲ هجری قمری

از قطعات آن مثنوی است که در حدود سال ۱۳۳۲ هجری قمری

در حدود مثنوی در حدود سال ۱۳۳۲ هجری قمری

فصلنامه «بقر» در حدود سال ۱۳۳۲ هجری قمری

تألیف در حدود سال ۱۳۳۲ هجری قمری

در حدود سال ۱۳۳۲ هجری قمری

در حدود سال ۱۳۳۲ هجری قمری

در حدود سال ۱۳۳۲ هجری قمری

در حدود سال ۱۳۳۲ هجری قمری



و این مثنوی است مفصل در مباحث عالیہ عرفانی و اخلاقی و مشتمل بر شرح آیات و احادیث و مقالات بزرگان صوفیہ و ائمہ شریعت کہ در آن در بسیاری از مسائل کلامی چون قضیہ جبر و اختیار و قضا و قدر و نبوت و امامت و قدم و حدوث عام ، و همچنین در آداب ظاہری شریعت چون صلوة و صوم و قرائت قرآن بحث فرموده و نیز بسیاری از مسائل عرفانی را چون بیان ذکر خفی و جای ، و عزات و خلوت و صمت و سہر و جوع و امثال آن بشرح آورده و جا بجای بمشایلات و حکایات آمیخته است . و پایان می یابد بمثنوی مخصوصی در بیان عقاید اسلام و موسوم بد "اعتقادنامه" کہ بر حسب خواہش فرزند مرشد خود یعنی پسر خواجہ عبید اللہ احرار بنظم آورده ( رجوع شود بمفصل چہارم در شرح عقاید جامی ازین کتاب ) . در باب ہسمیہ کتاب می فرماید :

آن نہ رشتہ سلاسل ذہبت      نام رشتہ بر آن نہ از ادبست  
بہر شیران بود سلاسل زر      ہر کہ شیرست از آن نیچہ سر

**دفتر دوم سلسلۃ الذہب - چنانکہ خود او فرمودہ در بیان عوالم**

عشق روحانی و تحقیقی از درس عشق است و ابتدا میشود بربین بیت :

بشنو ای گوش بر فسانہ عشق      از صریر قلم نرائہ عشق  
قلم اینک چون بی سخن صریر      قصہ عشق می کند تقریر

طرز مقال کتاب بدین منوالست کہ در ہر فصل بحثی از مباحث

محبت الہی و عشق معنوی را بیان فرموده و در آن از نکات لطیفہ

و مباحث دقیقہ سخن رانده ، پس آنگاہ بحکایتی کہ غالباً از سر گذشت

بزرگان اہل عرفانست استشہاد چستہ و بیات قرآنی و احادیث نبوی

استناد نموده و بزرگان صوفیه را که درین کتاب نام برده عبارتند از:  
 بایزید بسطامی ، ذوالنون مصری ، شاه شجاع کرمانی ، شمس  
 تبریزی ، شیخ اوحیدالدین کرمانی ، شیخ محیی الدین صاحب فتوحات مکی ،  
 شیخ علی موفق ، معروف کرخی ، بشر حافی ، احمد حنبل ( ابو  
 از صوفیه نمیتوان شمرد ) ، ابوعلی رود باری ، سری سقایی ، تاجنه  
 مغنیه ، شیخ ابوعلی دقاق .

نکته که در تألیف این کتاب قیاس وجود است است که بصیحت  
 ظریف و ذوق لطیف استاد در شرح مباحث عالیله عرفانی و بیان عمیق  
 رفیعله روحانی که بکام حکایاتی بر سبیل تمثیل آمده بعضی از آن چنانچه  
 فکاهت نیز دارد داماج فی الطبعه آورده بر مشهور است  
 و ظرافتی دیگر بخشوده که خود نموده است به شرح مباحث  
 این مشهوری نیز هستند دفتر اولی در بیان مباحث عرفانی است  
 آمده و در حدود صف دفتر اولی در بیان مباحث عرفانی است  
 بعد از مراجعت مولانا نیز سطر چهارم در بیان مباحث عرفانی  
 با چنین فرموده است :

در شب چهلدی که شرح است  
 چون با او پیش آمد که در وقت

چندان وقت از این دفتر در بیان مباحث عرفانی

بعد از تألیف آن کتاب است و در این دفتر در بیان مباحث عرفانی

استادان و چنانکه استادیان در بیان مباحث عرفانی

و بعضی از استادان در بیان مباحث عرفانی

دفتر سوم سلسله الذهب در بیان مباحث عرفانی

ملاحظه است و نظاره است از سلسله الذهب در بیان مباحث عرفانی

آن را بنام قیصر روم یا سلطان عثمانی ( سلطان با یزید خان دوم ) بنظم آورده . سلطان مذکور از سال ۸۸۶ یعنی پیش از وفات جامی ( ۸۹۸ ) بدو ازده سال تا سال ۹۱۸ هجری در اسلامبول خلافت و سلطنت داشته و در ابتدا و انتهای آن کتاب جامی نام وی را ذکر کرده چنانکه در مقدمه گفته :

مہبط العز و العمی سلطان      با یزید ایلدرم شہ دوران  
خاک یونان زمین از او گلشن      چشم یونانیان از او روشن

و در خاتمه نیز حسن تخلص بمدح همان پادشاه نموده و بوصول نام شاهانہ کہ متضمن هدایا و عطایای گرانبہا بودہ اشارہ کردہ ( رجوع شود بقص اول این کتاب ) و بشکرانہ آن عطایا این مثنوی را بدو ہدیہ نمودہ و سخن را بدعای دوات وی ختم فرمودہ است . بعضی گمان کردہ اند کہ این مثنوی را مؤلف ' تحفہ شاہی ' نام نہادہ و این بیت را کہ در خاتمہ کتاب آمدہ دلیل آورده اند :

این از آنجا کہ تحفہ شاہست      یاد کرد کمین ہوا خواہست

و ای این بیت تصریحی بتعیین نام مثنوی نمی باشد .

این رسالہ متضمن سیاست مدن ' و آئین مملکتداری ' و ستایش عدل و داد ' و نصیحت سلاطین است و بمنظومہ ہای حکیمانانہ تقسیم میشود کہ در ہر یک بیانی از فطرت استودہ کہ پادشاہان را از ان گزیری نیست اشارہ فرمودہ و در ہر کدام بمناسبت مقال حکایتی نغز آورده .

در تألیف این منظومہ بکتاب تواریخ و قصص سلاطین بسلاخص بچہرہ مقالہ نظمیں عروضی سمرقندی نظر داشتہ و از سلاطین نزدیک بزمان خود ہر کہ نام بردہ یکی غازان خان مغولانی است و دیگر یعقوب بہکتر گمان .

تاریخ انجمن این مثنوی تصریح نشده ولی از آنجا که دفتر دوم  
را در ۸۹۰ پایان رسانده ، بقاعده می بایست نظم این دفتر در  
تاریخ مذکوره پایان آمده باشد و بین شعر خاتمہ میسجدہ  
برہمین نکتہ ختم شد مقصود  
بہ الحمد و العلی و العود

دوم - سلامان و ابسال - در این مثنوی نسبت مثنوی بحر زمره در مثنوی

(فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) در بیت اول آن این است:

ای یزدت تازه چمن عاشقین زات لطیف تر زین عارفین

این رسالہ را بشمارہ سادہ شان بعنوان کتب در این فن نیز در این رسالہ

و در صدر کتاب در ستونہ بی القلم است .

شمارہ مثنوی آن چنانکہ در این کتاب  
مثنوی بحر زمره در مثنوی

در در خانہ مثنوی در مثنوی

در مثنوی

مدح شاه جهان در مثنوی

مدح شاه جهان و مثنوی

مدح شاه جهان در مثنوی

مدح شاه جهان در مثنوی

مدح شاه جهان در مثنوی

مدح شاه جهان در مثنوی

مدح شاه جهان در مثنوی

مدح شاه جهان در مثنوی

مدح شاه جهان در مثنوی

مدح شاه جهان در مثنوی

مدح شاه جهان در مثنوی

تاریخ تالیف این مثنوی تصریح نشده وای ظاهراً بسال ۸۸۵  
واقع شده زیرا که جابوس یعقوب ترکمان بسال ۸۸۴ و تاریخ تالیف  
مثنوی تحفة الاحرار که بعد از سالمان و ايسال بنظم آمده بسال ۸۸۶  
هجریست پس ناگزیر تاریخ تالیف این مثنوی میان این دو سال است.  
در مقدمه این کتاب جامی از پیری خود شکایت می کند زیرا  
در آن هنگام شصت و هشت سال از عمر مولانا میرفته میگوید:

تا ر نظم بسته بر عود سخن	عمرها شد تا در این کاخ کهن
کاست جان وین ماجرا آخر نشد	رفت عمر و این نوا آخر نشد
هر شبی در ساز عودم تا بروز	پشت من چون چنگ خم گشت و هنوز
دست مضرب را پیری رعشه دار	عود ناساز است و کرده روزگار

اما حکایت سالمان و ايسال را جامی از دو شرحی که آمده فخر  
رازی و خواجه نصیرالدین طوسی بر اشعارات شیخ الرئیس ابوعلی حسین  
ابن سینا نوشته اند اقتباس فرموده و در شرح خواجه نصیر این حکایت بدو  
طریق روایت شده که يك روایت آن با مختصر تغییریه همانست که جامی  
بنظم آورده و عین عبارت شیخ الرئیس در اشارات اینست:

و اذا قرع سمعك في ما تقراه و سرد عيبك في ما تسعه فصة اسلامان  
و ايسال فاعلم ان سالمان مثل ضرب لك و ان ايسالا مثل ضرب ادرجتك في العرفان  
ان كنت من اهله . ثم حل الرمز ان اطقت ا .

امام فخر چون بر اصل حکایت دست نیافته حل رمز را از محالات  
دانسته ، این خواجه طوسی بعد از آنکه قصه را بدو وجه حکایت کرده  
بتأویل و تعبیر آن پرداخته و رمز آن را حل نموده است جامی نیز  
بپیروی خواجه نصیر رموز حکایت را شرح و تفسیر کرده معذالك در

بعضی موارد با خواهی طوسی اختلافاتی دارد که ما برای تعمیم فائده  
بتفصیل آن اختلافات را ذکر میکنیم :

نخست آنکه این حدیث که در شرح خواجده به اختصار ذکر  
شد در مثنوی جامی بطناب و تفصیل آمده و در بیشتر موارد اختلافات  
و زوائد بسیار دارد . و چنانکه عبادت مولاناست در بین جزئیات  
و توصیفات و ذکر نصیحت و آوردن حدیث و تشبیحات کلامی از رسول  
انجامیده و اما اختلافاتی که در جزئیات حدیث دیده می شود  
از اینقرار است :

اول آنکه جامی سلامان را مستقیماً از سلامت شسته و ذکر کرده

چون زهر عیبش سلامت زدند  
سلام از آفت بن و اندام او  
از سلامت او به سلامت  
و آسودن آلوده سلامت او و پاک

دوم آنکه خود چند مصرع میفرموده بود :

دین امنیت که طبع هر نفسی از او بود و در هر دو طرف

فاطمه و پناه بیها

لکن جامی در این آیت : سلامان و عیبش سلامت زدند

و آنکه است :

دانش شاه آموخته کسی مانی  
چون دل عرف بود بروی روان  
پرده زان که در نظر است  
مهرش در آن که در نظر است  
چون بر آن که در نظر است  
هر دو تا عیبش سلامت زدند

سوم آنکه خواجده در حدیث خود میفرموده بود :

یا ایها الذکر بهایه کلامه

که بعد از آن در حدیث دیگر میفرموده بود : سلامان و عیبش سلامت زدند

و در حدیث دیگر میفرموده بود : سلامان و عیبش سلامت زدند

ولی جامی این واقعه را بدینگونه حکایت کرده که آن هر دو خویشتن را در آتش افکندند و مسلمانان بهمت شاه سلامت مانند و اقبال بسوخت می فرماید :

<p>چاه آسودگی بر خود درند سوی نابود خودش آهننگ شد مردگی از زندگی خوشتر بود در فضای جانفشانی با نهد جمله را یکجا فراهم آورید آتش در پشته و کوه افکند دست هم بگیرفته در آتش شدند همتش بر کشتن اقبال بود سوخت آنرا و مسلمان را گذاشت نیست این از همت مردان غریب</p>	<p>چون مسلمانان آن حکایت ها شنید خاطرش از زندگانی تنگ شد چون حیات مردنی در خور بود روی با اقبال در صحرا نهاد پشته پشته همیشه از هر جا برید جمع شد زان پشته ها کوهی بلند هر در از دمدار آتش خوش شدند به نهانی واقف از آن حال بود بر مراد خویشتن همت گذاشت کار مردان دارد از یزدان نصیب</p>
--	---

چهارم آنکه در گلام خواجه موسی آمده است که حکیم سلامان را با این صورت خیالی اقبال اندک اندک مستعد مشاهده زهره نمود  
بین عبارت :

الی ان صار مستعدا لمشاهدة صورة زهره :

<p>ولی جامی میفرماید :</p> <p>دکده کاهی چون سخن برداختی زهره گفتمی شمع جمع انجم است تا آنجا که میگوید :</p> <p>در این سخن چون بر ما ذکر یافت چون زوی در یافت آن معنی حکیم " جمال خود تمام اظهار کرد</p>	<p>وصف زهره در میان انداختی پیش حسن او همه خوبان گم است در درون آن مین را بسیار یافت کرد اندر زهره تأثیری عظیم در دل و جان مسلمان کار کرد</p>
---	---

بعبارت دیگر زهره در حکایت وارده در اشعار جنبه الوهیت (بنابر آنچه در اساطیر یونانست) دارد ولی در نظر جامی همان سیاره است که مغنیه مسوخه باشد که چنگ مینواخته .

پنجم آنکہ در بیان سخن خواجہ طوسی را اشارتی است بہ نانی ہرمیان  
و نہتمین قصہ با جملہ ملات و حلیم در آن دو ہرمیان ہست آوردن از سنو  
آن قصہ را بتعظیم افلاطون اور نشر قصہ از ترمینہ آن نانی ہرمیان  
بنامہ حلیمین حقیقہ و نامی ازین مطالب در کتابی ہجرتی سنی ہست  
و مشنوی اروپائی یح ورت نامی کہ در سنہ ۱۸۸۶ء در ہرمیان  
تعمیر و ترمیم شد اشارت بہ آن در کتاب

افلاطون و ترمینہ ہرمیان  
خود ہجرتی است کہ در کتاب ہرمیان  
بنامہ حلیمین ہست

ہرمیان و ترمینہ ہرمیان  
(۱) ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان

ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان  
ہرمیان ہرمیان ہرمیان



د ماشطه نامه جو آراستش      از قبل من الغبی خواستش  
تعفة الاحرار لقب دادمش      تعفه باحرار فرستادمش

و باین بیت کتاب را پایان میبرد :

سیرت خاتمه این کتاب      درهم حاتم بود کتاب

وبعد از آن تدریجاً مقدمه کتاب را در عبارتی مشهور آورده و گفته :

نامه تنظیم این سجد در همه تسبیح و شکر و روح منتظم درمات سپهر

سنة ست و ثمانین و ثمان دالة اتفاق قلم

این مثنوی مقدم است بر آنچه مشهور است در آن حایر المصطفی

و امیر خسرو دهلوی را با احترام نامه برده و پس از خطبه چهار مشاجرت

خطاب بدر کده الهی و پنج لغت حضرت رسالت و منقبت نامه در فنیان

خواجده پیر الدین محمد بخاری مؤسس مکتب مشرف آورده و شرح

نامه را بدین دولت خواجده نصر الدین عبید مشهور بخواجه حرار

که هر شد آن سلسله و معاصر جمعی است ختم فرموده و بعد از آن

زمان آورده و صهر قلم و بی از تنظیم این مثنوی تحفه بستان خود جدا

احرار است . در مقدمه مشاجرت مقدم آمده که در این مقدمه پیر الدین

شایسته علم الیقین و عین الیقین و حقی الیقین بدین لطیف شرح داده

شده است .

و آن کتاب را بیست و هفت بیت      در آفرینش

در بیان آفرینش آورده . ۳ - در بیان سعادت العالیه . ۴ - در بیان سعادت

پنجگانه . ۶ - در اشارت بر کوه . ۷ - در اشارت بر سعادت بیت الحرام .

۸ - در عزالت . ۹ - در اشارت بسایون . ۱۰ - در اشارت بسپهر . ۱۱ -

در نشان صوفیان . ۱۲ - در شرح حال عمادی صهر . ۱۳ - در خطبه

سلاطین . ۱۴ - در اشارت بحال دبیران و وزیران . ۱۵ - در صفت پیری .

۱۶ - در شرح جوانی . ۱۷ . در اشارت بحسن و جمال . ۱۸ . در اشارت  
 بعشق . ۱۹ - در حسب حال شعرای خود طبع . ۲۰ . در بند فرزند  
 خویش شیاء الدین یوسف بود در هر یک از این مقامات بعد از بیان مکتوب  
 سخن را با بیخوابی لطیف پدید آورده است .

\*\*\*

چهارم عشق و سبحة الابرار

از هر احدث و در هر عصر اوقات این سبحة را در دست میگیرند  
 جمعی بلین بحر مثنوی گفته اند اگر خستید مثنوی گفتار سبحة  
 چند پیش بلین بوزن فرموده .  
 مثنوی سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار  
 کاتب و خطیب فرموده .  
 در شرح سبحة الابرار

سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار

در شرح سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار  
 در شرح سبحة الابرار

بر چهل عقد بنا نهاده ، و خاتمه کلام در خطاب بقلم خود منظره شده  
بسیار لطیف آورده و بدین دو بیت مثنوی را پایان برده است :

حسن مقصع چو بود رسم کهن      قطع کردیم بدین نکته سخن  
ختم الله لنا بالحسنی      ره هو مولانا هم اموالی

و اما مطالب کتاب که جمعی بیچهل عقد تقسیم کرده و گفته است :

د میرسد عقد عقودش بیچهل      مهربت ز دل گره چهل گسل

مشمولست بر تعلیمات عالیله اخلاقی و عرفانی ، در هر عقد شروع  
میشود بخطابته مخاطب آن انسان است در شرح جهانی از فایده دل ناس و مقتضای  
حکامتی نغز ، و منتهی میگردد بمنزله جاتی لطیف که از در گد حق تعالی بدان  
فضیلت را طالب فرموده ، و سخن را اعتدلی در برابر استقامت ، از بشر را

- ۱ - در اشف حقیقت دل ، ۲ - در شرح سخن ، ۳ - در کلام
- موزون ، ۴ - در استدلال از کلام و وجود آنفرد ، ۵ - در بیان کلمات
- حق ، ۶ - در آناله ذات حق حقیقت وجودت ، ۷ - در شرح تعویف ،
- ۸ - در بیان ارادت ، ۹ - در عقده توبه ، ۱۰ - در اشف سر آرزو ،
- ۱۱ - در مقده زهد ، ۱۲ - در سر فقر ، ۱۳ - در بیان صبر ، ۱۴ -
- در بیان شکر ، ۱۵ - در خوف ، ۱۶ - در بروج ، ۱۷ - در توبه ، ۱۸ -
- در رضا ، ۱۹ - در محبت ، ۲۰ - در صدق ، ۲۱ - در نصرت ، ۲۲ - در
- قرب ، ۲۳ - در حبس ، ۲۴ - در حریت ، ۲۵ - در تفاوت ، ۲۶ - در صدق
- ۲۷ - در اخلاص ، ۲۸ - در جود ، ۲۹ - در فداعت ، ۳۰ - در تواضع
- ۳۱ - در حلم ، ۳۲ - در طلاق و جه و مزاح ، ۳۳ - در تودد و تلافی ،
- ۳۴ - در سماع ، ۳۵ - در دو آنخواهی سلاطین ، ۳۶ - در نیلخواهی
- ارکان دولت ، ۳۷ - در دلالت رعایا بشکر گزارگی از سلاطین ،

۳۸ - در وصیت بفرزند خویش شریف الدین یوسف . ۳۹ - در وصیت بنفوس  
خویش . در آئین ایزدگزاران .

و این مثنوی است بسیار لطیف و فصیح و مستحسن بر مطالب عالمه  
اخلاقیه و عرفیه که بعد از حدیثی که در آئین ایزدگزاران آمده است .

پانجم - ابو سعید زریجی . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

ببجای مخرج سندس (مثنوی است در آئین ایزدگزاران) در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

کثیر معانی و مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

در آئین ایزدگزاران . مثنوی است مستحسن و در آئین ایزدگزاران

مفسرین با اصل اسرائیلی خانی از اختلاف نیست. برای نمونه آنچه که  
در باب ناه عزیز مصر وزن او در هر دو منبع آمده به جهت بد میمانیم.

### در تورات آمده :

« اما یوسف را بمصر بردند ، و مردی مصری فوطیفار نام که خواجه  
وسردار افواج خاصه فرعون بود وی را از دست اسمعیلیانیکه او را بد آنجا برده بودند  
خریدند و خداوند ، یوسف میبوند و او مردی گامیاب شد و در خانه آقای مصری  
خود ماند . . . . . یوسف در نظر وی التفات یافت و او را خدمت میکرد و او  
را بخانه خود برگماشت و تمام مایهت خویش را بدست وی سپرد . . . . . و یوسف  
خوش اندام و سنگ منظر بود . . . . . و بعد از این مورد واقع شد . . . . . در آن آس بر یوسف  
نظر انداخته . . . . . ( سفر پیدایش باب ۳۹ )

در قرآن مجید در تفسیر این آیه شریفه : **وَوَدَّعَيْنَا يَوسُفَ وَهَارُونَ**  
ما را گزیدیم و هارون و یوسف را و ما را گزیدیم و هارون و یوسف را . . . . .

تفسیر ابو الفتح رازی در تفسیر خود چنین گفته است :

« چون ملک یوسف او را مژر آورد و عرش کرد در بیع مصری و او را  
بخریدند که خریدارمست بود و او را لقب عزیز بود و قطعی و گفته بد افسران  
رحیم و مدت مسرت آن روز گذرانیدن روز بود . . . . . تفسیر امیرالمؤمنین و در آخر  
و بخانه برداری داشت . . . . . و همه سب عیسی و زکریا و یونس و زکریا و یونس  
از این چیزی و معنی است . . . . . غرض از این کبریا . . . . .

در جای دیگر در تفسیر این آیه شریفه : **وَوَدَّعَيْنَا يَوسُفَ وَهَارُونَ**

نفسه گفته است : « که چون یوسف اخاه عزیز را آورد و او را بزین سر و جمال و  
حسن و دان حد بود که شرح داده شد و زین عزیز را . . . . . زایجا بود چون چشم  
بر او انداخت او را دوست داشت و هر روز جمال یوسف را نگاه میداد و عشق زایجا  
زیادت . . . . . ( تفسیر ابو الفتح چپ تهران جلد سوم )

اما بر طبق تحقیقات مورخین جدید واقعه مسرت یوسف و رفیقین  
او بمصر باید در زمان فوطیفار میسر سوم ( ۱۵۰۳ - ۱۴۵۹ قبل از میلاد )  
از سال الله هجدهم فراغت مصر واقع شده باشد زیرا در آن زمان نفوذ

تمدن شاه در مصر بحد کمال و آوردن اسرار از شاه بمصر معمول بوده است  
(رجوع شود بمصر بمصر تألیف سر فلاندرز پتری ( Sir Flinders Petrie )

جمعی در محله جده بوضع جزئیات و ذکر خدمات شوره انگیز عشقی  
تتمین بر نام خاندان در اختیار آن سده مصریه عالی در سده اول از زده  
و دیگر در فصاحت بفرزاد خوش رسیده در خصوص تمیز از آن حال در حد  
و در خاندان مدحی پانچ از کتاب خود فریاد کرده و در آن شرح آن کتاب  
و عدد اسعد آن ( چهره های بر آن کتاب از زده و کتب است

۱- در این کتاب	۲- در این کتاب
۳- در این کتاب	۴- در این کتاب
۵- در این کتاب	۶- در این کتاب
۷- در این کتاب	۸- در این کتاب
۹- در این کتاب	۱۰- در این کتاب
۱۱- در این کتاب	۱۲- در این کتاب
۱۳- در این کتاب	۱۴- در این کتاب
۱۵- در این کتاب	۱۶- در این کتاب
۱۷- در این کتاب	۱۸- در این کتاب
۱۹- در این کتاب	۲۰- در این کتاب
۲۱- در این کتاب	۲۲- در این کتاب
۲۳- در این کتاب	۲۴- در این کتاب
۲۵- در این کتاب	۲۶- در این کتاب
۲۷- در این کتاب	۲۸- در این کتاب
۲۹- در این کتاب	۳۰- در این کتاب
۳۱- در این کتاب	۳۲- در این کتاب
۳۳- در این کتاب	۳۴- در این کتاب
۳۵- در این کتاب	۳۶- در این کتاب
۳۷- در این کتاب	۳۸- در این کتاب
۳۹- در این کتاب	۴۰- در این کتاب
۴۱- در این کتاب	۴۲- در این کتاب
۴۳- در این کتاب	۴۴- در این کتاب
۴۵- در این کتاب	۴۶- در این کتاب
۴۷- در این کتاب	۴۸- در این کتاب
۴۹- در این کتاب	۵۰- در این کتاب
۵۱- در این کتاب	۵۲- در این کتاب
۵۳- در این کتاب	۵۴- در این کتاب
۵۵- در این کتاب	۵۶- در این کتاب
۵۷- در این کتاب	۵۸- در این کتاب
۵۹- در این کتاب	۶۰- در این کتاب
۶۱- در این کتاب	۶۲- در این کتاب
۶۳- در این کتاب	۶۴- در این کتاب
۶۵- در این کتاب	۶۶- در این کتاب
۶۷- در این کتاب	۶۸- در این کتاب
۶۹- در این کتاب	۷۰- در این کتاب
۷۱- در این کتاب	۷۲- در این کتاب
۷۳- در این کتاب	۷۴- در این کتاب
۷۵- در این کتاب	۷۶- در این کتاب
۷۷- در این کتاب	۷۸- در این کتاب
۷۹- در این کتاب	۸۰- در این کتاب
۸۱- در این کتاب	۸۲- در این کتاب
۸۳- در این کتاب	۸۴- در این کتاب
۸۵- در این کتاب	۸۶- در این کتاب
۸۷- در این کتاب	۸۸- در این کتاب
۸۹- در این کتاب	۹۰- در این کتاب
۹۱- در این کتاب	۹۲- در این کتاب
۹۳- در این کتاب	۹۴- در این کتاب
۹۵- در این کتاب	۹۶- در این کتاب
۹۷- در این کتاب	۹۸- در این کتاب
۹۹- در این کتاب	۱۰۰- در این کتاب

ممالک فارسی زبان انتشاری پسرا دارد و بزبان های خارجی نیز ترجمه شده است .

\* \* \* \* \*

ششم - ایلی و مجنون - این مثنوی نیز تشنگانه است که ایلی برتر از عشق انگیز دارد بجز شرح همدس ( مثنوی مشتمل بر ۱۰۰ بیت ) بوزن و اسلوب ایلی و مجنون خطای و ایلی و مجنون امیر خسرو دهلوی و به پیروی از آن دو ساخته شده و بدین بیت شروع میشود :  
ای خاک تو بجز سرمدان مجنون تو عقل نوحمدان

پس از حقیقت راهی پس ایلی و مجنون در نظر آید که در مثنوی مشتمل بر ۱۰۰ بیت است و مشتمل بر ۱۰۰ بیت است و مشتمل بر ۱۰۰ بیت است

ز سر مشقه ایلی بود ایلی	ز سر مشقه ایلی بود ایلی
مرغ دل من ز سوی دیگر	مرغ دل من ز سوی دیگر
چون فریاد زده فریاد	چون فریاد زده فریاد
هر چند که من ز سوی دیگر	هر چند که من ز سوی دیگر
از کجایم جو کجایم ایلی	از کجایم جو کجایم ایلی
من بجز ایلی ایلی ایلی	من بجز ایلی ایلی ایلی

پس از آن در منظومه ایلی و مجنون تشنگانه نیز طریقت خود سخن رانده ، و سپس مشتمل بر ۱۰۰ بیت است ( بدون ذکر اسم ) فرموده :  
آنکه بنظم مثنوی داستان برداخته و در تفسیر این حکایت در وی بود آن را محمد جاوید عارف اخذ کرده ، و در وی است قیاس عارفی و ترقیب از مضمون آن در لغاتی و دیگر کتاب ایلی آمده نظر داشته است ، و غالب شعر منسوب به قیاس عارفی را به مثنوی ایلی و مجنون دایم ترجمه فرموده ، و در پایان کتاب پس از ایلی چند در تصیحات فرزند خویش بمنظومه در خانه کتاب و خطب مخصیص گردانیده و در آنجا محمد ایلی

حکایہ کنججوی ز امیر خسرو دہلوی مرثیہ بخشہ ہندوستان

کندتشن تو بخ نظر و دولت پویند

گوندی این ہندوستان

گیر تو پشور او پرک دست

در طاق چہارہ

دور در ہندوستان

گیر سوغت

میر جانگاہ

تو ہندوستان

باز

در ہندوستان

کتابچہ کنججوی ز امیر

خسرو دہلوی

مرثیہ بخشہ ہندوستان

کندتشن

تو بخ نظر

و دولت پویند

گوندی این

ہندوستان

گیر تو پشور

او پرک دست

در طاق

چہارہ

دور در

ہندوستان

گیر سوغت



بادستان و فوات اسلامدر سو امدیه حاجیجان پروینی و تحریرت نامه لید اوسط  
 به در ساله نگینت در این هنر در

تبریز خانینت این کتاب تبریح شده ولی از آنچه لید مدح خواجه  
 بهد الله در در آن نامه (متوفی به ۱۰۹۰ هجری) همان است که این  
 نامشروعی آن در حدیث رسیده است یعنی بعد از مشهوری این در و چون منصف  
 به در پیشک در در مشهوری چه در عبارتی که در مشهوری خود در مشهورت  
 کرده در مشهور فرموده است:

دوای که پندار من هر کس است	یعنی این که در مشهورت
در مشهوری که در مشهورت	و خود در مشهوری مشهوری
باوی که مشهوری مشهوری	که مشهوری که در مشهورت
که در مشهوری مشهوری	مشهوری که در مشهورت

در مشهورت مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری  
 مشهورت مشهورت مشهورت مشهورت مشهورت مشهورت مشهورت  
 در مشهورت مشهورت مشهورت مشهورت مشهورت مشهورت مشهورت  
 مشهورت مشهورت مشهورت مشهورت مشهورت مشهورت مشهورت

در مشهوری مشهوری مشهوری	مشهوری مشهوری مشهوری
مشهوری مشهوری مشهوری	مشهوری مشهوری مشهوری

در مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری  
 مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری  
 مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری مشهوری

در مشهوری مشهوری مشهوری	مشهوری مشهوری مشهوری
مشهوری مشهوری مشهوری	مشهوری مشهوری مشهوری
مشهوری مشهوری مشهوری	مشهوری مشهوری مشهوری
مشهوری مشهوری مشهوری	مشهوری مشهوری مشهوری
مشهوری مشهوری مشهوری	مشهوری مشهوری مشهوری
مشهوری مشهوری مشهوری	مشهوری مشهوری مشهوری
مشهوری مشهوری مشهوری	مشهوری مشهوری مشهوری
مشهوری مشهوری مشهوری	مشهوری مشهوری مشهوری

بعد از آن بیستی چند خطاب به مدوح خود شده عبارت از این است که

داد فصححت داده و زین را با این چند شعر از خود در آن وقت

بیا ساقیا چه دلکس بود / که تپ بر آن چه دلگش بود  
بیا که بر زدنش چه آس بود / بیا که بر زدنش چه آس بود  
بیا که بر زدنش چه آس بود / بیا که بر زدنش چه آس بود  
بیا که بر زدنش چه آس بود / بیا که بر زدنش چه آس بود

### ۹۵- بهسارستان - بیست و هفتم

یوسف در وقتیکه در عهد شاهان و سلاطین

قدیم است شاعران بسیار در آن وقت

در قریب است که در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

در آن وقت شاعران

ایزاب و شریف بپنجستان بتقلید از کاستان بیشت روضه منقسم  
میشود و روضه غازی در حاکمیه ای که ولایت کابل صد فیه روضه دوه در  
سرخس حاکم روضه سوره در حد الت سارمین روضه چهاره در سجا و ایما  
روضه پنجه در قشیر حالات شیع روضه ششم در عجا بهات روضه هفتمه  
در ایما در شهر پنجم ششم در حالات و نهم غمگین او شریف کات .

در حداکه جمعی روضه ششم کابل در آبهه پس از غمگین از  
شرف کابل و پانزده در حداکه ایما در ایما کابل شرف کابل در شهر  
پانزده در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما

روضه غازی

روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما  
روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما  
روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما  
روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما

روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما  
روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما  
روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما

آیات الریساله الازلیه

کتاب روضه غازی

روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما  
روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما  
روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما

روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما  
روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما  
روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما

روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما  
روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما  
روضه غازی در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما در ایما

روضه غازی

حسبنا لإله تموا بالحمده عظيم  
 سر پسر از انوار خردت نورین  
 تا کرده زمحض فضال توفیق رفیق  
 سپرده طریق شکر او عروج طریق

جمعی در مقدمه رساله علمی گویند آنکه سابقاً چندین مرتبه در توحید

و وحدت وجود و این مباحثات علمی و فلسفی بحث شده و این

بیانهاست و لغویت تفاوتی بنات بود. آنچه در این رساله در توحید و

مشائرت کاتبه چندین مرتبه در سخن است و اینها در رساله

ان چهارم از چهارده علمی است که در این رساله در توحید و

توحید و وحدت

جمعی که هرگاه در رساله در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

### ۱۸۸. در توحید و وحدت

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

توحید و وحدت علم وجود و اینها در توحید و

دو ورقه هائی که بملا زمان حضرت سلطنت شعاری (مقبود  
سلطان حسین باقر است) نوشته

مردی هائی که پندرهن دولت نوشته

که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان خاندان از انوار  
کربلا نوشته

دو ورقه هائی که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

چون این دو ورقه را خون حبه حبه کتاف پوشید و حتی تسبیح و دعا بید است

بزرگان آن زمان که در کربلا کشته شدند و بزرگان

در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان

خاندان که در آن زمان در کربلا کشته شدند و بزرگان



و القصة من عربيت سخني که مناسب آن وقت بود روی میداد سواد  
میکردم و در هر حال نکته که موجب مقتضای آن حال در خاطر میافناد بیانش میآوردم  
تا بتاریق مجموع جمع آمد جمع معانی را جامع و لوامع سر جامعیت از مطاوی  
آن لامع الا انک سوری الا المتیلا طبع شد و خرس بر اخذ حصانه بمدح و قدح  
از زین کمره بیرون آمد که در آن وقت در آن معنی گفته شده است.

معدن و مشرفان بن ...  
بیت که در هر دو طرفه ...

و در آن وقت که ...  
در این وقت که ...  
در این وقت که ...

و در این وقت که ...  
در این وقت که ...  
در این وقت که ...

بیت که در هر دو طرفه ...

و در این وقت که ...  
در این وقت که ...  
در این وقت که ...

بیت که در هر دو طرفه ...

و در این وقت که ...  
در این وقت که ...  
در این وقت که ...

بیت که در هر دو طرفه ...

پراکنده که اوقات شریف بآن ضایع گشته بود و برآن تأسف میبردیم دفعه دغدغه را جمع و ترتیب کرده شد و همت برآن بود که اگر بقیه حیاتی باشد بتلافی آن مصروف گردد . اما چون گاه گاه بحکم وقت بی سابقه تکلفی بیسی یا بیشتر از خاطر سر رسید بموجب اشارت بعضی از درویشان ، که پادا وقت ایشان خوش چو وقت دیگرین زایشن ، صورت تکمیل می یافت و در قید کتابت در می آمد و اندراج در سبک آینه بیشتر سمت انتظام یافته بود مظنه اخلاق بترتیب آن میبود جدا گانه در این اوقات ثبت افتاد امید است که اگر موجب اجری نباشد مفضی بوزری نیز نگردد

در آغاز تصویر این تازه نقش چو تمته گفتم از پیر قبل  
خردمند دانایا بسر حروف از آن گفته دریافت از رخ سال

نوبت سوم در سال ۹۶ یعنی یاسن قبل از وفات خود پانزدهم

و تدوین دیوان خویش به قدرت کرده و نظمی جدید در آن داشت و آنرا به سه قسمت تقسیم نموده ، قسمت اول را که تصویر چون چو در آینه است بدو فایحه الشیاب ، و قسمت دهم که تراوشهایی است بدو و قسمت سوم است بدو واسطه العتد ، و قسمت سده که ابیات و منظومات و بحر حیات و تنی است بدو خاتمه "اجیده" نامیده شد ختمی در بیست و نهمی این ترتیب جدید در امر بوده پس گفته شد که در این ترتیب و دوه تقاضای امیر عالی بپیر دانایی خود میبردند و در این رساله "خمسة الذخیرین" ذکر کرده است که در حقیقت

بفردی چنین است که

این قصیده در برخی نسخه های قدیم و جدید در بعضی کتب  
درج شده و در بعضی نسخه های دیگر درج نشده است و این  
نسخه که در این کتاب درج شده است در بعضی نسخه های دیگر  
درج نشده است و در بعضی نسخه های دیگر درج شده است و در بعضی  
نسخه های دیگر درج نشده است و در بعضی نسخه های دیگر درج شده است



خواست که شما هم برای هر يك از ديوانهای خودتان نام مخصوصی معين فرمائيد قبول کردند و بعد از دو روز ديگر که بخدمتشان رسيدم جزوه ای در آورده باین فقير دادند که برای ديوانهای خود فهرستی نوشته بودند و هر يکی را بنامی معين داشته ...

بر این ديوان هم بعبادت مأروف مقدمه ای بقلم استاد آمده و در

آنها گفته :

... نموده می آيد که این کمیته بحسب فطرت اصلی و قابلیت جلی هدف ...  
بسیار شکام خجسته فرجام صنعت کلام افتاده بود هر گز نتوانست که اوقات خود را بالکلیه زانواع نظمى با اختراع نثرى فارغ یابد و خالی گرداند . لاجرم از توانی امور و شپور و تمادی اعصار و دهور رسائل و کتب متعدده از مشهورات و دفاتر متنوعه از مشهورات و دواوین متفرقه از مصاید و غزالیات جمع آمده بود تا در این زمان که از تاریخ هجرت نبویه تا تکمیل ماهه تسعه سه سال بیش بانی نه نده است محب و معتقد درویشان بلکه محبوب و معتقد ایشان نظمه المان و المدین علیش و فقه الله همت نداشت بدان آورده است که دواوین و قصاید و غزالیات را که عدد آن بسه رسیده است در یک جلد فراهم آورد و چون سه مفرز در يك پوست بروردند از این قبیل استقامتی آن کرد که هر يك باسی خاص و اختصاص گیرد و از وصمت ارباب و اشتراك در وقت استخلاص بگذرد . لاجرم به ملاحظه اوقات و فووعشان ديوان اول که در توان جوانی و اول زمین آمدنی موقوف بیوسته به ...  
ديوان ... در واسطه انام زندگانی انظم یافته به ...  
و دیوان ... در اواخر حیات آغاز ترویج آن شده است به ...  
موسسه ... میگردند امیدواری بکرم پروردگاری عز شده و انست که هم همه عزیزان ...  
مواجیح ... و لطائف اهل برصفحات روزگار بماند و آن را واسطه دعای خیر و وسایع سعادت آخرت گرداند .

نام ما را از شما هستی کنیم  
گویند حکیمان که حیوانیست درم

دیوان سوره اول که موسسه بند ... است

همیشه این گزاه :

بسم الله الرحمن الرحيم  
کرده ازین حرز مدد شکران  
طرفه خطایست ز سفر کریم  
قش نگین خدایم بیغیبران

دیوان ثالث است این از گفته های جامی

باشد بر اهل بینش پیدا نمیش از غیب  
باز چه نیک گفته است آن نیکه دان که گفته است  
الشیئی لا تسبی الا و قد انسد

\* \* \* \* \*

دو آفرین شده گفته است که از حیث مطالب و محققیت مشهور

بر پنج نوع اشعار است :

۱. قصاید و آن مرئیست از قصایدی که در بوحال و محبت می آید

قصاید و مطالب عرفانی و اخلاقی چون مدح و تمجید و مدح و تعریف و تهنیت  
و غیره است .

۲. مثنویات و توحینیات که قسمت کمزبان مثنویات است

۳. غزلیات که در محبت و مثنویات است

مثنویات و غزلیات در بیان محبت است و در بیان محبت و مثنویات است  
و مثنویات و غزلیات در بیان محبت است

۴. مثنویات و آن در بیان محبت است

و مثنویات و غزلیات در بیان محبت است

و مثنویات و غزلیات در بیان محبت است

و مثنویات و غزلیات در بیان محبت است

و مثنویات و غزلیات در بیان محبت است

و مثنویات و غزلیات در بیان محبت است

و مثنویات و غزلیات در بیان محبت است

و مثنویات و غزلیات در بیان محبت است

و مثنویات و غزلیات در بیان محبت است

و مثنویات و غزلیات در بیان محبت است

اوست داد سخن داده ، و نیز هر جا که از مضامین و روایات و احادیث عرب مطالبی اقتباس شده در ترجمه آن بفارسی ابراز مهارت بسیار فرموده ، و در ترجمه رعایت امانت را بنهایت رسانده ، و با آنکه کلام را بتفصیل و اطناب نقل کرده از حد اصل موضوع قدمی فراتر ننهاده ، و همچنین هر جا که بزبان عرب قطعه یا بیته مستقلاً یا بطور ملمع در ضمن اشعار فارسی آورده فصاحت آن بکلام وی زینتی بسزا داده است و لحظه و تدبیر استاد در آداب عربی سرمایه هنگفت در گرمی بازار اوست چندند دیگر شعرای پارسی زبان که بسرودن اشعار عرب یا نقل از ادبیات عرب چند قس از وی و چه بعد از وی مبادرت ورزیده اند در این میدان بیای تو سن طبع او را می بیند اند .

در دیوان سوم استاد قطعه ایست که در توصیف دیوان خویش فرموده و ما را از هر تعریفی در آن باب بی نیاز میکند و برای حسن ختم آنرا در اینجا می آوریم :

غزل عاشقان شیدائی	ت هست دیوان شعر من اکثر
منبت از شعور و دانائی	یا فنون نصائح است و حکم
کان بود نقد نمر فرسائی	ذکر دوتان نیابی اندر وی
نه زخوش خاطری و خودرانی	مدح شاهان در او باسند است
بر روی صدره و فرود آئی	امتحان را ، اگر ز سر تا باش
معنی حرس و آزیمائی	زان مدائح بخاطرب نرسد
در عقب قطعه تفاضائی <	هیچ جا نبود آن مدائح را

\* \* \* \* \*

۴۰. فوائد الضیائیة یا شرح بر کائیه ابن حاجب - و آن کتیبست

۱- ابن حاجب - علامه جمال الدین ابو عمر عثمان بن محمد بن الحاجب الکردی الحوی الممالکی الاصولی الفقیه در سال ۵۷۱ هجری تولد یافته و تحصیل خود را در شهر مرو به پایان رسانده . وی از فقها و مفتی های معروف اسلام و صاحب تصانیف متعدده است و مدتی در جامع دمشق بتدریس اشتغال داشته و در سال ۶۵۷ هجری در اسکندریه وفات یافته است .

در علم نحو اول آن این عبارت است :

« الحمدُ لوائه و الصلوة على نبيه و على آله و اصحابه المشاهدين بآدابه »  
و آخر آن باین عبارت ختم میشود که متضمن تاریخ تألیف نیز هست :  
« قد استراح من مكّة الانشباض لنقل هذا الشرح من السواد الى البيهق  
العبد الفقير عبد الرحمن الجامي . . . في ضحوة السبت الحادى عشر من شهر رمضان  
المنتظم في سلك شهور سنة سبع و تسعين و ثمان مائه »

بنابر این تاریخ جامی این کتاب را بنزدیک سال ۱۰۸۱ هجری و فوت  
برای مصاحف فرزند خود ضیاء الدین یوسف که در آن تاریخ بتحصیل رسیده است  
لسان عرب اشتغال داشتند تألیف نمودند و بهمین مناسبت آن را  
« فؤاد الضیاء » نام دادند .

سبب تألیف این کتاب بر سه وسبب قدیمی شرحین است که چنان  
و غیر آنی از احوال نداشته و بعد بشرح آن علی بردارند و فؤادى چندین  
ذیل محکم آن کلمات ایراد نمایند و بیانات و احادیث و اشعار بر طرف  
استظهار علی فرمودند .

\*\*\* \* \*\*\*

سخن عربى كلمات مولانا در این فصل بخانه باقر نگارنده این کتاب  
کتاب نگارنده که در تذکره آثار جامی آن دانشمند دست بر سر بگذارد و آن  
که آه ایام و عصر و همان قدر که مسائل و مسأله است هر آن که در این کتاب  
و مطالب آن است که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب

## فصل ششم

### مزار چامی

سابقاً گفته شد که چگونه در مقبره مولانا بعد از انقلاب خراسان و فتح آن ناحیه دست اشکری «قراباش» صورت خرابی روی نمود (در جوع شود بفصل اول) لیکن از وضع حاضر آن جایگاه نویسنده «مطالع» که محل اطمینان باشد نبود، نگزیر از دوست نصیبت پرور دانشمند جناب آقای محمد نوروز خان سفیر کبیر دولت افغانستان در پیرین استقامت نمود و خواهش کرد که از احوال کبونی آرامگاه آن استاد بزرگوار ما را آنگاه سازند.

در این هنگام که چپ کتب در دست بود، هم از پیر و اهلک و منظم بدان دو مقاله مفید و سودمند بنام «توانم ز معرفت ادبی» و دانشمندان کابل و هرات و نیز دو عکس از مقبره خوانده شد. الدین کاشغری و مزار مولانا جی بعنوان نگارنده پس از مروری در این مقالات «تایف مار» بر وضع آرامگاه و کتب و آنگاه ساخت و آن را ذیالی دیگر بر وجوه اطبی استند داشت و تقریباً سلس عین همه و مقالات وارده را فقهی مسئول قرار داد و درج آنها مبادرت نمود.

نامه جناب آقای محمد نوروز خان

سفیر کبیر دولت افغانستان

دوست محترم عزیزه

پس از وصول نامه شریفه مورخه ۲۵ ۱۰ ۱۳۲۰ که طی آن راجع به آرامگاه شاعر شهیر مولانا عبدالرحمن چامی استفسار فرموده بودید دوستدار در همان وقت باجمن ادبی کابل و هرات مراجعه نمود و اطلاعاتی که از طرف فاضل محترم آقای سرور خان کویه مشهور

ادبی و دانشمند گرامی آقای عبدالعلیخان رئیس انجمن ادبی هرات  
برای دوست دار فرستاده شده بهاضافه دو قطعه عکس آرامگاه و بیت  
جهد رساله وزارت هرات که مملکت است مورد استفاده آن دوست و  
مقدمه گردد ارسال میدارم. در خاتمه مراتب ارادت و محبت تقدیم  
احترامات و افر را تقدیم میدارم. مختار احمد صاحب  
مجله نوروز

### پاسخ نگارنده بنامه بالا

دوست محترم عزیزم! درود خیر و برکت باد بر شما و خانواده محترم  
و فرزند دو عکس ارسال میدارم. نور و عکس خوب از مسجد و بیت  
انجمن ادبی هرات که مملکت است مورد استفاده آن دوست و  
مقدمه گردد ارسال میدارم. در خاتمه مراتب ارادت و محبت تقدیم  
احترامات و افر را تقدیم میدارم. مختار احمد صاحب  
مجله نوروز

\* \* \* \* \*

## نگارش فاضل دانشمند شاغلی سرور خان گویا هشاوری ادبی ریاست مطبوعات

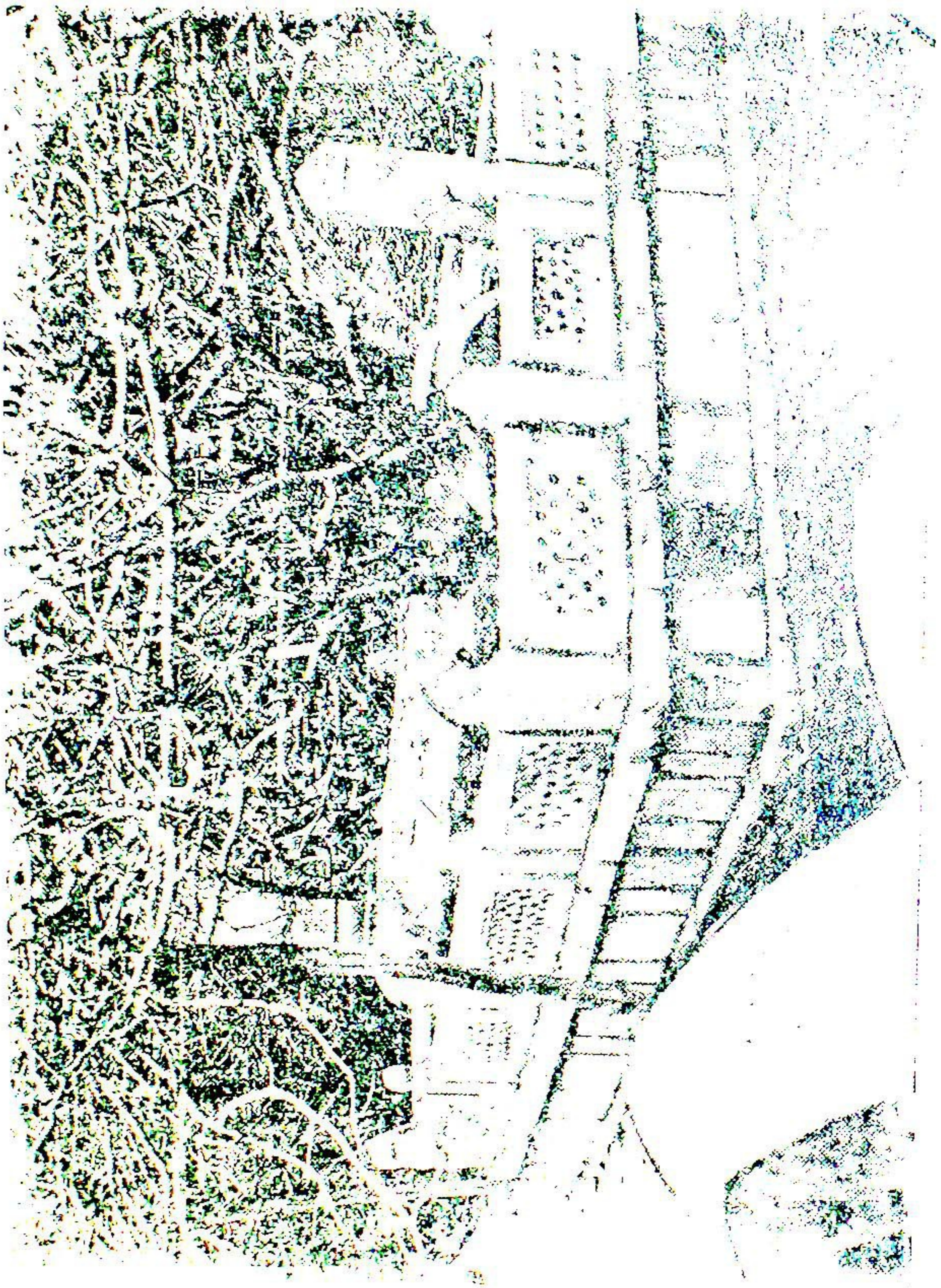
ذکر مزار حضرت مولانا جامی در ضمن شرح حال شان  
در رساله مزارات هرات مصنفه مولانا عبید الله بن ابوسعید الہروی کہ  
در سنہ ۱۱۹۸ تألیف شدہ آمدہ . در کتابخانہ شخصی من بہ نسخہ قلمی  
این رسالہ کہ در همان سنہ تألیف و نوشتہ شدہ موجود است - نسخہ قلمی  
من بہ نسخہ مطبوعہ ۱۳۱۰ مطبوعہ دانش ہرات اختلاف دارد - اینک شرح  
حال و مزار حضرت مولانا را از ہر دو نسخہ قرار ذیل نقل مینمایم :

مولانا نور الدین عبدالرحمن الجامی رحمہ . لمعات فضایل و کمالات آن  
جناب داند . ترویغ آفتاب جہانتاب منور عرصہ ربیع مسکون است و رشحات افلام  
فیض النجم آن زبدہ شیخ و شاپ ہسان قطرات سبحان حضرت بخش فضای جہان  
بو قلمون . ز جوہر نظم صدق افلاک در افروز است و از لالی نثرش عرصہ عالم  
خاک جوہر اندوز . و از تصانیف او در افسان علوم بی حد و در ہر تصنیف خزائن  
معانی بحد و کرامات او متجاوز التقریر والتحریر است .  
و لد ما جدش مولانا نظام الدین احمد و جد امجدش مولانا شمس الدین  
محمد و سب ایشان بہ امام عامل امام المجددین و ارت علوم الانبیاء والمرسلین امام  
محمد شہابی میرسد کہ از اعظم مجتہدان و یکی از صاحبین است .  
ولادت با سعادتش در شب جمعہ بیستم شعبان سنہ ۸۱۷ بہ قصبہ باخرز جام  
و وفاتش در روز جمعہ ۱۸ شہر محرم الحرام سنہ ۸۹۸ . مدت حیاتش ۸۱ سال و  
صبح روز شنبہ خاقان منصور بادشاہ اسلام ابوالغازی سلطنت حسین بہادر و امیر  
کبیر امیر عینی شہر و سائر امرای و ارکان دولت و اعیان مملکت و ملت از سادات  
عزاء و مشایخ گرام و عدای ذر الاحترام و فضلی بلاغت نظام تمامی بہ منزل آن  
جناب تشریف بردہ و نعل آن حضرت را بعد از لوازم تجهیز و تکفین بہ عید گاہ  
ہرات بردہ ساز گذاردند و بعد آوردہ بہ تخت مزار فاضل الانوار حضرت مولانا  
سعد الدین الکاشغری رحمہ بہ پیش روی آن حضرت دفن کردند - مزار آن حضرت  
قبلاً حاجت و کعبہ مرادات است .

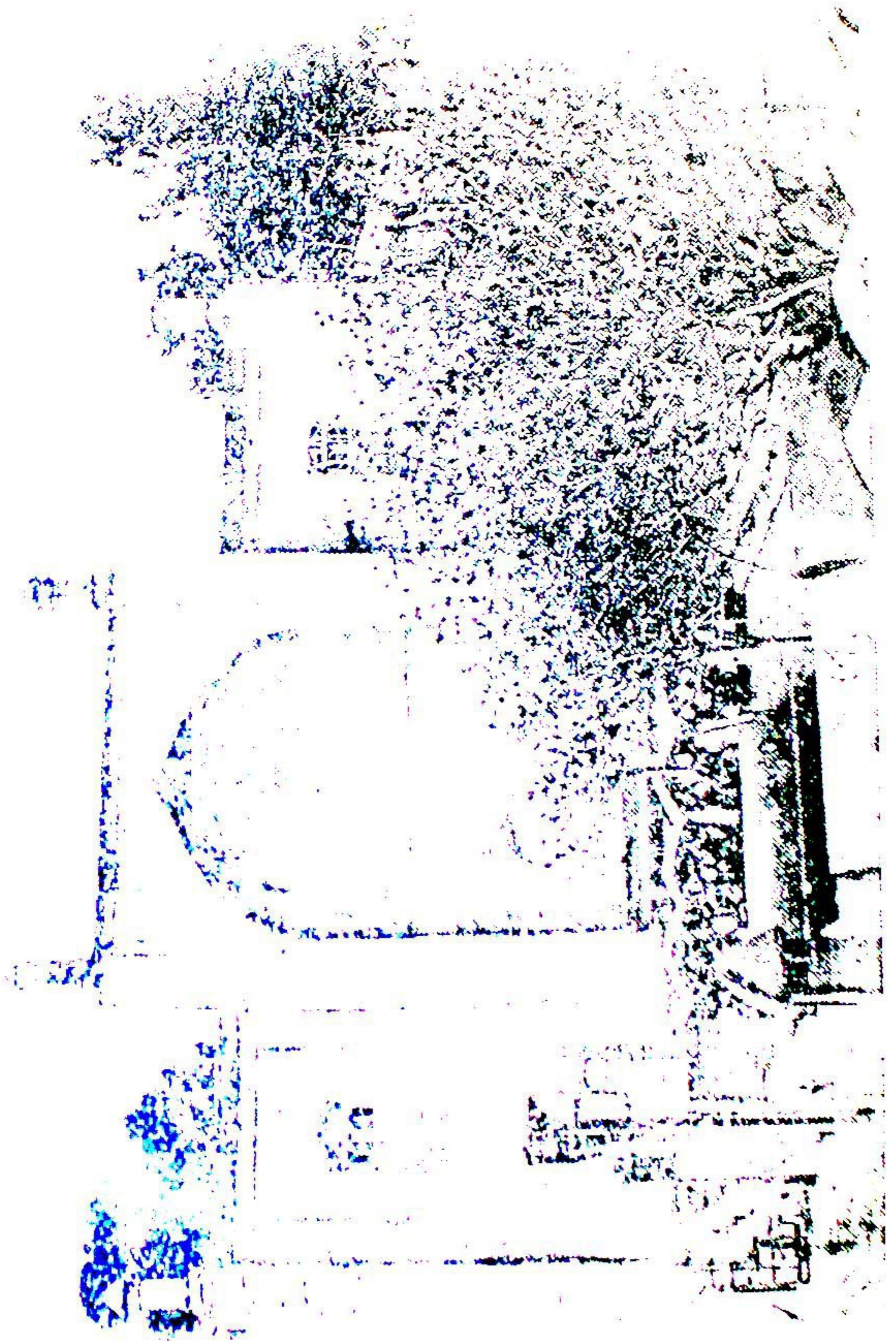
نقل از نسخہ قلمی محررہ یوم شنبہ پنجم شہر شعبان المعظم







(The building is the main building)



مزار جامی (رجوع شود بفصل ششم)





در سال ۸۹۸ از هجرت روز پنجشنبه هیجدهم محرم الحرام در وقت اذان صبح وفات نمودند .

خاقان کبیر سلطان حسین میرزا و امیر علی شیر و سایر ارکان دولت و از سادات و علما و مشایخ به منزل آن جناب که قریب پل تولکی بوده و مشهور است به «دوات خانہ» تشریف برده و در پیش روی پیر بزرگوار ایشان مولانا سعد الدین کاشغری دفن نمودند و مزار آن حضرت قبلہ حاجات و گمبہ مرادات است و اکثر مرده هرات روز شنبہ بزیارت ایشان میروند و فیض فتوح میبرند . مناقب ایشان بسیار است درین مختصر نمیگنجد . ( نقل از نسخه مطبوعہ هرات )

چون قبر مولانا در مقبرہ حضرت مولانا سعد الدین کاشغری واقع شده و این مقبرہ معروف بہ «تخت مزار» است اینک مختصر تشریحی از حضرت کاشغری و مزار ایشان از رسالہ «مزارات اصیل الدین» نقل شد کہ موسومہ بہ «مقصد الافیال» است نقل میگردد . در اینجا نیز در نسخه تصحیح شدہ از ہر دو نسخه مطبوعہ مذکورہ مناقب و مناقب ایشان است .

مولانا سعد الدین کاشغری رحمہ اللہ الکبری فی عہدہ و آوارہ از

( ۱ ) آقای سرور خان گویا می نویسند : پیر عبدالمہدی حسینی مشہور باصیل الدین و عطا از سادات و الاتبار هرات و ذریعہ و زعم و دعوی معروف ہمکن بودہ در روزگار سلطان ابوسعد گورکان آخرین اینخان مغل از شیراز کہ وطن اصلی ایشان بودہ رخت قامت بہ هرات کشیدند و ہمیشہ در ہفتہ یک نوبت در مدرسہ گوہر شاد آغا ، مکان محبوب ہرات کہ در خیابان ہرات واقع بودہ بموعظہ و ترویج خلق خدا میپرداخت و از مؤلفات ایشان کتاب «درج الدرر» و رسالہ «مزارات ہرات» موسومہ بہ «مقصد الافیال» کہ در سنہ ۸۶۴ ہجری تصنیف نمودہ و مزارات ہرات را تا زمان حیات خود درین رسالہ تحریر نمودہ و کتاب «معراج الاعمال» در بیان اوراد و عبادات و در ۱۷ ربیع الآخر ۸۹۳ ہجری از این دنیا استعفا و غیر ایشان در جنب مدرسہ گوہر شاد آغا است .

اکابر اولیاء اللہ بودہ و بر طریقت حضرات معظم الدرجات خواجہ گان بزرگوار  
خواجہ بہاء الحق والدین تفسند سلوک میفرمودہ و در انجمن بخلوت میگذرانند  
و مقام نہایت شگرف داشت و معتقد فیہ جمیع اعزہ و حکام و خواص و عوام بود و پیش  
نماز پیشین روز چهار شنبہ ہفتمہ ماہ جمادی الآخر سال ۱۱۶۰ ہجری . مدفنش در سار  
حظیرہ شیخ زین الدین ابوبکر خوافی در حظیرہ کہ خاص بہت ایشان تہیہ شدہ  
نقل از نسخہ قلمی کہ بہ رسالہ مزارات عمید اللہ ہر وہی معین ہ

۱۱۹۸ یاچہ نوشتہ شدہ و ہر دو در یک وقتہ برچیدہ است .

\*\*\*

مولانا سعد الدین شافعی رحمہ مولانا شیخ ابوالحسن محمد علی  
الکبری فی عہدہ و واقعہ مولانا سعد الدین شافعی رحمہ اللہ صاحب  
بودہ و بہ طریقت عالی درجہ خیر حاصل شدہ و بہ خواص و عوام  
و در چین جنوب مغرب رہا و ہندوستان شکر تہذیب و تمدن  
و حلالہ و خواص و عوام ہندو و خدیوہ حاکم ہندوستان ہندوستان  
بودہ و بہ بہت حظیرہ ہندوستان ہندوستان ہندوستان  
زین الدین جوہری و شیخ ابوالحسن محمد علی صاحب  
و حضرت مولانا عبدالرحمن صاحب مدنی ہندوستان ہندوستان  
و بہت اشخاص در اشرف ہندوستان ہندوستان ہندوستان  
ہجری و صاحب شرف ہندوستان ہندوستان ہندوستان  
مولانا عبدالرحمن جوہری ہندوستان ہندوستان ہندوستان  
کردہ و ہر دو مقامان شریفان ہندوستان ہندوستان ہندوستان

معارف و مشہودات جناب عبدالعلیخان صاحب

راجع مزارات جناب عبدالعلیخان

معارف و مشہودات راجع ہندوستان ہندوستان ہندوستان

اللہ سبحانہ و تعالیٰ ہندوستان ہندوستان ہندوستان

ہندوستان ہندوستان ہندوستان ہندوستان ہندوستان

شهر جدید هرات به فاصله يك گروه واقع است - موضع مزار موصوف را با نواحی آن خیابان هرات مینامیدند و در شمال غربی آن مزار شیخ زین الدین خافی است و در بالای کوه شمالی آن که از مزار بخارا هزار و پنجاه قدم منقطع است مزار سید ابو عبدالله مختار است و هم درین سر زمین که بنام خیابان یاد میشود مزارات بزرگان بوفرت واقع بوده بعضی آباد و برخی ویران و بی اثر است و برای موجودیت آن جز صفحات تاریخ علامه دیگری نمیتوان یافت.

نقشه آبادی مزار موصوف - بحال موجوده دارای يك صحن و يك باغ و يك باغچه است ، صحن عبارت از محوطه است که دیوار احاطه آن باجر تعمیر شده است . تحت صحن به سنگ و آجر کار شده . سنگ های طبیعی سفید و سیاه به نقشه موزون و مرتب فرش شده است . در وسط صحن به شمال صحن محوطه مشبک آجری واقع است که محجر مقبره مولوی صاحب و يك عده قبور دیگر را احاطه دارد که چند تن از مشهورترین بخی و هم یاعده قبور متمولین هرات است که درین عصر مدفون شده اند .

جنب غربی صحن ایوان متوسط و در دو جنب ایوان دو حجره نجسانی و دو حجره فوقانی به آجر تعمیر شده - ایوان بصورت مسجد دارای محراب است و در دیوار شمالی ایوان سنگی به ارتفاع يك و نیم متر منصوب و صورت عمران موجوده آنرا با يك رشته قنات وقف آن که در زمان مرحوم امیر حبیب الله خان شهید صورت گرفته شرح میدهد .

( کتیبہ آن جداگانہ در حصہ (و) نقل میشود ) - در گوشہ شمال  
ایوان مسجد زیر زمینی ساخته شده ، صحن موصوف دوراہ در دیوانی  
از سمت شرقی از وسط گورستان مستقیم و موزون کشیده شده و دیوانی  
از سمت شمال صحن از داخل باغ شمالی باز میشود ، در شمال صحن باغ  
نژو زاریست کہ صحن یک متر نسبت بہ زمین باغ ارتفاع دارد موصوف  
باغ خام بوده و دیوار آن دو متر مرتفع است بعضی نژوہای قوی قدمت  
باغ موصوف را شہادت میدہد - در غرب صحن یک باغچہ کوچک  
نیز موجود است کہ در یک گوشہ آن آشپزخانہ از خشت بختہ تعمیر  
یافتہ و درین باغچہ دو درخت نژوی کهن موجود است یک قسمت از  
باغچہ را کہ گورستان شدہ قبور اموات اشغال کرده است .

در باغ نژو زار کہ فوق تذکرہ یافت زدند چند بابہ از اشجار  
کہ بہ داخل صحن بالا شدہ ، یک حوض بختہ سیر کشیدہ تعمیر  
در وسط باغ یک تخت آجرست بہ ارتفاع یک مہر و سہ کعبہ  
باغ بہ تخت موصوف و من میشود .

ب - قبور مشہور بلاد در خارج صحن

تاریخی من از موصوف

در داخل درہ اموات جری و شایع تعمیر بودہ است

الف - دولت سقا زمین موصوف

صاحب دولت سقا زمین موصوف

شہادت من از موصوف

صاحب موصوف جری

صاحب اموات موصوف



خود مولانا محمد مدفون گردیدند .

امیر عالیشیر مزار مولانا سعد الدین را کہ معمور بود بہ پاس احترام جامی صاحب بہ عمارت عالیتر و بنای مرتفع و خائقاء مزین ساخت و صحن بزرگت و حوض انبار در آن تعمیر کرد متأسفانہ شاہ اسمعیل صفوی آنرا بہ کلی معدوم و ویران ساخت و این اقدامش بآثر نصب مائہبی بود . چنانکہ مینگارند امر داده بود کہ ہر جا نام جامی را نگاشته بیازند نقطہ جیمہ را حاک کردہ بر زبر آن نقطہ بنهند تا خامی شود . مدتی مدفن آن ویران و تنہا صورت قبور موجود بود . در عصر علیحضرت احمد شاہ بابا اہالی ہرات بہ تجدید عمارت او کوشیدہ و مدتی بالای و حجری بہ آن تعمیر شد . در عہد عالیحضرت امیر حسین خان شہید در حین ورود او در ہرات بہ امر امیر موصوف و پسر عثمہ مرحومہ محمد حیدر خان تائب القضاہ ہرات تعمیر جائید بہ نام حاضرہ صورت پذیرفت و نیز در سنوات اخیر بہ توجہ حکومت ہرات تعمیرات لازمی بہ عمل آمدہ و اکنون مقبرہ مذکور در بس باغ سر سبزی موقعت موزون و زیبای دارد .

مقبرہ مولانا سعد الدین کاشغری دارای دو لوح است کہ بخط محمد عمر خان ہراتی مشہور بہ خوشنویس دو قصیدہ از طبع میرزا گوہری ہراتی بدستہ شدہ . گرچہ قصیدہ لوح بالای سر مزار تخلص ندارد ولی بہت آن در بحر ( رمل سدس منصور ) بشعر میرزا گوہری تطبیق شدہ دارد ( نقل کتیبہ ہر دو لوح جدا گانہ در قسمت ( و ) تحریر میشود ) .

دوہ - مولانا ہاتفی - در حارف پای مولانا سعد الدین کاشغری مدفن

مواہنا عبد اللہ ہاتفی است مرقد آن لوح ندارد ولی رسالہ مزارات ہرات  
حصہ دوم و ہم "وسیلۃ الشفاعات" مدفن موصوف را در اینجا توضیح مینماید  
گر چه صاحب آتشکده و تحفہ سامی قبر مواہنا ہاتفی را در جہاد معرفی  
میکند ولی شہرت و توقیری کہ در ہرات دارد موجودیت آثار را در اینجا  
تأیید مینماید .

سوم - در طرف دومی مقبرہ عرف جہی مدفن مواہنا ہاتفی  
لازمی شہزاد حضرت جہی است - این مدفن در اثر زلزله ۱۳۰۲  
در لوح پیدا شد عرف جہی یکی از مدفین است مدفن  
رسالہ رسالہ مزارات حصہ دوم جہاد مزارات ہرات

چہارم - مقبرہ شہزادہ ہاتفی در ہرات  
تاریخ ثبت مزارات ہرات ہاتفی  
قبر جہاد و فتح است مواہنا ہاتفی  
مدفن جہی ہاتفی جہاد ہاتفی  
مزارات ہاتفی ہاتفی

مدفن ہاتفی ہاتفی  
مزارات ہاتفی ہاتفی  
مزارات ہاتفی ہاتفی  
مزارات ہاتفی ہاتفی  
مزارات ہاتفی ہاتفی  
مزارات ہاتفی ہاتفی  
مزارات ہاتفی ہاتفی  
مزارات ہاتفی ہاتفی  
مزارات ہاتفی ہاتفی  
مزارات ہاتفی ہاتفی

است در داخل محوطه سددرخت پسته روئیدم که یکی بالای مرقد عارف جامی و دیگری بر مقبره موئینا سعدالدین کاشغری و سومی روی مدفن موئینا هاتفی است .

ج - وقفیات مزار موصوف :

آنچه اکنون در دائره اوقاف مزار جامی صاحب داخل است دو مزرعه است که اول سی و هفت جریب اراضی مزرعه واقع محله باباجی مشهور به قریه محله باباجی، و دوم یک رشنه قنات خسرو آقا واقع خیابان است . باغ و باغچه مزار نیز در حیطة وقف بوده اراضی تحت آن همه ساله رشقه زراعت شده حاصل خوب میدهد .

د - صورت تولیت آن : اوقاف مزار موصوف داخل دفتر اوقاف بلده بود و ملا محمد فاروق خلف آخند ملا فیض محمد مرحوم متولی مزار است وظیفه صفائی مزار و باغ و صحن و استقبال و پذیرائی زائرین و خطابت و امامت مسجد مزار به عهده متولی موصوف است و بالمقابل حاصلات اوقاف موصوف به طور اجاره در تصرف متولی موصوف و داخل جزو اداره اوقاف بلده است . منزل نشیمن متولی در سمت جنوب قریب مزار واقع است .

تولیت حاضر آن از زمان مرحوم امیر حبیب الله خان عبورر آغاز شده و مرحوم آخند ملا فیض محمد که شخص عالم و ادیب بوده در آن زمان که ترمیم مزار صورت گرفته بعهدہ تولیت تعیین شده و بعد از وفات مذکور خلف آن ملا محمد فاروق متولی موجوده بعهدہ تولیت را وراثت اشغال کرده است قبل از ترمیم مذکور تولیت مزار پخشندان دینار مربوط بوده که نام و هویت آن معروف نیست .

ه - عقابید توده نسبت بمزار مواینا : زیارت مزار موای جاهی  
را در روز و شب شبیه دارای اثرات خاص میدانند بات فردی که شاعر  
آن معلوم نیست زبان زد عامه است :

« هر که آید یوم شبیه در ضوای موای

هر ضوای موای هفتاد حجج<sup>۱</sup> آورست<sup>۲</sup> »

بد کسی این عقیده از طایفه آورده که در جمیع بات در شبیه در روز  
شبیه زیارت هجده آورده برائی برائین حاجت . هر کس شبیه یوم  
شبیه مرتباً بد زیارت حاضر میشود رتبت او در عبادت قریب است و از  
از حصول مراد آید کند .

عقیده این عقیده بد آورده معاد<sup>۳</sup> است .

و - شبیه هفتاد حجج آورست<sup>۴</sup> :

و - لوح کنیزد هر قید مولوی جاهی قدس سره .

« هو الباقی - دل من عیبها فانی و بقیه حاجت من استعجابی<sup>۵</sup> »

قد اجب دانه لعل وانی حاجت منده<sup>۶</sup> »

المنس<sup>۷</sup> ششده<sup>۸</sup> جعی<sup>۹</sup> ای<sup>۱۰</sup> حاجت منده<sup>۱۱</sup> »

عقاید<sup>۱۲</sup> قس<sup>۱۳</sup> از هفت<sup>۱۴</sup> : « در هر روز در سجده و دعا و دعا<sup>۱۵</sup> »

داشت<sup>۱۶</sup> اسرار<sup>۱۷</sup> داده<sup>۱۸</sup> و حاجت<sup>۱۹</sup> منده<sup>۲۰</sup> ششده<sup>۲۱</sup> و دعا<sup>۲۲</sup> »

بهیست<sup>۲۳</sup> ششده<sup>۲۴</sup> هفت<sup>۲۵</sup> : « در هر روز در سجده و دعا و دعا<sup>۲۶</sup> »

و الدعای<sup>۲۷</sup> بد<sup>۲۸</sup> از حاجت<sup>۲۹</sup> منده<sup>۳۰</sup> ششده<sup>۳۱</sup> و دعا<sup>۳۲</sup> »

فردی<sup>۳۳</sup> در دعوت<sup>۳۴</sup> هفت<sup>۳۵</sup> : « در هر روز در سجده و دعا و دعا<sup>۳۶</sup> »

جاهی<sup>۳۷</sup> که در دعا<sup>۳۸</sup> و دعا<sup>۳۹</sup> و دعا<sup>۴۰</sup> »

« در هر روز در سجده و دعا و دعا<sup>۴۱</sup> »

« در هر روز در سجده و دعا و دعا<sup>۴۲</sup> »

« در هر روز در سجده و دعا و دعا<sup>۴۳</sup> »

بسمی و اهتمام رستم عالیخان ابن لوح نصب شد از زایرین امید  
دعای خیر میدارد ۱۳۰۰ .

عبارت و رباعی فوق کتیبۀ لوح بالای سر مرقد مولوی صاحب  
بوده و در پایان مرقد لوح ندارد و در پهلوی عربی حججرت رخامی آن در  
پاک سنگ سفید به قلم و انشاء مرحوم محمد حیدر خان نایب القضا که  
مہتمم ترمیم مزار موصوف بوده رباعی ذیل نگاشته شده همانند ادیب  
موصوف با حسن خان شاملو که در پهلوی مرقد حضرت خواجہ صاحب  
انصاری بہمین سبک رباعی نگاشته معارضہ نموده :

« اگر خواهی کہ بشد همت مردان ترا حامی  
بیا در روضہ جنت نشن عرف جامی  
نشای تربتش وسعت فزای هر دل تنگی  
طواف مشہدش انجام ہر جا ہی سرانجامی »

در سمت شرقی مرقد مولوی صاحب در داخل محوطہ مشیت آجری  
و خارج از حججرت آن مقبرہ مواینا سعد الدین کاشغری است .

کتیبہ لوح سر مرقد موصوف قرار ذیل است :

بانی اعظم ز جمع زایرین	مینماید التماسی این چنین
کای گروه زایرین از خسوع و	چون در آید اندرین خوش سرزمین
پاخشوع و باخشوع و باخسور	از صفای باطن و صدق و یقین
برشما هر یک سعادت می رسد	از زیارت کردن ابن سعد دین
روح مواینا مدد گار شہادت	هر نفس خاضع بہ وقت آخرین
زمنہ اند این امر مردان خدا	در جوار رحمة العالمین
درم ز هر یک تمنائی دعا	میرود تا این شہور و این سنین
ہست امید کہ گردد مستجاب	هر دعائی کاید ز قلب حزن
در غزل روضہ صدقہ پنج تہمت سد	این دو لوح دلبری نوزادین
	( رقمہ محمد عمر )

نقل لوح پایان مرقد مواینا سعد الدین کاشغری کہ مرشد مولوی  
عبد الرحمن جامی بوده اند .



در سال فرخنده فان قوی نیل سنه یکہزار و سد صد و بیست و پنج ہجری نبوی ص از اتفاقات حسند و حسنات معینہ در حین دورہ کل افغانستان بد دار النصرۃ ہرات از تفضلات و اہب العظیہ ترویج اجلال و بد رفتن در زیارات متبرکات شرف استقبال حاصل فرمودند۔ از آنجملہ یابی مرقد منور و مشہد معطر قطب العارفین و غوث السالکین جناب علامہ نامی نور الدین مولانا عبدالرحمن جامی قدس سرہ السامی مشرف گردیدند۔ چون روضہ متبرکات گشتن کہ شہین تعمیر و بندی درستی بود معمور نبود۔ ایذا کارکنان دیوان عالی اعلیٰ علیجہ بالا محمد حیدر خان نایب القضاہ را امر و ارشاد فرمودند کہ در تعمیر و بندی روضہ متبرکات و باغ و مسجد و غیرہ آنچه لازم بہ بند و آبادی باشد چنانچہ باید و شاید مجدداً بد معونات عالیجہ معنی جایگاہ مقرب الحضرة الوالا محمد سرور خان جرنیل مدعی نایب الحدومہ ہرات از وجہ عین العمل بپردازد و بد درستی بسازد چنانچہ حسب الہدایہ پرداختہ و بد توفیق حضرت الہی بہ نہج مرغوب ساختہ آمد و نیز اضافہ بر آن از برای تعمیر و ترمیم آئندہ این معمورہ و سیر آبی باغ و اراضی بقعد مبارکہ پارشتہ قنات مسماہ خسرو آفرانکہ از عین المال سراسر اقبال عالیحضرت والا بود محض لله و مرضیہ ارسوانہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وقف مؤبد و حبس مخلد فرمودند و این نوشتہ ہمہ ہون سرشتہ از جناب سنی الجواب یادگیر نگذاشتہ شد۔ فمن بداء بعد ما سمعہ فانہ الحمد علی الذین ہمہ اوتہ اللهم خلد دولتہ الی یوم النہام (راقمہ محمد عمر ۱۳۲۹) الحمد لله کہ از شادات مبارک از تعمیر روضہ و باغ و ایوانہا و تربت و پنجرہ رخام و مسجد و حوض و غیرہ بترتیب خوب در تاریخ سنہ ۱۳۲۹ تکوینیل یکہزار و سد صد و بیست و نہ ہجری زیب اختتام پذیرفت۔





### از قصیدہ «الجمعة الاسرار»

#### ایران شاه :

لنگرہ ایوان شہ کز کاخ دیوان پرست  
چون مذاکرات مہلت اور تہمت ان حصار

#### نیر و سیم :

چہت از کتب رنگین کتبخانہ جلال پرست  
نیر نگار و سیم و زور و سیم و سیم و سیم  
زنی کہ مردی حق و دست کز پختہ کہ زور  
سخت سیرج از سبیل کتبخانہ زور کتبخانہ  
زور پرست و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
معمور زور کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ

#### شہت گزار کتبخانہ :

مرد باس از کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ  
ساعت پرست کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ

#### دانش آموزی :

پستی آموز ز شہ از کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ  
پست کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ

#### کتابی کتبخانہ :

کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ  
کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ

#### تجدیل دوستان :

تجدیل کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ  
کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ

#### سہی در جوانی :

در جوانی سہی کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ  
کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ کتبخانہ

**پہلے سوال : فلسفہ :**

فلسفہ چون اکثرش آمد سلفہ پس کی آن  
فلسفی از گنج حاکمت چون فلسفی رہا و گشت  
ہر سلفہ باشد گنگہ دارن حکمت کی آن  
دن سلفہ شیکر کی ز اسوی از چو کی رہا و گشت

**پہلے سوال (چوتھم) :**

آن ہم اختر گشت منجمہ کشفہ چون در آن  
اختہری گشت و در اختیار ز یونہی ہر آن  
پہلے سوال (چوتھم) :  
پہلے سوال (چوتھم) :  
پہلے سوال (چوتھم) :

**پہلے سوال (پہلے) :**

گشت جز پورہ کی سوزن گشت بر سوزن  
گشت بگس ز سوزن و در سوزن گشت  
پہلے سوال (پہلے) :  
پہلے سوال (پہلے) :  
پہلے سوال (پہلے) :

**پہلے سوال (دوئم) :**

چون گشت سوزن و در سوزن  
گشت سوزن و در سوزن  
گشت سوزن و در سوزن  
گشت سوزن و در سوزن  
گشت سوزن و در سوزن  
گشت سوزن و در سوزن  
گشت سوزن و در سوزن  
گشت سوزن و در سوزن  
گشت سوزن و در سوزن  
گشت سوزن و در سوزن

**پہلے سوال (تیسرے) :**

**پہلے سوال (چوتھم) :**

پہلے سوال (چوتھم) :  
پہلے سوال (چوتھم) :  
پہلے سوال (چوتھم) :  
پہلے سوال (چوتھم) :  
پہلے سوال (چوتھم) :  
پہلے سوال (چوتھم) :  
پہلے سوال (چوتھم) :  
پہلے سوال (چوتھم) :  
پہلے سوال (چوتھم) :  
پہلے سوال (چوتھم) :

**پہلے سوال (پہلے) :**

پہلے سوال (پہلے) :  
پہلے سوال (پہلے) :  
پہلے سوال (پہلے) :  
پہلے سوال (پہلے) :  
پہلے سوال (پہلے) :

### بی نیازی :

ز مرغ و میوه بر خوان گر چه هست انواع توانش  
چکد خون دل بیوه زنان از مرغ بریانش

نشاید رخ بیش هر خوان دستار خوان کردن  
خورد آب از نم چشم یقیمان میوه باغش

### بهشت باطن :

دو رخ نفس تو است و خوب پنی زشت نیرانش  
شکفته در درون از غنچه دل صد گلستانش

بهشت از بهشت از نفس رو در عالم دل کن  
چرا از خوب شدن بیرون رود عارف تماشارا

### ایمان و فلسفه :

که از بهر خلاص خویش بوئی راه طغیانش  
مکش رنج شفای او که معلول است برهانش  
گمی چون شافعی یا لاله بینی همچو اعمالش

جو بود همه بود هادی که با نام و علی پیری  
مسو قید بود او که مدخول است فتوتش  
گذر بر و مستن سرع و دین کن تا بهر گمی

### شاعری جامی :

که لفظ و معنی است نور گین در و مر جانش  
که پیچیده است بهر قوت جانپ دست آغوش  
چه شب گزید گمی خو بد فلان بر آتش و بهانش  
که آرد در گمیل معنی و نشود آغوش  
جو حال ملک فدای رخ دهد حسن فر و آتش

چون که در این است مطیع نور غور دین  
بود از شرح حکایت بعد شعر من آن لفظه  
جو که در این است از نفس لطف ساده نظم من  
نورانی است سخن صفت ز شاعران که چند آن  
فکر و سخن به حال روی - همه معانی

### باز استائید :

بمهمان خد گمی بی نشور آن خویش  
ملاحظ می وی بکنند شوروی در مکتبش  
جو بود بر و خورد شید لطف ز حیره توش  
باز در جلا حره جو سازد سره نورانش  
که شرح آن بهر است شود اندویش

سخن آن که در اول بهاد استاد حقیقی  
بود در سر و سر و سر و سوی آن خون ریزه  
در جلا حره توش لطف شد شفته او ریزه  
جلا حره توش کرده است این چون شیب توش  
حدا بر روی بر روی را بر فضل توش



### در شرح ضعف پیری و عیب شیب - استهمال عینک :

وز آن درخت همین میوه هست در  
بروی داشت نخواستیم که روی او نگرم  
بروز می شد دست در فروغ خورم  
هنوز پس نبود در تلاوت صورم  
دهد فریب پیشه سپهر عشود گرم

شیب است جو درخت شگفته در سرم  
و شیب است عیب شب موی موی  
تلاوی که شب نردمی برو مده  
دو چشم کرده ام از شیشه فرگ چهار  
رفت گوهر پیش ز چشم و طفل صفت

حدیث نفس کسان داشتی بدل گذرم  
نمیشود ز مقالات دوستان خبرم  
عصا بگیرم سست است پای ره سرم  
گران شود سرم از خواب بشکست سرم  
که بر شین و بر خستن بود فخرم

ز تیزگوشی بودم چنان که از ره سمع  
زدست رفته کیون گوش و بی اشارت دست  
خپیده گشت قدم همچو لام و ناچو الف  
ز ضعف این شده ام آن چنان که گری بمثل  
اگر نه دست شود باز پای ممکن نیست

**حماسه :**

که باز رسیده از قدم طبیعت سرم  
غیر اعلام اعلان از کتاب سرم  
که بر گریش دل جوی و شایع سرم  
کبر مسکک کبر روی سرم  
هنگامی که در حسرت شورانم سرم  
سویان خطی از آن سرم  
تو زلف افسان سرم  
ز کجا میوی سرم  
ز کجا میوی سرم  
ز کجا میوی سرم

فر ز کنگر و حدت نشسته آن مرغ  
چو در موی قدم بر زلف رود بدم  
قصه کتبت غم گنج ز در صفت چه کتب  
فروغ شد سکایت ز تابش خور  
اگر ز جوی روان کفایت سرم  
من آن بگویم که پس سست روح بند  
عصا رسیده بر غریبان سرم  
ز نورش در کس بر آن سرم  
بجز کبر از سایر سرم  
ش می نامی سرم  
تو ز کجا میوی سرم  
ز کجا میوی سرم  
ز کجا میوی سرم

**عزالت**

**محمول :**

باز در کف دستم  
باز در کف دستم  
باز در کف دستم  
باز در کف دستم  
باز در کف دستم

باز در کف دستم  
باز در کف دستم  
باز در کف دستم  
باز در کف دستم  
باز در کف دستم

**دارتعلیل :**

باز در کف دستم

باز در کف دستم

صف نشینان بازگاہ صف  
همچو مہاں تو فتنہ از وقت  
حسین آتہ وحدہ و اکثر  
ہمچو عقوبت ہوا و با  
چند بسوزمہ بدائع چہ  
غفر آتہ ذبیحہ و غفر

درد بوشان چہ درد تواند  
کئی بروی تو خوش توام زیست  
باری کسی نخواہم اندر عشق  
کثر ہو و صفی شہی از مہتاب  
بچہ داغ دیگران بستہ  
مر جہانی هوای خواہست

ذوق اہل ذہان و ستائش اہل ایمان :  
ہر کس کہ در ذہان اہل ذہان

تا بخواہد نگاہ در آن اندازد  
زین آئینہ بہ خود کند آئینہ  
تا بعد از آن گنج بسوزد آئینہ  
طیب نگاہ کند در آن چہ  
بست خارش بسوی قویست  
تو حاضر شد است از آن فتنہ  
ہر کس کہ در ذہان اہل ذہان

زین آئینہ بہ خود کند آئینہ  
تا بعد از آن گنج بسوزد آئینہ  
طیب نگاہ کند در آن چہ  
بست خارش بسوی قویست  
تو حاضر شد است از آن فتنہ  
ہر کس کہ در ذہان اہل ذہان

بہ خاندان بر پادشاہ کو  
سویست چہ عینہ جو بر  
آتش خاست کئی  
انرو حقا بر خستہ رو  
بست سر و شہادت کئی  
صد شکر چہ بوشہ  
از سہ سنگر ریختہ آری

بہ خاندان بر پادشاہ کو  
سویست چہ عینہ جو بر  
آتش خاست کئی  
انرو حقا بر خستہ رو  
بست سر و شہادت کئی  
صد شکر چہ بوشہ  
از سہ سنگر ریختہ آری

دہ از چہ گون چسبن  
ہمچو چہ شہس بند طفل و گوی  
خدمتی بس زین آئینہ  
خوش تہیہ دستی تا  
بی دایمی عزم رہہ  
کری را ازین غایب  
کثر تصورت دینی شد

دہ از چہ گون چسبن  
ہمچو چہ شہس بند طفل و گوی  
خدمتی بس زین آئینہ  
خوش تہیہ دستی تا  
بی دایمی عزم رہہ  
کری را ازین غایب  
کثر تصورت دینی شد

چو رفت وقت تو شد اقر خاک بر سر کعبہ

بہ اعتباری دنیا :  
درین خرابہ مکش بہر گنج غنہ و رنج

ز پشت مدت شود شاه عربیاً شاد  
 که زانج نغمه سرا کزانت و عهد  
 که نعمت چو دره نازک روی تو  
 که آن میگردد و با نعمت آورد  
 که ناله من آید ز ناله  
 ز جنس فرستد کز پادشاه

بگشت و کار جهان رخ میار کاخر داو  
 بقصر عشرت و ایوان عیش شادن بین  
 گویز یکسوسه روزی ز حبس حس و جهت  
 شکنج طره خویش منگبر و عشوه حجر  
 بسی نماید که آید نازان غرور نگر  
 ز بخت نمره غوث زنج می نشی بد می  
 عشق ز نازان

که کانی ناله و ناله  
 کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن

دارم از سر مویز من که در تاج فرست  
 نغمه ناله ناله ناله ناله ناله  
 شوه عمو قصر پورا ناله نغمه حس  
 سس امل بر چه است کز آن کز آن  
 آن زمان کز آن کز آن کز آن  
 هر که شوق فرستد ناله ناله ناله  
 و زرد و زرد کز آن کز آن کز آن

یا کوی لولوی

که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن

که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن

در کشتی

که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن

که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن  
 که کز آن کز آن کز آن

### اهل صفا :

بہتر ز طاعتی کہ بعجب و ربا کشد  
 بازم گمنند گیسوی چنگ از قفا کشد  
 آنرا کہ دل بصحبت اهل صفا کشد  
 هر مس کہ سر ز تربیت کیمیا کشد  
 در حیرتہ کہ کارمن آخر کجا کشد  
 آن نیست کلک صنع کہ خط خطا کشد  
 آزاده بار منت دوتان چرا کشد

جرمی کہ رخت ما بحریم فنا کشد  
 هر شب زبزم عیش نهم رو براہ زهد  
 گوجاہ صاف و دامن معشوق سادہ گیر  
 بر سسک امتحان نشود ہم عیار زر  
 زین گوہ کز قضا و قدر در کشاکش  
 بر حرف هیچکس منہ انگشت اعتراض  
 جرمی ز جوان رزق جو تانی کفایت

### عاشقی و مغازله :

بہ زانکہ بند خوئی بی رحم چنین افتد  
 حیفت کز آن لا سایہ بز زمین افتد  
 صد داشتہ ر آتش در خرمن دین افتد  
 مشعل کہ بنام من جز مرغی کین افتد  
 بروی ز خطای ما نپسند کہ جن افتد  
 سیرت دہرہ ز جریح برین افتد  
 در دمس ز شرمہ نور ہی من افتد

کبر در دل عاشق با کفر جن افتد  
 بانی کہ بود زبان خورشید مکن جولان  
 در کجای کہ جہد برقی ز آتش عشق بو  
 مسیحی بی سپهر و کین هر چند کہ زد قرعہ  
 محراب حضور آمد بر رخ بر روت  
 بر کفہ ز جہی پاشد کہ زین کون  
 جان جو سجن رسد از اهل شکر بہر

### انجمن و بزم :

بندہ نفس خودی دعوی آزادی چند  
 لاف دانش جہ زی بنگہ بیجی خرسند  
 پسر کنگر مقصود جو نکست گمنند  
 تا بکی بر خلاس دگر ن گوی بند  
 بر سر خون فرومہ ز پداودہ قد  
 آمد آسن شکن شمشہ و مشعل پیوست  
 هر چه بر خود بستندی دگران را بست

بندہ نفس خودی دعوی آزادی چند  
 لاف دانش جہ بود مدک همه دعا هیچ  
 پسر کنگر دعوی این کہ رسیدن خون  
 تا بکی بر خلاس دگر ن گوی بند  
 بر سر خون فرومہ میالای گدندان شکند  
 آمد آسن شکن شمشہ و مشعل پیوست  
 هر چه بر خود بستندی دگران را بست

### خدمت استاد :

بانی اندر نی دمید اندیشہ را یاد برد  
 موج زد در پای عشق و خشم ز شمشاد برد  
 آرزوی شادی و عیش دل از شاد برد  
 لعل شیرین را بفسون از کف فرهاد برد  
 حیرت نیدارت از من قوت فریاد برد  
 باطن معمور ازین دیر خراب آباد برد  
 شد ہر ور ہر کہ رنج خدمت استاد برد

بانی اندر نی دمید اندیشہ را یاد برد  
 غم و شادمانی کوی دانش خانہ پیسہ حق عقل  
 لعل بانی عشقت در مذاق جان نکست  
 لعل بر مساند کردون منہ کاین کوڑشت  
 خوشم فریاد ز دست بومہ پیش نواک  
 بی کولای می و خشت سر خم کی توان  
 جہی ز شادگردی بر مغان شد می پرست

### در مسافرت مکه در بغداد :

دارم از اشک چگرگون دجله خون در گذر  
 سیل چشمه دجله بارم گگر شود دجله در  
 کی تندی بر خراب آید بقدیم گگر  
 نیست جز کرب دل و اندل ز خار و سجا  
 تا کی باشد دل از بفساد و رگس  
 و گشند بر روی زردم قطره های خون  
 گگر شوند بر روی دل و خون

بر کنار دجله دور از یار و مهجور از دیار  
 چون سواد دیده ام دریا کند بغداد را  
 گگر نبردی آرزوی یشر به از کف زمام  
 این نه باغ داد خرسنان بید دست از آن  
 وقت کوچ آمد پیند ای سرین بر سفر  
 هر دم از شوق سفر چون اشیران سرخ موی  
 پشت خم گگردن چو گگردون ناقه در باد

### زاهدان ریائی :

که جمعه طمع تراش بدست  
 بی تو شای و خوارک حالی ز قصور  
 به کار درمون دلی بر سینه آید  
 که شای آید بر شای بر  
 بی دست بر روی  
 دستهای مهربان  
 بی دست بر روی

فغان ز امیدی من خرابی می گموش  
 شوند هر دو سه روزی مرید  
 که بر برون وی از امعه شد  
 گچی که در سخن آید شمع  
 و گگر خموش آید حالی مرید  
 گوش هوش رسن از حرم  
 گگر در خدایه خدای

### شیخ ریاکار :

بوی خورشید آید  
 در این روز و ماه  
 در این روز و ماه  
 در این روز و ماه  
 در این روز و ماه  
 در این روز و ماه  
 در این روز و ماه

شیخ خود بنی که  
 خوش با او وقت  
 جز قول دل  
 دلم زو بر  
 خدایه  
 گگر  
 هر که بر

### گرمایه :

باید  
 چه  
 چه  
 چه  
 چه  
 چه  
 چه

باید  
 چه  
 چه  
 چه  
 چه  
 چه  
 چه



شد این ز سخت دلپهای سنگ ناکامش  
ز چشم اشك فشان داد سیم حمایش

نکاست استره یکموبکاه خود ز سرش  
ز بیب کو مگشا زر که جای بیدل  
رفیق :

کاولین شرط درین راه رفیق است رفیق  
از خدا خواه گه الله ولی التوفیق  
دامن عاطفت خود مکش از دست غریب  
یعنی ای ذره برون آی ازین چه عمیق  
که بدان سر میان ره نبرد فکر دقیق  
گوهر اشک مرا خاصیت لعل و عقیق  
جای و چه شفق گون که رفیقیت شفیق

رهروی خوش سخنی گفت زبران طریق  
طباب صحبت رندان شو و توفیق ادب  
چون نظاره ساحل گذری خنده زنان  
چیت آن رشته که آویخت خور از خط شمع  
بجز این نکته نشد حاصل از دقت فکر  
لعل سیراب تو رخسار سپهر است که داد  
هر معاشر بر رفیقی دم یک رنگی زد  
تو حید :

کنند تر برون ز حد ادراک  
هم از تو بلند قصر افلاک  
بیداست مقامه ذره خاک  
در اعنق نیلگون زند چاک  
همچون کلب و لاله خار و خاک  
ارواح قدس شکار فقر اک  
آنجا همه رهزنان بی پناک  
نتوان شد از این ره خطرناک  
بر صوت جان طراز اولاک  
در بزم مجردان چالاک  
کز وصمت هستیش کند پاک

ای ذات تو از معنات ما پاک  
هم از تو منیر شمع انجم  
آدم بقو شد مادره ار نه  
از مهر تو هر سپیده ده چرخ  
پرورده ز ابر رحمت تست  
در حید که دلاور است  
راهیست بر از خطر ره عشق  
بی بدرقه عنایت تو  
په رب بامن آنکه دارد  
گر چه صفا و خم وحدت  
آن پده حواله کن بجمعی  
در عرفان :

لو غادوس فی المرایا او ظلال  
لا تان حیران فی تیه الضلال  
چیت عالم موج بحر لایزال  
چون درئی اینجه مجال آمد مجال  
هر یکی را برد از گونه است حل

کل ما فی الباون و هم لو خیال  
لاح فی ظن السوی شمس الهدی  
کیست آدم عالس نور لم یزال  
عین نور و بحر دین بن عالس و موج  
هر و ان عشق را بنگر که چون

آن یکی بر جمله ذرات جهان  
و آن دگر ز آئینه هستی عیان  
و آن دگر در هر یکی از دیگری  
خرم آن عاشق که به سلطان عشق  
کامینی یاب حمیرا کرده ورد  
وز دلال زلف پر آشوب او  
اب ندانم جز آب بحری که کرد  
عکس را شبی باشد از نور القصاص  
صفت کونم غرض باشد از زلف  
گفتار تا چند جایی آب بزند  
گر درون سینه داری کوهری

مشکل عشق :

سپهر زمین هنر و فضل دیوانه قبول  
مشکل عشق جو حال من گشت جدا بود  
سحر از کوی حریمت بر آمد نفس  
گفتمش عشق در دیده چه عجب نامه  
گفت این مسئله از پرده من من که بود  
در وه حشمت و خاتم به فرقت خود  
شیخ شهورت گفت به مستور شیخ با من

آیهام :

نامه و نامه در شاهان کوی در نامه  
شور نامه چه دیده به در نامه  
چو جویا در نامه دیده به در نامه  
پندار حقیق در نامه کوی در نامه  
مرا به حاجت در نامه در نامه  
بویان نامه در نامه در نامه  
بویان نامه در نامه در نامه

دیده تابان آفتابی بی زواک  
دیده مستورات عالم را جسد  
دیده من غیر اجتناب و اختلال  
میخرامد در اهدایت وصال  
بسال شیرین آن شیرین مقل  
گفت به خدای ارحمن و ارحم  
کوهر از قعر من سوی آب کشید  
موج را چون شد از جام کشید  
تصنیف نامه غرض نامه در نامه  
مرا میباید چه نامه در نامه  
بیرون صدف در نامه در نامه

بدری که نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه

نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه  
نامه در نامه در نامه در نامه

### اخلاق :

بمدح و ذم خندان نوك خانه فرسایم  
 زهی شبه که من این را بدان بیسارایم  
 کنون ز حسرت آن پشت دست میخایم  
 جز آب دیده و خون جگر نلایم  
 ز فکر قافیه هر لحظه تنگ میآیم  
 ذراع کرده شب و روز یاد بیمایم  
 بکارگاه سخن کشته کار فرمایم  
 که سر عجیب خوشی کشم بیسرایم  
 رو مدار کزین گنج قتل نگشایم

من آن نیم که زبان را بهرزه آلایم  
 حدیث سفله خرف عقد کوه رست سخن  
 بژاژ خائیم از دست رفت مایه غم  
 ز شعر شعر کزین پیش یافتم امروز  
 فضای ملک سخن گر چه قاف تا قافست  
 سخن جو باد و من ازفاعلات و مفعولات  
 سحر بناطنه گفتم که ای برغم حسود  
 کشم بطبع سخن سنج رنج رختست دهر  
 جواب داد که جای تو گنج اسراری

### بیاد دوست :

نه رفته که در آن خط مشکافه تو یابم  
 زهی سعادت اگر دولت سلام تو یابم  
 همه سلام تو بینم همه یوم تو یابم  
 که در سلام تو خاصیت کلام تو یابم  
 که آهوان خنجر را اسیر دم تو یابم  
 همه معاینه در سروخوش خرام تو یابم  
 بدین وسیله مگر جرعه ز جام تو یابم

نه نامه که در آنجا نشان نام تو یابم  
 سلامت من دلخسته در سلام تو باشد  
 بهر رفته که گشایم نظر ز صفحه خاطر  
 حجاب نامه و بیک از میانه رفت به نشان  
 چه دام بود که بر رخ نهادی از خط مشکین  
 شمائلی که شنیدم بهر خوشی ز طوبی  
 ز شوق جام تو جامی همی نیم لب خود

### مغزله :

تا روز چراغی بنهم روی تو بنم  
 گاهی بتخیل ز خط غایب چینم  
 چشمن تو تا آورده ز هر گوشه گشیم  
 از شادی آن پی نیاید بزمینم  
 ترسم که برد خاک درب را ز چینم  
 هر دم که کشی خنجر بیداد بکینم  
 دین تو که من در دو جهان شاد بدمینم

خوش آنکه توشب خوب کنی من بنشینم  
 گاهی بتصور ز لب بوسه ربانم  
 باشد بکمانخانه ابروی تو ام چشم  
 بوئینم راه تو بر سر گر دهم دست  
 بیاد صبا بعد سجودت نکند روی  
 خواهم من دلداده خود از مهر تو جان داد  
 جی محور اندوه که جزمهر بتان نیست

### عشق پایدار :

که نه از تارک نشان بود و نه از تارک نشان  
 بی نشان نا شده ز ایشان نتوان یافت نشان

بوده آن روز درین میکرده از درد کشان  
 از خرابیات نشینان چه نشن میطربی

هر يك از ماه و شان مظهر شای دگراند  
 جان فدایش که بد اجوی ما دادگان  
 در ره میگذره آن به که شوخ نیل است  
 نکند عشق بگذرد و نامی بر نماند  
 حسی بن نگرید زور پند ز نماند  
 شمس و سحر و آن نماند بر نماند

صفت التواضع :

تواضع یعنی فروتنی است و در لغت  
 به حسن گفتار نیز گفته اند و در  
 لغت عربی تواضع به معنی  
 فروتنی است و در لغت فارسی  
 به معنی فروتنی است و در لغت  
 عربی تواضع به معنی فروتنی  
 است و در لغت فارسی به معنی  
 فروتنی است و در لغت عربی  
 تواضع به معنی فروتنی است

تواضع یعنی فروتنی است

در عشق ( با التزام «اشک» ) :

اشکی که ترا بر کمال رخسار دویده بدان بهارست که بر لاله چکیده  
اشکی که رسیدست بروی تو چگویم از اشک بروی من مسالین چند رسیده  
اشکست بروی تو نه عاسیت ز اشام اش دیده در آئینه رخسار تو دیده  
از چشم و رخت اشک بهر جا که افتاده کباب برک تو لاله سیراب دمیده  
اشک تو میان مژه در هاست که مرده از بهر بند گوش تو در رشتہ کشیده  
در سفت بوصف کهر اشک تو جمی زینسان سخن ناک و روان کس نشنیده  
توجه بخدا :

تا کی از خلاق اسیرم چه پیورده شوی  
از همه رو بخدا آرزو که آسوده شوی  
روز و شب در نظرت موج زان بحر قدم  
حیف باشد که بدوٹ حدت آوده شوی  
خواب بگذار که در انجمن زنده دکان  
گر شوی دیده ور از دیده لغزوده شوی  
مس قلبی چه تکامل کنی با اسیر خطاب  
زان چه حاصل که به تلبیس زرانده شوی  
هکن بخواجه درستی که درین تیرد مغاک  
تا زنی چشم بهم زبر قدم سوده شوی  
سعی در کاستن هستی خود کن که چو ماه  
چون شوی کاسته شک نیست که افزوده شوی  
جامی از فقر نسیمی به سلامت برسد  
تا خوش از بوده و غمناک زان بوده شوی

### پندارم توئی ! :

بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی  
هر که بیدار میشود از دور پندارم توئی  
آنکه جان میبازد و سر در نمی آرد منه  
و آنکه خون سپهر بزد و سر در نمی آرد منه  
گر تلافی شد جان چه باک این بس که جان منی  
و روز آن شد دل چندی این بس که داد آرد توئی  
گر چند خواری رسد هر ده ز دست نه مرا  
من چندم در در خوار من گداز خود را  
روز در در بیوزنم هر که شب آرد غمت  
تا آن بر می چه عهد بودم به توئی  
پس که که بدرد خودم شب در من شوی توئی  
که تا بس که در من بودم به توئی  
کس چه نسبی بهیچا من بودم به توئی  
خودم بهیچا من بودم به توئی  
منم بهیچا من بودم به توئی  
منم بهیچا من بودم به توئی

### ۳ - مثنوی است

### فضل و هنر :

هر کس که در یاد آید در دهر

هر کس که در یاد آید در دهر

شاخ بی برگ از چہ باشد از درخت میوہ دار

چون نیارد میوہ بر اندر شمار میزد است

تفسیر :

باز دست از پنجد پنجد گریبان حیات

جامی ، امان مدت داهان پہبودی بدست

ساق عمرت شصت شد در ایچہ ہستی باوش

تا از این دریا بر آری حیدم مقصودی پشت

اشارہ بغزلیہا :

بیوستان سخن مرغ طبع من اشتر

بد ہفت بیت شود نغمہ ساز و قافیہ سنج

بد ہفت پیار گنجور لایچہ ہر غزالی

نہوندہ است از معنی درویشان صد گنج

چوست بیت زہر ہفت از آن دو معراج است

گوش بد سبع عشائی الفب پہند میراج

ز ہفت عضو بانی بد دو کہ آثر

کہ ہفت بیت مرآتش زلف زائد پنچ

رضا بقضا :

بہ وقت جامی رضا دہ کر چہ جاء او ترا

ز ناور سوی بد از بد سوی بد ترا می برد

تا برای حکامتی روح القدس از طشت زر

دست دوسی را پسوی طشت آذر میبرد

تصاحبت :

مشورہ کی از خود ہمہ صاحب کہ عقل محمد صحبت بہتر از خود گزینند

گرانی مکن به کم از خود که او هم  
نخواهد که با کمتر از خود بشیند  
**صنعت انضالی :**

رخ زرد دارم از دوری آن در  
چو من کاست گوئی شب فرقت تو  
خط خضر جمع کجاست مشک تبت  
بجنت عیبه شهید محبت  
بابیه ملیحی بگفتن فصیحی  
**پایداری :**

دلا منشین درین ویران جویان  
بود گیتی درختی من بسو سنج  
زهر شاخ سوری آن اصل زهر جهنم  
باشد شیوه عریان ز ک  
**طبع :**

نشود شاهد شریک طبع با او  
چو من آن که طبع من بود  
نشود طبع قیامت که جهنم کفایت  
بهر طبع من که طبع من بود

**ذل طبع :**  
من که از دولت طاعت  
طبع از دولت چه بود  
**آزادگی :**

چو من عینا دوستی من  
از جان من که جان من بود



آزادگی گزین که نیرزد بنزد عقل ملک جهان بدیدن روی جهانیان  
قناعت :

جامی ارباب گرم تا یاب چون عنقا شدند

اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین

راح راحت نیست در جاه غیر آنچه طمع

کس یاس از کف مند کالیس احدی الراحتم

منت دونان :

بدندان رخند در فولاد کردن بدخن براد در خار بریدن  
فرو رفتن به آتش شدن نگویند فرو رفتن به آتش پاره چیدن  
بفرق سر نهادن صد شتر باز در مشرق جانب مغرب دویدن  
بسی بر جامی آسان تر نماید که بر منت دونان کشیدن

حرص :

حرص چه ورزی که ز سود اوسود پنج تو شش گردد و هشت تو نه  
رنج طلب را همه بر خود مگیر یصلیک الرزق کما تطالبه

بهارستان :

ای دیده ز نقش تو نگارستانی سالك مرده بی گل تو خارستانی  
از مرغ خزان رسیده خاطر من شد تحفه مجتست بهارستانی

صنعت لفظی :

دی فرستد قطعه سویم ناکته دانی ز زمره فضلا  
کرده لفظی سه جا از آن بدویم تا کند عاجز از جواب مرا  
گفتم اندر جواب او کای مف- خر خالق خدا و قاضی حال  
جت اصحاب متصف بلفظی- ات بسیار خواجحت بدع

## بھارستان :

جہان پناہا بادت خدا پناہ کہ ہست  
 ز نقش بندی اظنت جہن نگارستان  
 شکار چنگل ہرز خضر شکارت ہاد  
 ہزار طہر دیوان درجہ تہارستان  
 ز نوک خیمہ پالی روضہ کردہ ام ترتیب  
 کہ بیس دیدہ حسانہ سورہ تہارستان  
 باشور تو فرستادہ شد بدان امہاد  
 کہ با بسہ شہادت ہوا ہوا نقاش

### تقدیم کتاب (اسلمطان بہتوب ترکمان) :

غفر خط داہری فرستادہ ہمچہ ہرمان کلاہ و حوس  
 ہوا کہ بندہ بہرمان جہان حوس ہوا ہوا ہوا  
 عزت نفس :

کنہ حریف ز حادثہ گاہہ ہوا  
 ہر خر خہ اش کردست آواہ  
 بوخان و ستر :

بواج بیاسہ ہوا ہوا ہوا  
 ہواستان چہ ہوا ہوا ہوا  
 بی نیاری :

آن شہدستی کہ گشتہ ہوا ہوا  
 کہ کہ کہ کہ کہ کہ کہ کہ  
 ہوا ہوا ہوا ہوا ہوا ہوا  
 کہ کہ کہ کہ کہ کہ کہ کہ

لافت های نادان گرامین عزیز از این افزون بود

کبر من بزرگی باعشال تو هوشیگر است ساخت

بهر عریقه از نظر ترازوی :

بهر آینه آینه مرین صدای نبرد	دولت مرید عقل مدهر زاد
بهر آینه آینه مرید آینه نبرد	نزد خدای خدایت است
بهر آینه آینه مرید آینه نبرد	بهر آینه آینه مرید آینه نبرد
بهر آینه آینه مرید آینه نبرد	بهر آینه آینه مرید آینه نبرد

### باعتبات

باعتبات

باعتبات	باعتبات
باعتبات	باعتبات
باعتبات	باعتبات

باعتبات

باعتبات	باعتبات
باعتبات	باعتبات
باعتبات	باعتبات

باعتبات

باعتبات	باعتبات
باعتبات	باعتبات
باعتبات	باعتبات

باعتبات

باعتبات	باعتبات
باعتبات	باعتبات
باعتبات	باعتبات

باعتبات

باعتبات	باعتبات
---------	---------

عمری کند ازو دمی جهانی ازو  
التحید بشمار هدی سپوده داشت  
تیم المبحث :

که چند کنی بحث قدیم و قدمت  
تیم عین قدیم شان در امور قدیم  
طالب کمال :

ای شایسته علم از علومه جهان  
چون رسیده است حد  
ایهام بکتاب علم کمال

نشر معروف بر سو فیه  
در این کتاب عالم  
افسر نشر :

باید از این کتاب  
که کتاب معروف  
تا این جهان

این شرح از  
در شرح نشر  
از تو :

در شرح نشر  
چون از این کتاب  
همچو در کبر

در شرح نشر  
چون از این کتاب  
همچو در کبر

# اشبار بر گزیده از «هفت اورنگ»

## ۱ - سماء الذهب

توحید :

هر که در عقل خرد، بین باشد  
 پیش از این سخن یقین باشد  
 آسمان و زمین و هر چه در او  
 باشد از جسم و جان چند کهند چندان  
 نیست آن را ز صانع چیزی  
 که بود فیض بخش همواره  
 خلق بی صانع خدایند  
 نفس بی دست خدایان اند شنید  
 هر چه آورده سوی هستی بی  
 رفتند هستی و بقا از وی  
 اند عین ذات او همه جوهر  
 از همه در صفات و ذات جدا  
 حکایات شیخ ابوسعید ابو الخیر که از خود تلفظ «ایشان» کردی :

شیخ مینه شد بود بهر من  
 از من در روی او خویشتن بسته  
 صد حکایت ز خویشتن و انقی  
 ایات هرگز نماند من اند آمد گفتی  
 رفتی اندر صف صفت کیست  
 بر زبانش بجای من «ایشان»  
 بود روی شهود حق غایب  
 دید خود را از چشم خود غایب  
 که تو توانی شد شیخ دین ز چه رو  
 لفظ ایشان وظیفه ساختند او  
 گوشت زلف لفظ او مطلق  
 هست اشارت سوی هویت حق  
 نفس جسم شهود دیده بر آن  
 در عبارت چو او و هو را نند  
 همه در جسم شهود جز هویت او  
 هست اشارت سوی هویت حق  
 در عبارت چو او و هو را نند  
 همه در جسم شهود جز هویت او  
 لظیفه ساختند او

حکایت پادشاهی که پسران را با اتحاد و اتفاق از روز عیداد :

خسروی را که بود فرزندان  
هر یکی را بحیله سازی و فن  
بک بیگ را چو قوت نسیر بود  
قیر و دسته لخت دینگر ساز  
توانست کس که دور شود  
گفت پادشاه اگر همه هم دست  
وز بدارید از آنچه گفت دست  
بک بیت آنست که همه را  
و بد آنست که چنان بود  
هر چه رنج تو بود بشود  
جمع بر شست شرف سعادت

وقت رفتن رسید ازین زندان  
داد بزرگ که دور ازین زندان  
دور ازین همه ملامت داد  
شرف ازین همه آفت کرد  
نمود ازین همه بهر کس  
بمالک بپرداد بیگانه را  
نور ازین همه همه را  
تا بوی ازین همه کس  
جمله ازین همه باور  
جمله ازین همه کس  
جمله ازین همه کس

در مدامت پادشاه تبارگی و زبانی که با او می کرد :

خدمت پادشاهی چه در هر جا  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس  
تا در آن جا که بکس

جز بران خستها نگردد بنی  
 سخنی جمله قلابی آید  
 در عذاب خاند افتاده  
 می نپردد بدغزها که دروست  
 عفا عیب بهره اولوالایب  
 نمایند دروست تک بیبمه چرد  
 بهست چندشمن زبوزن و نوی  
 لپه هر فاسد آن بر از فسون  
 معنی مسجده جناب هولاب  
 هر شرفه زهی خست شریف  
 شرفه کز آن عمده و فسی  
 چون بدست حل عده کلایب

قد شریع نبی و حاکم و نبی  
 ز آن بر حاکم آید و پادشاه  
 شد خستد کتیب پادشاه  
 از چشم اندازد شیر کز دوست  
 دروست همه کتیب کتیب  
 و در دانه از خندان چرخه و خند  
 کتیب و کتیب و کتیب و کتیب  
 کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب  
 کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب  
 کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب  
 کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب  
 کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب  
 کتیب کتیب کتیب کتیب کتیب

المان چیست ؟

تو با من است مستوی الفقه  
 به در عسیر بخانه و نوی  
 عسیر کس کس که کس است  
 عدل زاید برین عدلی خست  
 کس که کس کس کس کس

کس کس کس کس کس کس  
 کس کس کس کس کس کس  
 کس کس کس کس کس کس  
 کس کس کس کس کس کس  
 کس کس کس کس کس کس  
 کس کس کس کس کس کس  
 کس کس کس کس کس کس  
 کس کس کس کس کس کس

در انضیات حیا :

بجانبی دلیل طغیان است  
 در نظر و نظر است در همه جای  
 است که زنده خدای حجاب

چون هر شعری که در کس است  
 هر کس که در کس کس کس  
 کس کس کس کس کس کس

در مس یزده همدی اور در تو  
 هر که داند از روح شعله نور  
 از ملائک بر ستیز آید  
 بی تواند بچشمش بر آید  
 هر که داند که با این کلام  
 از همه خیر بر آید  
 بی تو که در صبح شام  
 بر آید که با این کلام  
 در هر روز که بخواند  
 از همه خیر بر آید  
 بی تو که در هر روز  
 از همه خیر بر آید  
 بی تو که در هر روز  
 از همه خیر بر آید

در صفتی از حضرت علی

در صفتی از حضرت علی  
 که هر که او را ببیند  
 از همه خیر بر آید  
 بی تو که در هر روز  
 از همه خیر بر آید  
 بی تو که در هر روز  
 از همه خیر بر آید  
 بی تو که در هر روز  
 از همه خیر بر آید  
 بی تو که در هر روز  
 از همه خیر بر آید  
 بی تو که در هر روز  
 از همه خیر بر آید  
 بی تو که در هر روز  
 از همه خیر بر آید  
 بی تو که در هر روز  
 از همه خیر بر آید



همه تشعشع مفرق ظلمات  
 چون نجوی بر اوج سیاره  
 جزو جزو حقایق اسرار  
 باند این نگار فرخ فر  
 صرف او این حواس جسمانی  
 جسم بر خط و عجب نقطه نگار  
 گوی از او معدن جوهر این  
 در ادایش مان زمین کج و مرج  
 دور پیش از ثبتت و تعجب  
 یار ند و مار بد :

بخردی گوهر خرد گفته است  
 مار بد چیز بگردد تو نه کند  
 مار بد گوی بیگانه سالی  
 رستنی از مار بد بود دشوار  
 مار بد جز بصر های دیدند  
 باشد آسن از آن حذر کردن  
 مار بد از فیلون و آفسند  
 بی دهد دست رستن از آیدش  
 مار بد چون بیستیش آدانی  
 پس در خون جگر بید خورد  
 مار بد خصم این جهان باشد  
 دور پیش از در خدا دوران  
 مار بد از مار بد گفته است  
 مار بد عقاب و دین زین باشد  
 چو از خنده تو فرسنگی  
 در پیوستی در آید از دیوان  
 مار بد قدر سر او خانه دیدند  
 نقد چون از کشش بد بردن  
 مار بد محرابه است و همه خانه  
 مار بدین روی جستن از قیدش  
 مار بد را شرف خت توانی  
 شود آشکار جوهر مرد  
 مار بد خصم جودان باشد...  
 راه هجرت گزین ز مهبجوران

ز آنکه آمدن ز شرشان دوری  
 نگه دست جز اسبچو زنی  
 گفت رو براه بچه با رو همه  
 بازی کن مرا شنون تعبیه  
 گفت از آن بازی نپسندم  
 چشم وی بر تو چشمه تو بروی

**کم آزاری و نیکو کاری :**

نیست اندر قبول دندنی  
 باشد آزار خلق تو فرسودنی  
 دست تو بیک کمان خستد جز آن  
 می کند حجت سوی آن شای  
 غیر از بنت عسک در شای

**دستور خاندوشی در شرح حدیث نبوی :**

مستطاب من چیزم من تمام  
 بعد من کان با من  
 گوهر عساکر من شای  
 خبر که خبر تو به شای

**قادر وقت شناسی :**

(چون بگذرد روزگار  
 چون بگذرد روزگار  
 به من بگذرد روزگار  
 هر که بگذرد روزگار  
 از دست من بگذرد روزگار

در آن روز رسم مشهوره بگذارد پس  
 این همه گوهرست بی شک و دریب  
 هر که برداشت تیغ حسرت داشت  
 و آنکه بداشت آتشی افروخت  
 هر که بر او شد شک در اسلام  
 آنکه در هیبت این چند بپردست  
 زهر آهن مسور آهن که شد  
 زان مودر بر گشت دست نهی  
 و آنکه در گیسو سلمان بود  
 در آنچه از روی تشنه بود داشت  
 زود از آن سنان بر روی نفوس  
 چون بر بند زده تارهای  
 چو در زانوی ز یاد هر  
 در مسامحه آنچه سنان بود  
 کس فتنه آید در روی  
 آن یکی میگرد دست که چون  
 بر آن دگر خون همگوارست که آید  
 حدیث است که در حدیث گوش  
 که شایسته هر که در آن است  
 که خون ند یافت من گشتی

فیض آدمی : (شرح حدیث)

بهره زمین سنگ بزرگ بردار پس  
 ایست زمین بر کشید آهن و جیب  
 از چه تقصیر کرد هر که برداشت  
 که بدو جودان خود را سوخت  
 آن حکایت نیست پس  
 هر که از انقست پس بپردست  
 درو گوهر برهنگار که شنید  
 جوده انکار را زمین و روی  
 سر جانش در آن مودر بود  
 و آنچه مودر بود از آن برداشت  
 کرد بر آتشی و دامن و ایس  
 هر که خورشید شان از بردی  
 که در سنگ و سنگ از گوهر  
 چون مسامحه آهن و هر جان بود  
 ز شک حسرت بهر مژده سالی  
 زمین که هر بر کشید افروغ  
 نفس و شهادت زدند بر من زده  
 سخن است که کرد گوش  
 کردی زان ذخیره مقلدی  
 و قلم ایمنان بهمت نگدستی

هر که را بنگری و دشمن و دوست  
 هر که را بنگری آن بود که مدد  
 بهمت او بقدر نعمت اوست  
 رودش در درون شرب و طعم

قیمت او اگر بیفزاید  
 چه از آن زشت تر بود بجهان  
 دل و جان بهر آب و تن خواهی  
 عقلت و دل بهر این و آن خود خواهی  
 همت تو همه شام باشد  
 هر چه غیر شام عده باشد  
**اعتدال :**

معتدل شو که هر که اهل دل است  
 در جمیع امور معتدل است  
 وسط آمد سخن عز و شرف  
 توسط روی با زهر و شرف  
 تا برساند ترا بغیر و بهر  
 حاکم خیر انوار وسط  
**طوهار عمر :**

بود عمره سفید طوعاری  
 از برای سواد آن شه  
 روز کردی در آن قلم زور  
 در آن شب که تو شسته خاصی  
 نیست حرفی درود درون روح  
 کس نپیدا در آن نوشته خاصی  
**اصیحت ملوک :**

حق زشت همان بغیر عدل خود است  
 سلطانیت خبیث است بر همه آن  
 کی شد ستون خردم بیجانی  
 آنکه در آن روز و آن روز  
**عزت جامع :**

هر که در دل و مال شد فخر  
 جامع و مدد آنکه در آن  
 چون باد در آن روز و آن  
 آنکه در آن روز و آن روز  
 هر که در آن روز و آن روز  
 جامع و مدد آنکه در آن  
 چون باد در آن روز و آن  
 آنکه در آن روز و آن روز

این روزها در این روزها  
 مانند آن که در آن روزها

حیف باشد ز شاه فرخ فر  
زیور شاه وصف شاهی بس  
با پسر گفت يك شبی مأمون  
چون رسد نوبت خلافت تو  
هر که را از خلیفگی خدای  
سیر مشکل شود از آن زروسیم  
قدر وقت :

وقت را گفته اند تیغ بران  
هر کجا تیز بگذرد آن تیغ  
گرچه باشد گذشتنش نفسی  
قطع از بهر دشمن است این سیف  
که بود بی توقف گذران  
وانگردد بوای وای و دریغ  
لیک تاثیر او قوی است بسی  
تو کشی دوست حیف باشد حیف  
حلم ملوک :

شیوه شاه نیست آشفتن  
شاه باید که برد بار بود  
هرچه در باب مهر و کین گوید  
ای بسا کز لبش جهد يك حرف  
واندر آشفتنی سقط گفتن  
در سخن صاحب وقار بود  
همه بر وفق عقل و دین گوید  
که بسوزد هزار جان شگرف  
ادب:

مایه دولت ابد ادب است  
جز ادب نیست در دل ابدال  
چیست آن داد بندگی دادن  
قول و فعل و شنیدن و دیدن  
پایه رفعت خرد ادب است  
جز ادب نیست دأب اهل کمال  
بر حدود خدای استادان  
بموازین شرع سنجیدن  
از غلو دور بودن و تقصیر  
در ادای حدود بی تغییر

نه بافراط هیچ افزودن  
نه زتفریط هیچ فرسودن  
کلام عام پسند :

هرچه از بوستان بیخرد است  
شعر کافتد قبول خاطر عام  
میل هر کس بسوی جنس وی است  
زاغ خواهد نفیرت خوش زاغ  
جغد نازد بلنج ویرانه  
فروتنی و تواضع:

پست شو پست تو بلند شوی  
دانه اول فقاد پست بخاک  
بهره بفان کند بهره مند شوی  
بعد از آن سر کشید بر افلاک

حکایت سنگ و عکس استخوان در آب :

سنگی میشد استخوان بدهان  
پس که آن آب صاف و روشن بود  
برد بیچاره سنگ آمان که مار  
آب چو بکشد سوی او پشت  
نیست را هستی تو هم آورد  
امتحان دوستان :

رفیع و مجنت ز دوستان خدای  
دانشان باغ و درختان کنج است  
قهرشان بهر امتحان باشد  
در زر خالص آنکه دارد شک  
هست حاجت فریاد  
امتحان تو بهر امتحان است  
امتحان تو بهر امتحان است  
امتحان تو بهر امتحان است

### دوست نمایان :

خود پسندان نا پسندیده  
موی افزونی اند در دیده  
ز آتش کیدشان بکش دامن  
پیش از آن دم که سوزدت خرمن  
اول اظهار اعتقاد کنند  
دم تسلیم و انقیاد زنند  
هر کجا پ نپی براه گذار  
بازادت نهند آنچه سر  
چون بر آید برین نسق یلچند  
شود از هر طرف قوی بیوند  
آن غرض ها که بودشان در سر  
شود از قول و فعلشان ظاهر  
خبث سیرت ز صورت و سیما  
بر تو گردد یکان یکان پیدا

### حکایت ذوالنون مصری و بایزید بسطامی :

داد ذوالنون بایزید پیام  
کای گرفتند بخواب خوش آرام  
سر بر آور که وقت بیگه گشت  
پی درنه که کاروان بگذشت  
ببیزیدش جواب داد که مرد  
آن بود در سرای صالح و نبرد  
که در و دشب بخواب و ز همه پیش  
بامدادان رسد بمنزل خویش  
سر بیابان نهد بفرقت یار  
لیک در مجمع ظالمکاران  
هر که عمری ز خواب دیده نیست

### رنج و راحت :

آری آری درین سرای سپنج  
بهم آمیختست راحت و رنج  
مرغ زیرگ چو در زمین بیند  
دانه را دام در کمین بیند  
یک زمانی بجزم کار کند  
صبر از دانه اختیار کند  
تا دگر مرغکان غفلت کیش  
سوی دانه روند از وی پیش  
گر نیاید گزندشان از دام  
کند او نیز سوی دانه خرام

ور رسدشان زدانه رنج و ملال  
 ما در این دام گاه خونخواره  
 هیچ از آسیب دام نهراسیم  
 دام بینیم و دامه پنداریم

عاشقان جمال معنوی :

اهل عام همه درین کارند  
 لیت باشد از اختلاف صور  
 پیش ایشان ز فرط جهل و غمی  
 شنیدند قشر را از لب  
 چشمه‌بان ز صور چو مالد دور  
 و آن دگر از چو عاشق صورت  
 حسن معنست درآمده در صورت  
 هست درآمده حسن معنی خاد  
 مدتی صورت نظر آورده بخت  
 هست برهان از سینه‌های  
 در آمد سبکی درآمده بود آنگاه

حکایت شمس تبریزی با اوحد الدین کرمانی :

شمس تبریزی در آن روز که در راه بود  
 دید که اوحد الدین کرمانی در راه است  
 شمس تبریزی فرمود که اوحد الدین کرمانی  
 در راه است و در راه است و در راه است  
 اوحد الدین کرمانی فرمود که شمس تبریزی  
 در راه است و در راه است و در راه است



سر ز پستی بسوی بالا کن سوی خورشید چشم خود وا کن  
قصه حکیمی که بواسطه دیدن خرق عادت از اولیا، جهل  
وی بعلم بر آمد:

یافت ناگاه آن حکیمک راه فصل دی بود و منقل آتش  
شد بتقریب آتش و منقل ذکر آن قصه کهن بتمام  
آن حکیمک ز جهل و استنکار آنچه باطبع محرقست کجا  
یکی از حاضران ز غیرت دین منقل آتش بدامن ریخت  
گفت در کن میان آتش دست چون نه دستش بسوخت نه دامن  
طبع را هم مسخر حق دید

پیش جمعی ز اولیاء اللہ شعله میزد میان ایشان خوش  
از خلیل بری ز نقص و خال که برو نار گشت برد و سلاه  
گفت باطبع محرق آمد در گردد از مقتضای طبع جدا  
گفت ای دامنت ببار و بین آتش خجالتش ز جان انگیخت  
هیچ گرمی بدین در آتش هست شد از آن جهل او برو روشن  
جانش از تیرگی جهل رهید

حکایت فکاهی: داستان مرد همدانی که از پسر پرسید

هرگز ریش گاو بوده و سؤال پسر که ریش گاو چیست:

با پسر گفت پیری از همدان خوبش را عمری آزمودستی  
گفت با او پسر که ای بابا گفت آنکس که نامداد پگاه  
در داش این هوس که بی رنجی چون باینجا رساند پیر سخن  
کای در اطوار کار خود همه دان هیچگه ریش گاو بودستی  
که بود ریش گاو؛ گو بام می نهد پا ز کنج خانه برآه  
یابم امروز بی گمان کنجی پسرش گفت در جواب که من

بوده ام ریش گاو تا هشتم ریش کماویست کار بیوستم  
مناجات - غزلسرائی در وصف معشوقه ازلی :

ای فروغ جمال تو خوبان	پرتو خوبی تو محبوبان
جلوه حسن تو کجاست که نیست؟	جذبه عشق تو کجاست که نیست؟
همه ذرات مست عشق تو اند	پی کوبان ز دست عشق تو اند
حسن ایلی که راه مجنون زد	گامش از گوی عقل بیرون زد
زلف عذرا که صبر و املق برد	دل و جانش بدرد و غمده سپرد
اعل شیرین که گشت شاعر زین	قدرت فرهاد و قوت پرواز
یک بیک نشاء جمال تو بود	که در آموار مختلف بشود
زد بهر جا ره اسیر دیگر	صبرش از دل رسید و هوش از سر
بامند خودش متعبد کرد	رویش بر هر دو لون درخند کرد
من هم ای پادشاه کدای تو آه	هدف بون چنگش و آه
چند سر نشند دارم چون گوی	بی سر و پا دوام هر سدی
که بری بر در خرابتم	که شوی مایه ملاحه
که حاجم لسی و آه جنات	که سپید لسی از بر آه
چه شود از خوده خالص دهی	چون بر آه عشق از سر آه
برهانی چنان بر خود نشانی	که سیم جود از سر آه

حکایت عاشق شدن کنیزک خلیفه بر غلام که هر دو خود را  
در دجله انداختند:

تو بهت آن خلیفه بغداد	و من بهت آن کنیزک بغداد
داشت در برده سعادتی و خیر	و من در برده سعادتی و خیر
چون در رفتی چه از هر دو جان	چون در رفتی چه از هر دو جان

این حکایت که مشهور است در بلاد عراق و هند و سایر بلاد  
در اول دجله چون در سینه سینه تو ای کنیزک من که هر دو  
تو و من را در آن شوم حال بدین بود و العاقبه دانسته معروف

با غلامه خلیفه کنز خوبی  
داشت چندان تعلق خاطر  
هر دو مفتون یکدیگر بودند  
بودشان صد نگاهبان بر سر  
صفت همه پردگی شد طاق  
ازیس برده خوش نوائی ساخت  
برد قوی بیغمازی ساز  
کاخرای چرخ بیوفائی چند  
هرگز از مهر تو نکشتم گره  
به که آمد بغویش بر دانه  
بود در برده دلبری دیگر  
گفت هر سو گمان بغمازی  
برده ز پیش چاشم زد که چنین  
همچو ماه خوش را در آب انداخت  
بود استاده آن غلامه آنچه  
خوبشمن را چووی در آب افکند  
دست بر گردن هم آورده  
هر دو بستند از منی و توائی  
جایی آیین عشقی اینست  
گر بدروی عشق داری روی  
بود مهر سپهر محبوبی  
که نبودی بحال خود ناظر  
بالکد مجنون یکدیگر بودند  
مانع وصلشان از یکدیگر  
ز آتش اشتیاق و داغ فراق  
چنگ را بر همان نوا بنواخت  
بس بر آن قول برکشید آواز  
روح کاهی و عمر سائی چند  
شده می آیدم ز مهر تو شره  
چاره کار خوبشمن سازه  
همچو او برده ساز و رامشگر  
چاره خود چگونه می سازی  
شد چوماهی و ماه دجله نشین  
همچو ماهی بغوطه خواری ساخت  
جانی از هجر تیغ که آنچه  
برد سعد بگردش بیواند  
رخ برفتند هر دو در برده  
دست شستند از جهنم دوائی  
عشق اینست و مابقی کین است  
همچو ایندن ز خویش دست بشوی

حکایت جوان معشوق و پیر عاشق :

بود شوخی نشسته بر لب باه	با فروزان رخسار چو ماه تمام
بر شکسته کلاه گوشه ناز	گشته نازش هلاک اهل نواز
بیری آمد سفید موی شده	پشت از بار دل دو توی شده
روی خود را بخاک می مالید	وز دل دردناک می مالید
کمی پسر از تو سینه چاک شده	رحمتی از غمت هلاک شده
پیش از آن از غمت بمیره زار	حاجت من بیت ناله زار
گفت پیر و پسر معشوقه گری	من که پیرم که تو پسر با تری؟
در برابر کلمه پیران در من	که بخدا نیست خدا در من
پیرم این چون طرف کار بست	و ای پیر که کلاه بر من است
دست زد آن بخون خاق دار	وز لب دلی و قالی به من
گفاه غم بر عشق که پیر	در برج شایان کجا کرد
چو می از من دست دادم بدم	به آید بدم بخدمت تو ای پیر

**خطاب شیخ ابوعالی و فائق به آفتاب :**

چهره خود چو ماه تابان	پیش روی تو کوی تابان
دست خویمن سحرش گوی سحرش	به خدیجه که در سحرش
کمی پیر که از آن آدمی	کمی پیر که از آن آدمی
بگفت خدیجه که در سحرش	بگفت خدیجه که در سحرش
پیر که از آن آدمی	پیر که از آن آدمی
پیر که از آن آدمی	پیر که از آن آدمی
پیر که از آن آدمی	پیر که از آن آدمی
پیر که از آن آدمی	پیر که از آن آدمی
پیر که از آن آدمی	پیر که از آن آدمی
پیر که از آن آدمی	پیر که از آن آدمی

ده بده کو بکو و شهر بشهر  
هیچ جا داشکسته دیدی  
کش ازین غم بود بدل دردی  
سخنان گفتی این چنین بسیار  
یافتند از فروغ فیضت بهر  
وز خود و خاق رسته دیدی  
یا ازین راه بر رخس گردی ؟  
که شدی آفتاب ن دیدار

### مصاحبت زاغ و کبوتر و حل مشکل آن بر حکیم :

زد حکیمی بطرف باغ قدم  
هر دو فارغ نشسته بر یکشاخ  
ماند حیران بفهم خرده شناس  
صحبت جنس جز بجنس که دید؟  
ناگه از شاخ آمدند فرو  
بر سر خاک در شتاب شدند  
دید ز آنجا که تیز فرهنگیت ، که میانشان مناسبت انگیت

در تفسیر حدیث « من تشبه بقوم فهو منهم » :

هر که در دین یک کیشانست  
با تو گویم که دین ایشان چیست  
اتباع شریعت نبوی  
تن بداد او در آوردن  
بحدیث نبی از یشانست  
گر توانی بدین ایشان زیست  
اقتدای طریق مصطفوی  
دل باخلاق او پیروردن . . . .

### داستان « عتیبه » و « ریا »

این داستان را جامی چنانکه دأب و عادت اوست با شرح و بسط  
بسیار و حشو و زواید بیشمار که غالباً باطناب میکشد از اصل عربی ترجمه  
نموده و بنظم آورده<sup>۱</sup> و در دفتر دوه سلسله الذهب مندرج فرموده است .

۱ - رجوع شود بکتاب « تزیین الاسواق بتفصیل احوال العشاق » چاپ  
مصر ص ۷۶ ، ولی بر نویسنده معلوم نشد که شیخ داود انصاری مؤلف کتاب  
اصل روایت را از کجا گرفته .

اشخاص این حکایت عبارتند از : ۱ - عتیبه بن الحباب الانصاری  
 که جوانیست شاعر و ظریف از بنی انصار و ساکن مدینه . ۲ - "ری" بنت  
 الغطریف السلمی که معشوقه عتیبه است و او دختری صاحب جمال  
 و صاحب دل میباشد . ۳ - عبدالله بن معمر قیسی (در جامی بنام معتمر ذکر  
 شده) و از اشراف عربست . ۴ - پدر ریا که او نیز از اشراف عربست  
 این روایت غننامه ایست عشقی و بسیار لطیف که عشق و معشوقه بعد  
 از هجر بسیار بجزا و جت نائل میگردند و بعد از آنکه داماد مهریگر را  
 برای زواج عروسی میدهد و با او بوطن (مدینه) مراجعت میکنند  
 درین راه دچار حمله سوارانی راهزن شده و پس از مقاتله کشته میشوند .  
 عروس هم پس از آنکه بیستی چند بر او میخواند ناله کرده بر سر راهبند و چون  
 می سپارد و معتمر آن هر دور درین قبر بخانه می سپارد . پس زلفت سوزان  
 بزینت قبر ایشان میآید درختی بر سر آن راهبان بستند و در آن  
 اهالی آن دهر "شجرة العریسین" نام دادند .

از اشعاری که عتیبه در شوق معشوقه ساختند این است  
 "را لم یقلی من نال عیده" "بر آن که در من ناله کردی  
 فؤادی و طرفی بسفان مایام" "و غنای تو در من ناله کردی  
 و است الذالمس حقی" "و آنکه در من ناله کردی  
 جامی این بیت را در غننامه ترجمه کرده است  
 شد خروشان بدخداش آه که در آن سینه  
 آهانی نامی در وقت صبا مژگان  
 که چه داد فراف من صورتی  
 مانده در آن در آن آیه کلام  
 بر من ناله کردی و من ناله

میر تو کرده در دام مسکن دل من بردت گرفتد وطن  
خواهشم بین مباحث ناخواهم کز دو عالم همین ترا خواهم  
بیتو بر من بالای جان باشد گرچه فردوس جاودان باشد

در بیان حکایت بعد از آنکه ریا بسر جسد عتیبه میاید میگوید :  
« تصبرت لا آتی صبرت و انما اعلمت نفسی انہا بک لاحقہ  
و انما نعت روحی امکان الی الودی امامت من دون البرید سابقہ  
فما حد بعدی و بعدک منصف خلیلاً ولا نفس لنفس موافقہ  
کہ شہق شہقہ فماتت فواربنا ہمامعا »

و جمعی این ابیات را چنین ترجمہ فرموده :

کای عتیبه ترا چه حال افتاد کافقاب ترا زوال افتاد  
سیرت ز عمر بی انتہای تو من کشایی بودمی بجای تو من  
عقل بر عشق من زند خنده کہ ہمیری تو زار و من زنده  
من پلشت و ز جان بر آورد آہ رفت با آہ جان او ہمراہ  
نہنگی بی روی از وف نشمرد روی بر روی او نهاد و ہمرد  
تو کہ ہجران سرای فانی کرد روی در وصل جاودانی کرد  
دوستان از رہ وفا داری بسر گرفتند نوحہ و زاری  
زنده ز غمیر آب و سینه کباب پاک شستندشان بمشک و کلاب  
ز حریر و کتان کفن کردند در یابی قبرشان وطن کردند  
ز بابت خاک غرق خونبہ تا قیامت شدند ہمخوابہ



گفتار در عدل :

ای بشاهی کشیده سر به سپهر  
 داد فضل خدایت آن پایه  
 از تکبر مبر بگردون سر  
 جای سایه گر آسمان بودی  
 هر که را تیغ خور بفرق سرست  
 خق نشاندت بتخت دادگری  
 نه که خود تیغ خون فشان رشی  
 عدل را رو بچرخ و لایق  
 دست ظالم اگر نیاید بست  
 بر جهان شهرت اوست نه تو

خاک پای تو گشته افسر مبر  
 که شدی مر خدای بر سینه  
 سازه را جای بر زمین خوشتر  
 خلاق را کی از خوراهان بودی  
 سینه آن را از زخم تو سیرست  
 نه لنی پیش اسمعیر کوروش  
 آفت چن بن تو آن گشت  
 نام را در چو خاک چو پای  
 که سوزد زان خلق شکایت  
 صاحب قلمه اوست نه تو

حکایت پادشاه دادگستر :

در خزان عدل بیست ساطع  
 بود از کوه کوه بکوه بران  
 دید باج که کرده از ده  
 حقه های شوق تدارک بر  
 در دل خوشنمون سمرد آن  
 او همه رفت به اشک دیده  
 روز دیگر که پادشاه گشت از راه  
 دید بر روی کوه ها در چینی  
 سر سجاده هم نهاد در روی  
 های خداوند عدل عدل اوست

کوه قلمه بیست ساطع  
 کوهت با کوه کوه بران  
 صد روزی از کوه کوه  
 بر روی کوه کوه  
 در دل خوشنمون سمرد آن  
 همه رفت به اشک دیده  
 روز دیگر که پادشاه گشت از راه  
 دید بر روی کوه ها در چینی  
 سر سجاده هم نهاد در روی  
 های خداوند عدل عدل اوست



تخم عدلم بدل تو کاشته سپهم را بر آن تو داشته  
ور نه ازما گروه بس گستاخ دیر ماند این انارها بر شاخ  
**حکایت خواب دیدن عبدالله عمر پدر را :**

دید یور عمر به چشم خیال مر عمر را پس از دوازده سال  
گفت بابا ترا چه حال افتاد که ز حال منت نیاید یاد  
گفت از وقت مرگ تا امروز حالتی داشتم عجب جانسوز  
از سوال مظالم مردم دست و پا کرده بود عقلم گم  
پای میشی شکست در بغداد در پلی سخت سست و بی بنیاد  
هیچ وزری نه زان بگردن من صاحبش دست زد بدامن من  
که چرا از عمارت آن پل داشتی دست ای خلیفه کل  
تادران تنگنای حادثه زای رفت از دست بی زبانی پای

**حکایت در دادگری غازان :**

سرور خیل غازی ن غازان بر سر دشمنان دین تازان  
روزی از شهر کرد عزه شکار در رهش بر دهی فتاد گذار  
بتعدی گرفت ناسره از فقیری ز کاه تو بره  
خواست از وی فقیر دهقان داد سیاست گریش فرمان داد  
گفت باشه وزیر وزیر اندوز بهر ظلمی هزار عذر آموز  
کای شهنشه برای مشتی کاه سیاست مرین خون سپاه  
شاه گفت ای بکار عدل زبون گر نریزم برای کاهش خون  
کاه را چون گرفت جو خواهد جان دهقان برای جو کاهد  
ور زجو نیز دارمش معذور بروی آرد برای گندم زور  
ور جهد از سیاست گندم طمع آرد به خانه مردم

آتش افتد چو در در خانه  
 کز در خانه چون پیام رسید  
 پس بفرمود تا کنند سپاه  
 جا ببالای خرمش سازند  
 آتش افتاد چون در آن خرم  
 ظلمت ظلم از جهن برخواست  
 عالم نور عدل سر بر زد  
 سر برین نه رواق اخضر زد  
**در نکوهش خشم و ترجمه حدیث نبوی:**

بغضب جان هیچکس خراش  
 ز آتشی کز غضب بر افروزی  
 آنچه بر مردم کناره رسد  
 آب حلی بزن بر آن آتش  
 خشم و دیگران سالی و ددیست  
 هر که را از خرد مدد باشد  
 در رهی می گذشت بیغمیر  
 دید قومی گرفته آیشه بدست  
 گفت کاین دست و پا خراشیدن  
 قوم گفتند ما چه کنیم  
 چون بزود آوری کنیم آهنگ  
 گفت که کم که پناه این چیست  
 پاهای آن بود که کم بود  
 حرف آسایش از دهن مقرر است  
 اولاً خشم از خود سوزی  
 ز آتش دود و شراره رسد  
 بر بخت بدکاران آتش  
 و این سالی و ددی زین خردیست  
 کی در آن تن دهد که بدست  
 آب گرمی از دوستی آن نفس  
 کرد سنگ بزرگ کرده دست  
 چیست و این سنگ بزرگ  
 نام نهادن و پاره کردن  
 هست و این سنگ بزرگ  
 مردی بودی پاهای آن چیست  
 خشم را خرد کرد

### حکایت نوشیروان :

کرد نوشیروان شد عادل دید بر پشت بام همسایه  
قامتی کوز و کوزه در دست نه ورا نایزه نه دسته بجای  
خواست تا حیلۀ برانگیزد کوزه زان حیلہ‌ها که می‌انگیخت  
چشم نوشیروان چو او را دید گشت بخود که وای بر ما بد  
که بیپناوی ما فقیری را نبود کوزه بدست درست  
خواست تا آفتاب زر خویش باز گفتا مباد کاو داند  
بر فقیران گوی خود یکسر پیرزن گشت بهره مند از وی  
در نکوهش نمانی و حکایتی درین باب :

ابن عباد آن بری ز عناد سوی او ساعتی بخت سرشت  
که فلان آن بمال چون قارون وارث مال آن زن کس و کس  
غرضش آن که دست بگشاید یار عباد و سازگار عباد  
بسعادت یکی صحیفه نوشت شد برون زین نشیمن و ازون  
طفلکی خرد سال مانده و بس مال آن هر چه هست بر باید

شاید او نیز کاسه ایسد  
آن کریم زمانه خامه کشید  
کان سفر کرده زین سرای امید  
طفلش ایمن ز حادثات زمن  
مان آن نیز باد روز بروز  
وانکه اظہار این سعیت کرد  
دل زشادی تہی و کف زدیرہ  
وصف پزشک :

ایست حارس طبیب روشن روی  
برده در عالم محبت آنحضرت  
مقبلی ، مستقی ، اورادری  
پاشد بذات حق و خاندان حق  
اندر پیرہش چمن آستانگاہی  
مناعت او سستی پیوستن  
مترقب لغای بزدن  
هدت بلغا :

عست محبت چہ مغزیہ کہ چہ پوست  
عوت مرد چون سگ بود



## ۱- سازهان و اسباب

### برادر یا دوست :

گفت به دانشوری آن ساده مرد  
 بز آن زبان نکته پوشیده دوست  
 گفت نبود پیش داد هیچ چیز  
 که بدانش نزد هر آزاده فرد  
 که برادر به بود بیبر و دوست  
 ز آن برادر به که باشد بر نیز

### خدمت میخوارگی :

دشمن هوش است می می هوشمند  
 به دوست خرمین زر کامل عزیز  
 بخرد آن بهتر که عمری خون خورد  
 بی که کرد با او جرعه می پاش  
 به بهد از حد دانایی برون  
 به هر می خوردی و میخوردستی  
 ز آن همه میخواری و خرد دلی

### حکمت سلاطین و یا سلاطین حکیم :

شاه چون نبود بنفس خود حاکم  
 قصر عیاش را بود بنیاد مست  
 خانی ازعت و نشان عدل و ظلم  
 قدم را بندد بجای عدل کار  
 عام از بیداد او گردد خراب  
 نکته خوش گفته است آن دورین  
 کفر کیشی کو بعد آمد فره  
 یا حاکمی نبودش یار و ندیم  
 کم فقد قانون حکم او درست  
 فرق نتواند میان عدل و ظلم  
 عدل را سازد بدان ظلم عار  
 چشمه سرملک و دین گردد سراب  
 عدل دارد ملک را قائم نه دین  
 ملک را از ظلم دین دار به

حکایت داود پیغمبر و سلاطین عجم :

گفت با داود پیغمبر خدای  
 کز عجم چون پادشاهان آورند  
 هر چه بود آتش پرستی دینشان  
 قهر از ایشان جهان معمور بود  
 بنامین فارغ از آله فرسودگی  
 کائنات خود را بگو ای نیک رای  
 نام ایشان جز بد نیایی که براند  
 بود عدل و راستی آیینشان  
 کائنات عالم از پروردگوار بود  
 داشتند از عدالت آموختن

نور :

نور چند است در قطعی در عقول و دلهای  
 دور زان بر صورت آفتاب است  
 نفس کافران بد آتش سرور است  
 بر حسن خلقان مصلحتی بود آنگون  
 کز دهن غیبی آنگون سرور بود  
 بر آمد از دلهای عجمی که توان  
 هر چه بود آتش پرستی آیینشان  
 قهر از ایشان جهان معمور بود  
 بنامین فارغ از آله فرسودگی  
 کائنات خود را بگو ای نیک رای  
 نام ایشان جز بد نیایی که براند  
 بود عدل و راستی آیینشان  
 کائنات عالم از پروردگوار بود  
 داشتند از عدالت آموختن

چون جوانی آید او را در نظر جای تو خواهد که او بنده کمر

\*\*

بود بلقیس و سلیمان را سخن هر دو را دل بر سر انصاف بود گفت شاه دین سلیمان از نخست در نیاید روز و شب کس از درم که چه تهنه بهر من آرد بلف بعد از آن بلقیس از سر نهفت کز جهان بر من جوانی نکازد در دام آید که ای کاش این جوان این بود حال زان نیک خوی خواجه فردوسی که دانی بخردش کی زن بد گونه نیک آئین بود

مذمت شهوت رانی :

چشم عقل و علم کور از شهوت است هر کجا غوغای شهوت کرد زور سیل شهوت هر کجا طوفان کند راه شهوت پر گل ولای بلاست هر که یک جرعه می شهوت چشید زان می اندک بحرمت خوار شد از می شهوت چو یک جرعه چشی آن خوشی در بینیت گردد مہار تا نبازی جان براه نیستی

دیو پیش دیده حور از شهوت است میبرد از دل خرد از دیده نور خانه اقبال را ویران کند هر که افتاد اندر بن گل بر نخست تا ابد روی خلاصی را ندید کاندکش مستدعی بسیار شد در مذاق جان نشیند زان خوشی در کشاکش داردت لیل و نهار نبودت ممکن کز آن باز ایستی

حکایت مجنون که نام لیلی را بر ریگهای بیابان مینوشت :

دید مجنون را بلی صحرای نورد  
 ساخته بر ریگ زانگشتن قلم  
 گفت ای مجنون شیدا چیست این؟  
 هر چه خودی در سوادش رنج برد  
 کی بلوغ خاک بقی ماندش  
 گفت شرح حسن لیلی میکنم  
 می نویسم بهش اول در فدا  
 دست چرخش ازو در دست من  
 چشمه جریحه از جبهه بر  
 در ستایش نصیحت :

ای نصیحت بقدیران بگو  
 ای نصیحت بخواهان بگو  
 ای نصیحت بفرماندهایان بگو  
 ای نصیحت بفرماندهایان بگو

ای صبیح روزش و فنون پهلوانی بر عیاشی و شهوت رانی :

دست من در سوادش رنج برد  
 هر چه خودی در سوادش رنج برد  
 ای صبیح روزش و فنون پهلوانی  
 ای صبیح روزش و فنون پهلوانی  
 ای صبیح روزش و فنون پهلوانی  
 ای صبیح روزش و فنون پهلوانی



عظمت قدر انسان و خصالت پاکدامنی :

گفت ای نو باوۀ باغ کهن  
 حرف خوان دفتر هفت و چهار  
 خازن گنجینه آدم توئی  
 قدر خود بشناس و مشهر سرسری  
 آنکه دست قدرتش خالت سرشت  
 پاک کن از نقش صورت سینه را  
 تا شود گنج معنی سینه ات  
 چشم خویش از ضلعت شاهد بیوش  
 چیست شاهد صورتی پر عار و عیب  
 آخرین نقش بدیع هات کن  
 خط شناس صفحه لیل و نهار  
 نسخه مجموعه عالم توئی  
 خویش را گزهر چه گزهر برتری  
 حرف حاکمت در دل به ات نوشت  
 روی در معنی کن این آئینه را  
 غرق نور معرفت آئینه ات  
 بیش ازین در صحبت شاهد ماوس  
 از هوس بی دامنش پاک وند جیب

وصف دریا :

دید بحری همچو گردون بی کران  
 قاف تا قاف امتداد دور او  
 بوه بیکر موجها در اضطراب  
 یا چو بختی اشتران زهر ظرف  
 ماهیان در وی نمایان بی دریغ  
 بلکه پیدا پیش چشم خورده بین  
 کرده سطح آب را هر سو دو نیم

امنیت خاطر :

صحبتی ز آویزش اغیار دور  
 بی ملامت پیشه با ایشان بچنگ  
 کار در آغوش و خراس خاری  
 هر زمان در مرغزاری کرده خواب  
 چشمی بحریان چون اختران  
 ت به پشت گویه می غور و  
 کشته گوهستان از آبروی آب  
 از سر مستی باب آورده لطف  
 همچو جوهر از صفات داده تیغ  
 چون خطائی نقش بر دیبای چین  
 همچو نیلی دیبه را عتر اصل سیم

راحتی ز آمیزش نهد دور  
 بی نطق اندیشه به پستان درنگ  
 گنج در پهلوی و رنج هار بی  
 هر نفس از چشمه ساری خورده آب

گناه با بلبلی بگفتار آمده  
گناه با طاوس در جولانگری  
قصه کوتاه دل پراز عیش و طرب  
خود چه ز آن بهتر که بشد به توبار  
داستان آئینه گیتی نما :

داشت شه آئینه گیتی نمدی  
چون دل عارف نبود از وی نهان  
گفت کان آئینه را دارند پیش  
چون بر آن آئینه افتادش نظر  
هر دور عشرت لندن در بسته دند  
به هم از فلک جهان در دود دور  
هر باری شد از آفتاب داری  
شده چون جمعیت لندن بلند  
نیکو کاری :

ای خوش آن روشن دل و پرهانی  
هر لجه بند دو محبت پر  
آید آن آفتابان بی اند  
بی که همه عالم در آن  
هر چه در آفتاب آفتاب است  
باز آن آفتاب در آن  
آز جمیع حرکت بر زندگانی  
خوبش آفتابانی آفتاب  
آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب

گناه با طوطی شکر خور آمده  
گناه در رفتار به لبث دری  
هر دو ملبسند روز خرید بسب  
در میان و عیب جودش بر آئینه

برده از سر ز محبت گیتی نمدی  
همچو حلالی از بندگی  
نه در آن بند و رخ آفتاب  
بخت از آن آفتابان آفتاب  
و از همه آفتابان آفتاب  
هر چه در آن آفتابان آفتاب  
همچو در آن آفتابان آفتاب  
و محبت آفتابان آفتاب

آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب  
آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب  
آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب  
آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب  
آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب  
آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب  
آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب  
آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب

چون حیات مردنی در خور بود  
غم و شادی :

گنبد گردون عجب غم خانه ایست  
چون کس آید سرشاند از نخست  
ریخت بالای وی از سر تا قدم  
چون چهل بگذشت روزی تابشب  
لاجرم از غم کس آزادی نیافت  
چون بود بران شادی ختم کار  
ایک دانه آید دلت پرور است  
دانائی یا دانش طلبی :

خوش بود خاک در کمال شدن  
بسیار بین آمده دانا گفته است  
شش دانه بی اجاج و بی ستیز  
رخند کز ندانی افتد در مزاج  
بنده فرمان صاحب شدن  
گوهری بس خوب و زیباست  
رو اندر سایه دانه گریز  
باید از دانه و دانائی علاج  
قوة خلاقیت صاحبان مقامات انسانی :

همت عارف چو گردد زورمند  
ایست چون بگدم از او شرف شود  
مقام سلطنت :

افسردهای چه خوش سرمایه است  
هر سری لایق بین سرمایه نیست  
چرخ سادائی سزد این پایه را  
وصایای شاه به شاهزاده :

ای پسر ملت جهان جاوید نیست  
باغسرا غایت امید نیست



باشد اندر ملك و مال شد امين  
ز آنچه باشد قسمت شاه و حشم  
مهربانی با همه خالق خدای  
لطف او مرهم نه هر سینه ریش  
نی ندی در صورت و سیرت ددی  
چون سگ مسلخ همه آلودگی  
تا دهان خود بیالاید بخون  
منهشی بید ترا هر سو پستی  
تا رسند با تو پنهان از همه  
آنکه باشد از وزیر اندر نفیر  
هم بخود تفتیش کن آن حال را  
آنکه بهر تو کفایت میکند  
آن کفایت نی سعادت گردنت  
کافیست آری و از وی دور نیست  
حفظ و افی چون چنین و افر شود  
هست پیش ز برکان از چمنند  
قصه کوتاه هر که قلم آئین کند  
نیست در گیتی زوی نه دان تری  
کار دین و دینی خود را تمامه

ناورد بر غیر حق خود کین  
از رعیت نی فزون گیرد نه کم  
مشفق بر حال مسالین و گدای  
قهر او آینه کش هر ظلم آیش  
پیش از باب خرد و بخردتی  
خوی او ز آلودگی آسودگی  
خواهد اندر ذبح شوی زبون  
راست بین و صدق ورز و نیک رای  
داستان ظلم و احسان از محمد  
پرسش او را عیفاً به وزیر  
سزای عالی پدید آفتاب را  
ظلم بر شهر و ولایت میزند  
همه دوزخ بیه آوردنت  
گر کند آخرد خود را دوست  
نفس او طغیان کند کافر شود  
حکم کافر بر مسلمان ناپسند  
وز بی دنیات ترک دین کند  
کس نخورد از خجالت آردان تری  
جز به دین میفان و السلام



۳۔ مہینہ الابرار

مناجات :

ای حیات دل هر زنده دلی  
چاشنی بخش شکر گفتاران  
بر فرازنده فیروزه رواق  
تاج بر سر ندرین تاجان  
جره بخشنده بخشانیده  
قفل حامت نه گنجینه دل  
نقد کان از کمر کوه کشی  
هوس خدوت تنه شدان  
پرده خدمت کن پیر همدان  
لب بر او خنده ز تو غنچه پیر  
غنچه تنگدلی پرغ آهانه  
هر که بر دل ز تو دامن بسته

سرخ روئی ده هر چه خجالی  
کام شیرین کن شیرین خندان  
شسته زرش زانوی صدق  
عقده بند کمر شاه جهان  
در بر تو محمد صمد  
زبان قدمت بر کوه کاشی  
سبوح غشای کوه کاشی  
قبیله رحمت از کوه کاشی  
حمد بر تو محمد صمد  
دلق بر سینه کوه کاشی  
لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ  
بک من کل سوء

دلیل معراج :

بعد از عصر سجدت کرده  
بسی چسبندگی در دست  
آدمه در دست سجدت چرخ  
در کوه کاشی کوه کاشی  
نام ایگو ( خطاب سلطان ) :  
ای خرد دانه خرد خرد خرد

ہست نیت و بد عالم ہمد پوست  
چشم ازین پوست سوی مغز گشای  
بماند آمدہ بحر و بری  
آنچہ مغز است دراو نام نکوست  
مغز نغزست سوی مغز گرای  
نہور شو بہ نلو ناه تری  
سعادت بدل است نہ بہ علم « دود چراغ » :

دل شود زندہ از بی خویشتمی  
بہ دل حاصل خود را سوزی  
روز بہ بیخویشتمی آوردن  
گر نور از خود نہ نشینی بفراغ  
چو چوئی چہ شوی روی برآہ  
چو چراغی کہ باشد دودش  
برآہ نور دل پیراست آن  
نہ زیر علمی و بسیار فنی  
کہ بہ تحصیل چراغ افروزی  
بہتر از دود چراغ خوردن  
روشنائی ندهد دود چراغ  
کہ کند دود ویت خانہ سیدہ  
بہ نام ساز سوی مقصودش  
کہ چو خورشید جہانگیر است آن

### حکایت ، عین القضاة ہمدانی شاگرد احمد غزالی :

مرده دیدہ روشن خوردان  
پس کہ در مدرسہ ہا رنج علوم  
بست از آن گنج بجز رنج ندید  
روی ہمت بجا کیشن کرد  
گرچہ ہمہی بسر آن زاد سپرد  
در روز عشق نشد عجب بدل  
و چون سر اقبال ہفت  
رشتہ عہد بغزالی بست  
از نفس طایر روحش پر زد  
بحر دانش ہمد بین و ہمد دان  
برد شد حاصل وی گنج علوم  
روی از سر حقیقت شنید  
کسب علم از کتب ایشان کرد  
راہ از آن نیز بمقصود نبرد  
گوہر دل نشد او را حاصل  
رہ سوی احمد غزالی یافت  
سر این رشتہ اش افتاد بدست  
وز بصر نور دلش سر پر زد

نظر بعالم وجود :

ای درین کار که هوش روی نه بچشم تو ز دیدن اثری نکنی گوش و نه بینی چندین چند گاهی ره آگاهان گیر پرده از چشم جهان بین کن باز بین که این دایره گردان چیست بر سرت چتر مرقع که فراشت مهربان آورده روز که آرد

روز و شب چشم نه و گوش گسای نه بگوشت ز شنیدن خبری کور و از چند استیغنی چندین ترک همراهمی بی راهان کور بنام پستی و پس و شد و غمگین دور آن برد تو جوار بدان چیست بروی این نقش ملمع که در راه مهربان شمع شب آفریده آرد

هستی ممکنات تابع اراده واجب است :

عین زمان بپراهمین بخرد چون ز هستی باشد بگری ذات نایافته از هستی بخش خندان بگری که در آن است نقش بی خدای تو بی که در آن است از زمان نشود چون که آه بخورد هست جهان هستی تکرار :

تو در آن عالمی که در آن است چون بپوشد از آن بگری چون تو اندک بود هستی بخش در آن عالمی که در آن است غمگین از آن عالمی که در آن است حاجت عالمی که در آن است هستی در آن عالمی که در آن است

در آن عالمی که در آن است در آن عالمی که در آن است در آن عالمی که در آن است در آن عالمی که در آن است در آن عالمی که در آن است



پسند کند نظر ناکته شناس سال دیگر بهمین طرز و قیاس  
نیست در کار ز تکرار بزه لیک آن میبرد از کار مزه  
حکایت وزیر که ترک اسباب وزارت کرد :

پادشا وار وزیری در راه  
موبکش نظم عالی گهران  
چشم نظاره کنان مست نظر  
بانک برداشت که این کیست این کیست؟  
گفت تا چند که این کیست آخر؟  
کرده در گوشت دوران جوی  
مبتلا گشته باین زینت و زیب  
مانده از همه محروم بیج  
داشت در سینه دلی بند پذیر  
صید شد گوه سپر بخجیرش  
بحره راه زیارت برداشت  
همچو پاکن بدن پاک مقیم  
زخم آن بردن آگاه رسد  
عزت نفس با فقر :

می زند بر محاکم آگیت  
بس بود وجه تو این زردی روی  
چون بنفشه قد خود ساخته خم  
گونه زرد زر ده دھیت  
سرخ روئی ز زرخواجه مجوی  
گر سر افکنده نشینی و درم

\* حکایت راجع است به علی بن عیسی (متوفی بسال ۳۲۴ هجری) وزیر مقتدر  
عباسی، (رجوع شود به «روضات الجنات» ص ۴۷۷، بتقل از رساله القشیری)

به که افقی چو گل از خنده پیمت  
دست خالی از دره به دینار  
به نه با خار و خس آنتی همسر  
شب آسایش از کاف حصیر  
دان از شبی منتش بهتر  
بس بود سینه بخدات گریه  
غدا شبین نامر کند نیمه  
صبر :

چند روزی بیهوشی مداوم  
صبر کن همچو سار کله تکان  
سپید کن چینی که صبر نامر  
تا کرده از بیهوشی خون خشک  
تا صبر چرخ غایت کردن است  
صبر کن چینی صبر کرده نه  
صبر کن صبر کن صبر کن  
چند روز بیهوشی مداوم  
خاتم صبر کن کله تکان  
کین صبر کن صبر کن  
در کله تکان کله تکان  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن

غافل از سر زنتی خار درشت  
گر سر افراز شوی همچو چند  
مشت چون غنچه بر از خردده زار  
گر بود سنجده کن نقش بندر  
ت بود در کله تکان صبر  
در عرس ذات همچون درشت  
در دهانی است کردن صبر

صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن  
صبر کن صبر کن صبر کن

لب بدنجان صبوری خائی گره ناله ز دل نگشائی  
امید :

انی ز بس بار تو انبوه شده  
نه بر این نقطه درین دائره پای  
بو که از غیب نویدی برسد  
هست در ساحت این بر شده کاخ  
چون شود موج زنان قانزوم جود  
هیچ بودی و کم از هیچ بسی  
از عده صورت هستی دادت  
گذرانید بر اطوار کمال  
در دات تخم خدا دانی کاشت  
بی تو سس بکاید طالبی  
بر تو ابواب مطالب بگشاد  
بهمین گونه قوی دار امید  
بر درد پرده شب نومیدی  
تو گل :

تا کند روز جهان افروزی  
یاد کن آنده چه سان مادر تو  
داشت بی خواست مهیا خورششت  
از شکم جا بکنارش کردی  
چو توان شدی از قوت شیر  
خوردی از مائده بهروزی  
هیچ روزی نبود بی روزی  
بود عمری صدف گوهر تو  
داد از خون جگر پرورششت  
شیر صافیش ز پستان خوردی  
گشتی از کاسه و خوان قوت پذیر  
سالها بی غم روزی روزی

غم روزیت چو در جان آویخت آبت از دیده و از دل خون ریخت  
دست و پا چون بمیان آوردی کار خود را بزبان آوردی  
اوفتادی ز زیادت طلبی در گمند سبب از بی سببی  
**حکایت پیر خار کش - آزادگی و عزت نفس :**

خار کش پیری با دلق درشت پشته خار همی برد بد پشت  
انگ انگان قدمی برمی داشت هر قدمه دانه شاری می داشت  
کای فرازنده این چرخ بلند وی نوازنده دایمی نواز  
کنم از جیب نظر تا دامن چه غریزی که نازنی با من  
در دوات برخم بکشادی لوح عزت سره نهیستی  
حد من نیست نهایت گفتن اوهر شار عصابت ستمن  
نوجوانی بچوئی مغرور بخش بند همی برد از دو  
آمد آن شار گزارش بادش گفت کای پیر خرف کشته خردش  
خار بر پشت زنی زینسان کده دولت چیست ، کای کده  
عزت از خواری کشندخته در کده کده و کده کده  
پیر گفت که چه عزت این کده کای فلان چیست آمد کده  
شار کوه کده مر احوال ساخت بره حیرت شده کده  
داد کده این همه کده کده کده کده کده کده کده  
**نیکوکاری و خدمت بخلاف :**

چند روزی که هوشی داشتم و می

شمع شو شمع که خود را سوزی  
 با بد و نیک نگو کاری و رز  
 ابر شو تا که چو باران ریزی  
 چشم بر اغزش باران مغان  
 باش چون بحر ز آرایش پاک  
 همچو دیده بسوی خویش همین  
 بس عمارت که بود خانه رنج  
 با همه بس صالح آوری  
 همچو آن بیختمه خاک از خس و خرد  
 کف پا را نبود زان دردی  
 بسط کن بر همه بس خون گره  
 گر بر ایمی گری زردشتی  
 باز کش پای ز آزار همه  
 هر چه بدهی بمانی باز مجوی  
 هر چه نمش که پسندیده کنی  
 دل ز اندیشه آن داری دور  
 بو که از چون تو نگو کرداری

**صدق و راستی :**

ای گره کرده زبان را بدروغ  
 این که تلبسته هر دیده و راست  
 از ره صدق و صفا دوری چند  
 روی در قاعده احسان کن

تا بان بزم کسان افروزی  
 شیوه یاری و غمخواری و رز  
 بر گل و خس همه بسان ریزی  
 بهلامت دل یاران مشان  
 ببر آرایش از آرایشناک  
 خویش را از دیگران بیس همین  
 بس خرابی که شود پرده کنج  
 که ننگد بمان داورئی  
 که زند آب بر آن ابر بهر  
 پشت پا را برسد زان کردی  
 بدل کن بر همه همیان درد  
 روی در همه ماش از همه یستی  
 دست بکشی با ایشار همه  
 دل ز اندیشه او پاک بشوی  
 بهتر آن است که نه دیده کنی  
 دیده از دیدن آن سازی گور  
 بدل کن بر همه آزاری

برده بهتن ز گناه تو فروغ  
 لذت دگر و دگر است  
 دل قبری رخ کافوری چند  
 ظاهر و باطن خود بکسان کن

یکدل و یک جهت و یک رو باش  
 از کجی خیزد هر جا خلدلی است  
 راست جو، راست نگر، راست گزین  
 وز دو رویان جهان یکسویش  
 "راستی رستی" نیاور مثلی است  
 راست شو، راست شنو، راست نشین

**بخشش بی منت :**

در فقر از فلانی از یاد تن  
 کوهی از فقر اگر آید پستی  
 چون عطا بخش خدا آمد و پس  
 در گرم حیات گرمی پیش نهاد  
 چیست چندین نعمت و جبروت  
 ایستد بیشتر از آن که شنود  
 هر منت عشقش بر کردن  
 همتی از منت از آن باشد پستی  
 هر که عطا نمود عطا است  
 جود را عطا می شود  
 منت آب برودن بر آن درود  
 منت گرمی بر آن آید

**آئین عطا و جود :**

هر نوره عطا است بخشنده دهن  
 یکدسته همه عشقش بر کردن  
 نسبت لا بیشتر بخشش شایع گرم  
 قحطی در کسب گرم بخشند باز  
 جود و دود بی منت در عین  
 عادت و دود بی منت در عین  
 هر که عطا نمود عطا است  
 عطا شد میزاد و کسب عطا  
 در عشق از کسب عطا  
 بهر که عطا کند عطا است  
 عطا است عطا است عطا است

**قناعت :**

هر که عطا نمود عطا است عطا است

بهر دانه تو چنین در تك و دو  
تا بزخمش نرسد آفت موش  
دیدۀ حرص کجا سیر شود؟  
سوی نا آمده گردن مفراز  
گر همین عزت نفس است بس است  
زندگانی خوش آندم یابی  
قانع آزاده و طمع بنده  
از طمع بندگی همچو خودی

پشت خم خاصیت پر بار است  
شاخ پرمیوه شود خم بسالاه  
که بود کار فلک کیسه بری  
شور دعوی گریت را چه نمک؟  
پسته چون بوج بود نشکافد  
عقل او را نه تواضع خواند  
که بر او بهر طمع جنبد رگ  
گر همه حاتم طائی باشد  
خویش را هم بخود ارشادی کن  
نکته دان شو به یقین تا که چه؟

چرخ را پشت تواضع ز تو خم  
بر درت روی مذلت بزمین  
مکنت کار گذاری ار تست

خرمن هستی تو شد جو جو  
حرص در جان تو موش است بکوش  
گر دو عالم زبر و زیر شود  
هر چه دادند بان داده بساز  
در قناعت که ترا دسترس است  
گر عنان سوی قناعت تابی  
هست زیر فلک گردنده  
نیست جز قاعدۀ بیخردی

### تواضع :

مرد سرکش ز هنر ها عاریست  
شاخ بی میوه کشد سر بقیام  
سر فرازی مکن از کیسه پری  
چون بود کیسه تو دزد فلک  
مناس از جیب تهی کی لافد؟  
سگ پی لقمه چو دم جنباند  
بہتر از سبالت آنکس ده سگ  
طمع از خلق گدائی باشد  
ز اون و آخر خود یادی کن  
وین زمان نیز به بین تا که چه؟

### مناجات :

ای وجود همه پیش تو عدم  
با همه رفعت خود عرش برین  
همه را عزت و خواری از تست

عزتی کان نه ز تو خواری ماست  
جامی از عزت و خواری رسته  
حلم و مدارا :

ای رخ افروخته از آتش خشم  
دهن از گفتن بیپوده به بند  
بهر آزار مکش تیغ زبان  
حلم کشتی و غضب طوفان است  
زور طوفانش چو کشتی شانند  
هر چه کردی نپسندید خدای  
تو هم این شیوه بیاموز آخر  
مهر و شفقت :

هر که غمگین کندت شادش کن  
نیایی اندیش بد اندیشان پس  
کنج دان رنج چند گران را  
پیشه این غم بخوری و خوشی  
آیند خواهی روس احسان بیست  
مشو از ورزش بی احسان  
رقص و سماع :

ساعتی ترک در اجس کن  
بکس از پی خود این اندر دل  
آستین بر سر مایه افشان  
تعمه جان شده از چنک صومع  
همه ذرات جهان در دهانت

خواری کز تو سبکباری ماست  
کمر شکر گزاری بسته

خرمنت سوخته از آتش خشم  
لبت آوده بند خوش میسند  
بر زبون مکنر تیغ زدن  
صاحب حلم چو کشتی بن است  
موج طوفان بهالاس فاند  
که خاند شکر خورت به پای  
ز آتش قهر میفرود آخر

و آنکه شدت دهد آتش کن  
مصاحبت این خط ایشان کن  
بغ خون شمع خط ایشان  
کنند زود خوری و اندک  
هر که در این اندک  
خبرج کنی

سوق سوسه با  
کوهین  
دین  
چه  
همه



تو هم از نقص قدم ند بلمال

### عدل و داد :

ای بلند از قدمت پایه تخت

منصب خسرویت داده خدای

کنج شاهی که خدا داد ترا

عدل یاساعده ات را بقیاس

### نام نیک :

آنچه جوید بماند به است

چه ازین بزد شد و چه نماند

بد که بشاست ز مردن کپرتش

نیک اگر چه ز فنا گشته گم است

### تربیت فرزند :

در هنر کوش که زر چیزی نیست

هنری ای که دهد کنج زرت

و آن هنر نیست نصیب همه کس

چون کنی در هنر آموزی روی

فان فرخندگی از مصحف گیر

جوی ادیبی بقرائت کامل

و حی را کان بتو و اصل شده است

زان زلالت چو زبن تر گردد

بعد از آن پشت بعادات و رسوم

حفظ کن مختصری در هر فن

دامن افشان ز سر جاه و جلال

تاج را گوهر تو مایه بخت

کاوری قساعده عدل بجای

قیمت ملک بقا داد ترا

تصت مساله عمل خیر شناس

نامه جاه فنا آنچه است

وز جم و جاه بجز نه نماند

نه بد هست شاست دگرس

نه نماند بقای دوه است

کنج زر پیش هنر چیزی نیست

هنری از دل و جان رنج برت

بهره زنده دلان آمد و بس

دلی از خوان ادب روزی جوی

مصحفی نور فشان بر کف گیر

لفظش از حسن ادا راحت دل

زو چنان گیر که نزل شده است

یاد گیر آنچه میسر گردد

روی جهد آر بتحصیل علوه

گیر خوش بو گلی از هر گلشن

هر سبق را که نهی پیش نظر  
 علم دارد طرق کوزه کون  
 عمر کم فضل و ادب بسیر است  
 در ره عشق بسیزان قہون  
 یا منہ جز پدر استادی  
 مخیر و محضر او هر دو نام  
 سخنش عریضه ادراک شود  
 نه سفیہی لقبش کلمہ فقہ  
 نفس از آن مدد بیجا نمود  
 وز آئین روی سوری خلط خلط  
 خط چندان بد از قلمش آمد  
 در لبت تکرار خط عدوت رفت  
 ایات چندان چو قلمش رخ نمود  
 عین کوه سخن سخنش غبار  
 بر سودن حجر مایه از بند  
 کسب خیال کن مریدان باطن  
 زحمت کلمه مایه از بند  
 جوئی کلمه ای که در لبت بود  
 زبانت کلام با حاکم  
 از کلمه کلام بیچاره  
 است کلام از بیچاره  
 در کلام بیچاره  
 تا ندانی از سر آن مگذر  
 مرو از حد ضرورت بیرون  
 کسب آن کن که ترا از چادر است  
 هست ادب من ادبی فضل فتور  
 ز کمالات جهان آزادی  
 بهتر از شیخ و محضر و  
 خلافت از صحبت و پست شود  
 خیر و محسوس در حضرتش  
 سیع روز محاسن از کمالات  
 بدست از کلامش بر آید  
 از کلماتش کلمه ای  
 در طریقه ای که بر آید  
 کلمه ای که در کلامش  
 کلمه ای که در کلامش  
 کلمه ای که در کلامش

قدر دست رنج - حکایت شهری و روستائی که او را بیاغ  
خود برده بود :

شهرئی شد ز ره دشت بده  
دید از ابنای دهش دهقانی  
باغی آراسته چون باغ بهشت  
میوه ها تازه و تر شاخ به شاخ  
سیب و امرود بهم مشت زده  
نار پستان صنمی شاخ انار  
تا کجا کرده در و بر پایه  
نخشبیهای وی از گوهر پاک  
هر که از فخری او کرده صفات  
شهری القصه چو آن باغ بدید  
می نبرد از پس و از پیش نگاه  
همچو بادی که زدشت آید سخت  
کنندی آنسان ز درختی سیبی  
ور بران سیب نه دستش سودی  
بسوی نار چو دست آوردی  
ور یکی خوشه ز تانک افکندی  
بیخود بهاش چو دهقان می دید  
شهریش گفت ز من این تک و پوی  
گفت من با تو چه گویم آخر؟  
نه یکی دانه به گل کاشته  
نه زمینى ز تو آراسته گشت  
تا کشاید ز دلش گشت گره  
بردش از راه سوی بستانی  
بل کز آراستگی داغ بهشت  
روزی باغ روان کرده فراخ  
فندق از خرمی انگشت زده  
سرکش از بوسه و آبی ز کنار  
همچو عالی گهران پر مایه  
کرده یاقوت تر آویزۀ تانک  
دهنش کرده پر از حب نبات  
گاو نفسش بچرا گاه رسید  
همچو گرگی که فند در رمه گاه  
میوه با شاخ شکستی ز درخت  
که رساندی به درخت آسیبی  
کردی از سنگ کلوخ امرودی  
حلقه اعل شکست آوردی  
تانک از پایه به خاک افکندی  
بر خود از غصه آن می پیچید  
گر نه بروفق مراد است بگوی؟  
وز تو انصاف چه گویم آخر؟  
نه نهایی ز گل افراشته  
نه درختی ز تو پیراسته گشت

نشد از بیل گفت آبله دار      نشدی غرقه بخون آبله وار  
آبیاریت شبی خواب نبرد      راحت خواب ترا آب نبرد  
در دلت نیست جز این اندیشه      کین بخود رستد چو لوه و پسته  
کی زرنجم شود آگه دل تو؟      نیست جز پیخبری حاصل تو  
رنج هم درد که دادند هم درد      شرح آن هست بدی درد آن مرد



۲ - تعریف الاسرار

مناجات - متضمن اشارت بحقیقت وجود صرف وهستی مطابق :

ای عالم هستی ما با تو پست  
ذات تو همه هستی و هم هست کن  
هست توئی هستی مطابق توئی  
هر چه از هستی برای عجز  
آنچه از محتاج باس هستیست  
نور و اشاعت که در دامن نشان  
پست نمایند از تو محمد بهره مند  
و محمد چون جان بین آمیزند  
چشم مشبه از جمال تو نور  
نور تشریف چه تشبه فتاد  
مادی تشبیه چه محمول براند  
ای رتو معموره و صحرا محمد  
در توانند این در صفت جز بهم  
هست از تشریف تو تشبیه تو  
در بسطی و غباریت نه  
نیست کناریت ولی صد هزار  
موج نه بود آینه شدی جلوه گر  
در لقی ذات تو هر سر که بود  
صورتشان عاقل نما شد و ذات  
انجمن جمع محمد عالم است

نیست بخود هست بتو هر چه هست  
هست کن عالم نوی و کن  
هست که هستی بود الحق توئی  
بشدش البته بهستی نیاز  
بر همه کس زانش زبر دستیست  
میکنری بر همه زده و نشان  
و تو باقی نسبت پست و بلند  
بک ز آرایش و پاک و پاک  
عقل منزله از گمان تو دور  
بای از معموره بصحرا نهاد  
رفت بمعمورد و در گمان بماند  
بود تو هم بی محمد هم با محمد  
چون نمایند تجاوز بهم  
نیست جزین عادت تشریف تو  
بجر محیطی و کناریت نه  
گوهرت از موج فتد بر کنار  
در خود و بر خود بهزار آن صور  
روی در آئینه علمت نمود  
ذات ز تکرار صور شد ذوات  
رونق آن الجمن از آده است

با تو خود آدم که وعده داده ؛ نیست از غیر تو نشان غیر به  
 گر چه نمایند بسی غیر تو نیست درین عرصه کسی غیر تو  
 کیست به پیدائی تو در جهان عینده به پیدائی خود مشر چون  
**آفرینش آئینه جمال اسما و صفات آفریننده است :**

روضه جان بخش جهان آفرید **بنیچه** چون **گل** در **گل**  
 کرد زهر شاخ گل ویران کرد **چند** **گل** **حسن** **گل**  
 سرو نشان از قد و اندام **گل** **گل** **گل** **گل**  
 شنبلیله سخن از شایسته **گل** **گل** **گل** **گل**  
 سبزه بلبل شایسته تو **گل** **گل** **گل** **گل**  
 شد همس **گل** **گل** **گل** **گل**  
 لرزش چو دشت **گل** **گل** **گل** **گل**  
 فاخته به ذوق **گل** **گل** **گل** **گل**  
 بلبل **گل** **گل** **گل** **گل**  
 کبک **گل** **گل** **گل** **گل**  
 مرغ **گل** **گل** **گل** **گل**  
**گره هر انسان :**

فکر **گل** **گل** **گل** **گل**  
 کبر **گل** **گل** **گل** **گل**  
 کبر **گل** **گل** **گل** **گل**  
 کبر **گل** **گل** **گل** **گل**  
 کبر **گل** **گل** **گل** **گل**  
 کبر **گل** **گل** **گل** **گل**  
 کبر **گل** **گل** **گل** **گل**  
 کبر **گل** **گل** **گل** **گل**

**آدمیت آدمی بسعادت دین است :**

محو گمان کرده یقینی در اوست	آدمی آنست که دینی در اوست
روی بمعماری اسلام کن	آدمی پشت بر ایم کن
میرسد ارکان چو حروفش به پنج	پیش شریعت رو اسلام سنج
راه خلاف آمد عادت بود	رکن نخستین که شهادت بود
گمازنان دور از ارباب دل	هست دور از هر دو بهم متصل
شد بخدایت ره وحدت نمای	آن پای اقلیم الهی گشای
برده بدهلینز نبوت کشان	واندگرت گنج فتوت نشان
عاقبت هر دو از آن الله است	ور بنهایت نگری یک ره است

**روزه خاصان بریدن از هوا و هوس است :**

بلکه بریدن بود از هر هوس	روزه خاصان نه همین است و سوس
هر چه نشاید که بگوئی مگوی	هر چه نباید که بگوئی مجوی
گوش میرد از نشنیدنی	چشم عاقل باز بنادیدنی
پی مفرسای بر راه امل	دست میآلای به شغل دغل
بلکه دل از غیر خدا پاک کن	علم و عمل را زریا پاک کن

**صرف دینار و درهم :**

سخره مشو شحنه ادبار را	جمع مکن درهم و دینار را
گرچه به نحوست مشار الیه	هست مبرّد که بود سیبویه
ریش بجنبانی و دلخوش شوی	هر چه بگوید بز اخفش شوی
منع دنانیر و درهم ز صرف	پیشه کنی از سر جهل و شگرف

**عزت :**

حلقه ماری شده زنجیر پای	گر بود اندر بن غاربت جای
مخفل هر سقله کنی جای خویش	بد که بهر حلقه نهی پای خویش

ور شودت در کمر کوه سنگ  
 به که دو رنگان منافق سیر  
 گر کشتد شانه بسر پنجه شیر  
 به که حریفان کف راحت نهند  
 گر کندت بحر پر آشوب غرق  
 به که باشتی حریفان خاص  
 در کنف پرتو خور کم نشین  
 روی ز کلاکت لب جویتاب  
 آینه را در نظر خود منده  
**مصاحبت نیکان :**

مرده دلانند بر روی زلف  
 همدمی مرده دهد مردمان  
 غنچه که نبود بدهش زدن  
 سوسن بر غنچه که زبون آس  
 منطق طوفانی خطر جان  
 زانگ که از کفتمس آمد فرخ  
 توجه بسپهر نشانه هشیاری و

هر نفس از این برده نشانه  
 هست پس آینه بود آینه  
 شرف او بداند که کف  
 نگاری این دانه تو بر  
 به کانی که در کف  
 صیقلی آنچه در کف

گرد میان منطقه دانه پلنگ  
 پیش تو بندند به خدمت کمر  
 شمشیر او دهند از جنت سیر  
 مرهم انصاف بجراحت نهند  
 به گذرد موج هلاکت به فرق  
 بخت خود آری به پند خازن  
 که نبود حسد بر هم نشین  
 تا زنده صورت تو بر آینه  
 تر شود عابدی بر جود شاه

هر چه مرده بدهش غمناکی  
 صحبت مرده در غمناکی  
 لغز بر شمشیر کف  
 کف بر کف کف کف  
 کف کف کف کف کف

علائت بیداری است  
 هر نفس از این برده نشانه  
 هست پس آینه بود آینه  
 شرف او بداند که کف  
 نگاری این دانه تو بر  
 به کانی که در کف  
 صیقلی آنچه در کف



تو که بر بربط ناهید بست؟  
 برین صفت خضر آ که بیخت؟  
 خرقه شب نماید گون از چشده؟  
 شمع سحر امعه نور از که یافت؟  
 هست درین دایره قل و قیل  
 کس که جناب تقی رو  
 بر درین مرحله شافق شیب  
 قادر رفیق شناسی :

نعمت باشی نسیب منور تو روز  
 روز تو است منور تو صد شب  
 روزی که خور سکت دیوانه  
 روز چنان میگذرد شب چنین  
 شب چو ساد شمع است فروز  
 شب محلی روز بعد درد و سوز  
 هر چند مرود از شب جافی شنی  
 روز تو شد شد بعضی انگری  
 روز و شبت گر محمد باسان شود  
 وصف صوفیان :

شود صوفی چند بود نیستی؟  
 گوید از این هستی پر آستانه  
 نشده از خویش تویی همه چوایی  
 گویشی این همه آوازه چیست؟  
 چند تو بر هستی خود نیستی؟  
 بلکه شو از گو شدگی نیز گو  
 ده زدت از آنچه هستی تو بگویی؟  
 هر نفس این زمره تازه چیست؟

نی چه بود؛ آنکه بدستمان خوبش	ده تزد جز ز نیستان خوبش
بادیه هستی خود پسپرد	بی بد نیستان غده آورد
چون زنیستان شکر افشان شود	بهر حریفان شکرستان سود
از شکرستان چو بر آرد نفس	مطوطی جانها شود آج و کس
برایت این زلف که چون لی تلمه	در دلت بن لکنه که خود کی تلمه
قالب تو رومی و دل زنگی ست	رؤ که تلمه بن شوقه از کس است
به تن رومی دل زنگی که چنان	کات کی کس شکر است در کس
زنگ دور زنگی بد دور زنگی کس	کات دور کس کس کس کس
به که تلمه چو زنیستان سودی	کات کی کس کس کس کس کس
خشت ز زورده شات کس	کات کس کس کس کس کس کس
من ترمده از دلت بد می تلمه	کات کس کس کس کس کس کس
خرقه کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
دلق و برغ کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
دستگاه کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
دانه کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
هست کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس	کات کس کس کس کس کس کس

بر سر سجاده چو پایدیت      یا زرغونت بزمین نایدت  
رخ بزمین سای بوقت نماز      زانکه مصلاست حجاب نیاز  
از کجی و کجروی اندیشه کن      راستی راست روان پیشه کن  
فضیلت طلب علم :

تاج سر جمله هنرهاست علم      قفل گشای همه درهاست علم  
در طلب علم کمر چست کن      دست ز اشغال دگر ست کن  
باتو پس از علم چاویم سخن      علم چو آید بتو گوید چه کن  
علم شیر آمد و عورت قصیر      آنچه ضرور است بان شغل گیر  
هر چه ضرور است چو حاصل کنی      بد که عمارت گری دل کنی  
نصیحت بفرزند ، احقر از از همه نشین بد :

تا نشود برقع تو موی روی      پامنه از خانه بیزار و کوی  
سلسله بند قدم خویش بش      حبس نشین حرم خویش بش  
هیچکس از صحبت همخانگان      رخت مبر بر در بیگانگان  
طاعت بیگانه نه میمون بود      خاصه که سالت ز تو افزون بود  
نصیحت بفرزند ، تکلیف طفل دبستان :

ور بدبستان سرو کارت دهند      لوح الف بی بکارت نهند  
پهلوی هر سفله مشو جانشین      از همه بکتا شو و تنها نشین  
گرچه بخود نیست کج اندام الف      بین که چسان کج شده در لام الف  
لوح خود آدم که نهی برکنار      چون الف انگشت از آن برمدار  
دل و ش از شرم فکن سربه پیش      صاد صفت دوز بر آن چشم خویش  
خنده زان گناه بان گه باین      رشته دندان منما همچو سین  
دل مکن از فکر پریشان دو نیم      تنگ دهن باش ز گفتن چومیم  
کوش مکن بیپده هر قیل و قال      تا نکشی درد سر گوشمال

دار ادب درس معلم نکرده  
 سبلی او گرچه فضیلت ده است  
 پی چو بسر منزل قرآن بری  
 خیز و گره زن بدمین رحل و ار  
 بش ز رخسار نگو فلک او  
 هر چه گننی زان کهر سلمات خوبتر  
 حرف نوشته بدل منزل خرد  
 چون او حرف حنط وی ری جوی  
 ده خطاب در تقوی فایده  
 کوس شخصین خند آن نور موی  
 کتبی و کتبی کتبی کتبی کتبی

۲۷. ملامت شهر و شاعری:

شعر آن چاه عشر دلمار است  
 شعر که عیبش از عیب من زیاد  
 به فطرت آن کس کلامی است  
 غیر نفس آنگاه کبر است  
 آن کبر که نیست از دیگران  
 شکت من تا حدودی است

۲۳. حکایت ناشق بر الهامی:

به آید من هر چه می خواهم  
 هان بود از شعر و سخن  
 همه را می دانم و می بینم  
 که در این عالم چه می بینم  
 که در این عالم چه می بینم  
 که در این عالم چه می بینم

تازه صنم چون شمع او بدید  
 چون گل خندان زده او شکست  
 خواهر من میرسد اینک ز پی  
 ایست ز خوبان سخن آنجا که اوست  
 به شرف حسن خدا داد من  
 سادہ دل آن وسوسہ چون گوش کرد  
 در غلط افتاد ز گفتار او  
 کرد بسی در زہ بی ورد تکہ  
 بود در لب بسخن باز کرد  
 سنگ زد آن ماہ کہ ای ہرزہ گوی  
 قبیلہ مقصود یابی پیش نیست  
 شرم طلب ترک دوئی بردست  
**حکایت زاغی کہ روش کبک آموخت .**

وان ہمہ شور و شغف او شنید  
 غنچہ نوشین شامانید و گفت  
 بد ز چو من صد سر یکموی وی  
 من کیم و صد چو من آنجا کہ اوست  
 رفتہ بشاگردیش استاد من  
 قاعدہ کار فراموش کرد  
 چشم وفا تافت ز دیدار او  
 دیدہ زہ دور و کسی ند برآہ  
 لایہ گری پیش وی آغاز کرد  
 بہ کہ بگردانی از این ہرزہ روی  
 قصد آن قبیلہ دو اندیش نیست  
 روی ارادت بد بت آوردنت  
 زاغی از آنجا کہ فراغی گزید  
 زنگ ز دود آینه بے غ را  
 دید یکی عرصہ بد دامان کوی  
 سبز و لالہ چو لب مہوشان  
 درہ کبابی بد جمال تمام  
 فاختمہ کون صدرہ بپر کردہ تنگ  
 یا بچند بر زدہ تا ساق پی  
 بر سر ہر سنگ زدہ قہقہہ  
 تیز رو و تیز دو و تیز گ  
 نیہو و دراج بدو عشق باز

رخت خود از بے غ بد راغی کشید  
 خال سید گشت رخ بے غ را  
 عرصہ دہ مخزن پنهان کوی  
 دادہ ز فیروزہ و لعاش نشان  
 شاہد آن روضہ فیروزہ فد  
 دوختہ بر صدرہ سجاف دورنگ  
 کردہ ز چستی بسر تیغ جای  
 پی سپرش ہم زدہ و ہم بی رہہ  
 خوش برش و خوش روش و خوش خرام  
 بر محمد از گردن و سر سر فراز

زانچو دید آن ره و رفت راو  
 بادای از دور گرفت راو  
 باز کشید از روش خویش پی  
 بر قدم او قدمی می کشید  
 در پیش القصد در آن مرغزار  
 عاقبت از خامی خود سوخته  
 کرد فراموش ره و رفت راو  
 حکایت زنگی که روی خود در آئینه دید :

دیو شرابی چو باسی آینه زین  
 رنگ چو کاشت بفره حیا  
 مانند دهن چون دهن چمنه  
 رفت بره گشته کرد پی  
 دیده چو بر بالای آینه  
 آب دهن بر رخ او افکند  
 گفت که آینه ای سادگانه  
 بشو کسای بویش را بماند  
 حشمت ای که در جو مهر و خورشید  
 در روی او کس از او  
 چون بر رخ او آینه بکشد  
 بود همه در او  
 زانوقت که آینه  
 در عین آینه کانی  
 کانی

### جمع کتب :

جمع کتب از سره و تا سره  
آن خوره کن بخند که از چرخد  
تا بیری از همد فردا سبق  
نام که خواند بره تصواب  
آمده چون خشتست بگردت خوره  
بست میان تو و مقصود سد  
زان کتب امروز بگردان ورق  
باشد از آن علم سید رو کتاب  
تعلیم بی مزه و منت ( حکایت عالمی که در چاه افتاد ) :

تعلیمی از چاه جهات بیرون  
عجب مدد دست ندادش برآه  
سید منت درنگ چاه آرמיד  
عوره بر آورد که ای ره نورد  
بوی مروت پسر چاه که  
راه رو آمد پسر چاه و گفت  
گفت نخست از کوه آمد خویش  
گفت که شاگرد همین توام  
گفت که حاشا که ازین چاه پست  
من که به تعلیم میان سوده ام  
دشمنه از روی خردمندیت  
کی بجزای دگر آلامش  
در تات این چاه نشینم اسیر  
پدید علمم چو بلند اوفتاد

### تذکرات حکایت عمر بن عبد العزیز :

چون عمر دوخته عبد العزیز  
قلمه عدل عمر ناره کرد  
دولت دین شد شرف ملک نیز  
ملک و خلافت بدین اندازه کرد

کوه نشینان که از ظلم سپناه  
 یویه کندان بر سر راه آمدند  
 کان شد پیشین ستمگر چه شد  
 وین شد عدل دلی فیروز روز  
 زه سپری گفت چه من پرفتند  
 مژده رساندند که بودی دایر  
 بر رعد از لیک دایری سواد  
 بر آه و بر گریک اندر چه گفتند راه  
 این محمد زودت این خسرو است  
 آن ز خست است گریک است  
 وین باره چون بدی که  
 نصیحت بوزراء:

ای جو قیامت خیز گریک است  
 تو قیامت پس خردت  
 هر که است خردت قیامت  
 چند نامی که  
 تو سید عالمی خردت  
 آنکه در خوابت خردت  
 خردت که در خردت  
 چیزی که در خردت  
 در قامت خردت  
 و آنکه در خردت  
 در خردت

خواستند بودند از سر راهی راه  
 بهر خیر بررسی شده آمدند  
 حاجت دین تو کردی اختر چه شد  
 نیست که شد بر آه فیروز  
 من خردت خیر که شد فیروز  
 در رعد تو من بیس که شد  
 خیر خردت خردت  
 خردت خردت  
 خردت خردت  
 خردت خردت  
 خردت خردت

خردت خردت  
 خردت خردت  
 خردت خردت  
 خردت خردت  
 خردت خردت  
 خردت خردت  
 خردت خردت  
 خردت خردت  
 خردت خردت  
 خردت خردت



بلکه زده زخم ز افسردگی  
هو که زند بر سر کلمات گره  
های بخورد گشته مسر تا بچند  
چند همد گاری ظالم کنی  
تا ببری از دل ظالم غیر  
شوم دهقان تا بخون جگر  
سوخته آتش بیداد است  
داند کنی نقل به انبار شده  
حصه دهقان چو شوی غور رس  
مید تا جگر که در آوارگی  
شد زیر آفت همه صرف زکات  
کسب بیچاره کدر شهر و گوی  
در کف از آتش ستمکارش  
خارش بیر که چون خاریشت  
چون شود از خار تپه پشت او  
گاوک شیر آور هر بیروزان  
گرسنه و تشنه شده گوشه گیر  
مال یتیمان برهت پای مال  
زبور طفلان ز طبع لثیم  
نقل شب عیش تو نقل سخن  
مضطرب تو آنگاه به پنگت بلند  
حیلله بعد گونه نمودن توان  
کار تو شد هر دل صد هزار

نیستی آگاه از آرزوگی  
از ره معنیت بود پند ده  
جهاد بکاری که همو نیست پند  
وز مددش کسب عظام کنی  
کردن مظلوم کنی زیر بار  
گشته وی آمده در ده به بر  
داند و کاهش شده بر باد است  
کاه بری بهر ستور سپید  
داند اشک و کد رو است و بس  
جمع شده جز بجگر خواریگی  
در کف قبض است هنوز از برات  
ز آبله دست کند آب روی  
هیچ بجز آبله نکند آریش  
خه بودش پشت از خار درشت  
قیمت او را کنی از مشت او  
خرج شده از تو بخراجت سال  
خون جگر میخورد آکنون چو شیر  
حاصل سایل از تو دل سوال  
هست زر سائل و در یتیم  
نوبنو از تیره دلان کهن  
مال فلان گوید چو است و چند  
وز کفش آن مال ربودن توان  
شره نمی داری ازین کار و باره

کز تو قلمرو چو قلم شد نگون  
ملایک ز غوغای تو در انصراب

بیش مکن دست تطاول برون  
شه ز تو بد نام و رعیت خراب  
**حکایت وزیر جاه طلب :**

عهد وزیرتی چو رسمیتی بود  
چون قام برآمد بر بدختی  
پدش قول شدی برت  
جان حسود ز حسد به انگریز  
ساخت جدا دست خود ز وزیر  
تو ش مایه بر دست خود  
دست داری از تو بر  
پیر مایه بر دست خود  
دست خود ز دست خود

بود یکی شاه که در مدت وصال  
دست قلم ساش جدا ساختی  
هر که گرفتگی ز هوا دست  
دست وزارت بوی آراستی  
روزی ازین قاعده پسند  
دست برنده بهر سر فلانند  
چشم خرد کرد فرار آن وزیر  
دست خود از بخردنی خود گرفت  
تجربیه ندرت زد دست نخست

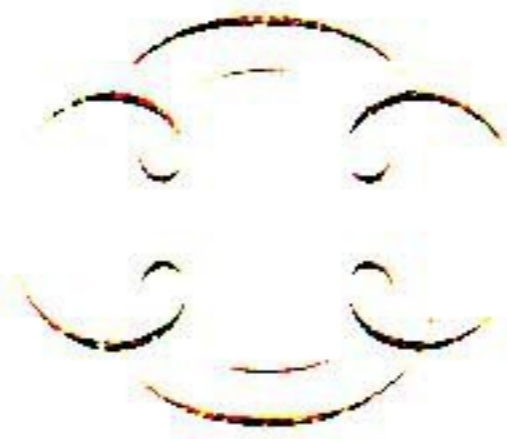
**حکایت پیری که رویه جوانان داشت :**

هستی ستمیانی بگفت شاه  
بوی نشست از رویه جوان  
تو رویه قاریت قلمی می بود  
دید که هر که بدنی جوان  
بچهره افروزی و دست  
بناک چینه که کاشی خدای حکم  
بویچند مایه برین تا  
کشتا بهر مایه برین تا  
بویچند مایه برین تا  
کشتا بهر مایه برین تا

هستی ستمیانی بگفت شاه  
بوی نشست از رویه جوان  
تو رویه قاریت قلمی می بود  
دید که هر که بدنی جوان  
بچهره افروزی و دست  
بناک چینه که کاشی خدای حکم  
بویچند مایه برین تا  
کشتا بهر مایه برین تا  
بویچند مایه برین تا  
کشتا بهر مایه برین تا

از جوانی ز سر خود بند  
نیم دهی همده این بنده باش  
کنجده روشن به تسمه شود  
روی پره آن پیر از من امید  
بماند تو گویی بسر این معجزه  
سر چه از دوی شنید این خیر  
ز آن گس از پیر چه این شبهه داند  
دهی خود آورد ز معجزه برون  
پیر بناید که ای در فروغ  
گفت بی آنکه گنم آفت  
ران بپس افتاده ز راهیم ما  
پیر نازی جمعی عدوت زشت

داد دل پی سپر خود بده  
جمع کن پیر پیرا کننده باش  
گفت که دیر آمده خیز زود  
ز آنکه سره هست ز معجزه سفید  
شعر سفیدست ز دوی سره  
خست چه دور حالی و بیچیدم  
برده کافور ز سنبل کشید  
چون شبه شب رنگ و چو شب قیر کون  
مک ز تو که پیر چند بود این دروغ  
کایچه زند از طلب ما رخت  
هر چه بخواهی تو بخواییم  
رشته بیوند بهفتاد است



۵ - لیلی و مجنون

وصف نازقہ :

ای نازقہ تو بسرخ موئی	داده بدو کون بسرخ روئی
ونگش کہ عجب شفق نسق بود	خورشید رخ ترا شفق بود
هم رنگیش از خواست گردون	هر شه چرخ بود شفق کون
اختر چشم و هلال کردن	زو بختی چرخ جسم روشن
کامی که زده بره شقیق	زان آشفته چپار بر لیلین
کوهش باند قدر چون طبر	و از سره خلق کجاست

حکایت خیر گمشده :

آورد که و اعطی سخندون	در شامی ز بود سدا کسبون
از دفتر عشق ناله می براند	تا شام و شامی شامی براند
خبر که شده بر او کما بود	بوی آشفته جودش کما بود
زاد بنگ که گشت جسد هر روز	کس بدو بدو جسد هر روز
بی محنت عشق دیده هر کس	بی جودش کما بود هر کس
بر نخست لاجبی سده هر کس	هر کس کما بود هر کس
کما بود کما بود کما بود	کما بود کما بود کما بود
خبر که شده بر او کما بود	کما بود کما بود کما بود

غزلت آدمی :

جوانمست بچند آتش می دوزد	بهر آتش کما بود آتش می دوزد
عقل که چند بر سرش دستا	بهر آتش کما بود آتش می دوزد
شخصی کس که آتش کما بود	بهر آتش کما بود آتش می دوزد
سیرت کما بود کما بود	بهر آتش کما بود آتش می دوزد

در وصف نازقہ :

کما بود کما بود کما بود	کما بود کما بود کما بود
-------------------------	-------------------------

زنجیره زده چو موی زنگی  
طالع شده در شفق هالالی  
پیشش همه گوه و دشت یاسان  
بر قلاد گوه گرد بادی  
آئینه گری بهر کف پی

چون لبک دری روان تدروی  
هنگونه نکرده لبک گدازگون  
نی نی ز مد تمام نیمی  
مژگانش ز مشک تیر دلدوز  
چشمش به نظاره دوخت در رو  
خون در دل لطف و اعل در رنگ  
زنبور غسل مگر به گنزار  
بیشی زده است و کرده پرنوش  
چون غنچه زرشح صبح خندان  
چون سیم عجب خرد فریبی  
با دانه ز لطف از او نموده  
گویی تو که سیمتن نگری  
حلقه شده گرد سیمش انگشت  
بر پیای دلی نهاده بندی

گوی زر خور ز نیز گردی  
شد عرصه دهر ظلمت آباد

مویش چو شفق زسرخ رنگی  
از گردن و موی او مثالی  
بی ماندگی از روش فلک سان  
سیلی کردی میان وادی  
گردی پی راه بین بهر جای  
وصف رخساره معشوق:

در حجله ناز دید سروی  
روئی ز حساب عقل بیرون  
جیبید چو کشیده لوح سیمی  
بروش گمان عنبرین توز  
آهو چشمی که گوئی آهو  
چون لعل لبی ولی نه از سنک  
لوچک دهنی عجب شکر بر  
بر برگ گلی شده هنر گوش  
درج دهنش ز عقد دندان  
سیمین ذقنش ز لطف سیمی  
بروی خالی ز مشک سوده  
غیب که از اوست طوق واری  
سیمین سیمی گرفته در مشت  
هر موی ز لطف او کمندی

وصف شب:

شب کز سر چرخ لاجوردی  
در ظلمت چه مغرب افتد

زرین طاوس ازین کهن باغ  
 مشکین پرها ز هم گشادند  
 فروخت هزار مشعل نور  
 حیای زنان :

مردان همه جا خجسته خاند  
 آمد شد عشق کارزن نیست  
 عشقی که بر آورد سر از جیب  
 درد انتظار :

زبان چیست بشر که دافکاری  
 پر خون دل و دیده نامدادن  
 که یافتند نطق را حیای  
 که گناه بروی از کزانه  
 از نطق زبون روی که بندد  
 کس روی چندان کسان میباشد  
 ابتدا و انتهای عشق :

عشق از اول سرور شد داشت  
 بی زنجیر ابراهیمت که روی  
 سرمایه حاجت و سرور است  
 چندان می آید خجسته چه خوش نیست  
 عشق آمد بر روی فرزند  
 بی دادی بر آید از روی  
 حکایت نایقه و مجنون :

باز آید ز روی زان که در

بگذشت و نشست لشکر زاغ  
 کافوری بیضه نهادند  
 رخشانی بیضه ی کافور

بیچاره زنان که بستند باند  
 زن ملامت در خوشنیت نیست  
 ز مرد هنر بود زون حسد

برده سبب فرقت تمسک  
 آورد بوسه دست نازان  
 و گفتند خنده جیب حیای  
 حرام آوردند ز غم  
 بر جان بی روی کزانه  
 چه دروغ ناز نازان ملامت

در زبان و آهنگ  
 بی جیب ملامت زان  
 ز روی نازان هر  
 ناز نازان که در  
 بی دادی بر آید از روی

در روی زان که در

از بچه اگر جدا فتادی  
قیس از بچه نطقه راجدا کرد  
میایی دوسه راه چونکه بسپرد  
نطقه چوزمانه سست تر دند  
آن لحظه که قیس را خبر شد  
زان قصه چو قیس آلهی یافت  
رو کرد بر راه نطقه را باز  
میایی دوسه چون برید نطقه  
شد قیس ره میده دل دیگر بر  
چون قیس ز نطقه بیخبر گشت  
این قصه چو قیس بر سر آورد  
بر قیس زد دست رفت چاره  
ز آمد شد نطقه شد جگر خون  
همراهی ما بیه مهال است  
آن بد که گره زد گشائیم  
این گفت وز نطقه رخت بکشد  
آرا بدیدر خویش بکذاشت  
عشق پات :

در خطه این خط مجازی  
لیکن همه کس بان سزانیست  
معشوق نکو سرشت پند  
خطاب مجنون پندر :

ای اصل وجود گوهر من

در فرقت او زیا فتادی  
رو درره یار دلربا کرد  
اندیشه ایایی از خودش برد  
بر بوی بچه ز راه گردید  
تا بچه خویش بی سپر شد  
دامن زهره خود تپتی یافت  
وز نغمه شوق شد حدی ساز  
دور از بچه رنج دید نطقه  
بیخود ز هجوه عشق دادار  
نطقه بره گذشته بر گشت  
بر دیگرش بره در آورد  
این واقعه شد سه چار بره  
این روز ز سینه داد بیرون  
خشنودی ما زهم خیانت  
هریت بره دیگر گرائیم  
پند از دل انخت انخت بکشد  
تنها ره بر خویش برداشت

نیامو هنرست عشق بازی  
هر منظر خوب دلگشا نیست  
این کار حاصل زشت نماید  
خاک قدم تو افسر من

گل کرده تست آب و خالی پرورده تست جان پاک  
 من عیسی مریمه درین دیر در راه مجردی سبک سیر  
**وصف صبح :**

چون باز سپیده ده آرزین رخ نشست بر شیشه زانغ  
 زانغان سید زبیر آن باز کردند ز شیشه پرور  
 شد قیس چو زانغ صبحده خیز هفت روز براهی  
**رحم :**

لرحم ترحم شنبده پیشی خلعت رحیم شنبده  
 رحمی بنده که برده نماند جان از سبقت مجرده  
 فداده که آرزین عورتی نفس است بجز آن راهی چو بی  
 آن دست خالی برده زانغان سید سیر  
**یگانه است صدا ندارد :**

انگشت درین سرچشمه دست که برده بی دست  
 دست دگر سوسه شد بداند که سبقت  
 طاقی که تر بود بی دست که در راهی  
 هجرت آوردن که برده سبقت که در راهی  
**امر مجال :**

نفس که بود سبقتی هفت روز بی دست  
 بداند که سبقت مجال که در راهی  
 سبقت که بود بی دست که در راهی  
 که در راهی سبقت که در راهی

قرآله اویسی مجنون اله وریک :

کتاب بود بر زبان چو در راهی  
 که در راهی سبقت که در راهی



بر یاد دوزانف مشک فامش میگرد نظاره دولامش  
مذمت جهل .

بادی که زنای جهل خیزد در دیده عقل خاک بیزد  
حرفی که نه دانش نگارد در نامه سیاه روئی آرد  
نوفل نه سخن زجهل گوید بانامه سهو و سهل گوید  
مغزست نه پوست هرچه او گفت مغزست و نکوست هرچه او گفت  
از گفته او ورق میچید روی دل ازین سبق میچید  
بردباری و شکیبائی :

آری هرکس برای کاریست هرشیر سزای مرغزار است  
دوات بدرم خرید نتوان ایوان بهره کشید نتوان  
آن به که بنیام و بد بسازیم هریک به نصیب خود بسازیم  
وصف شب و صبح :

این گفت و چو پادشاه خاور بگست طناب خیمه زر  
مساین سرخورد بخارده بنهاد بر بستر خرد بیخود افتاد  
چشمش همه شب بخواب نغنود بیهوش فتاد خوابش این بود  
چون صبحدم از غزاله خور پوشید زمین غلاله زر  
مجنون که بخواب بیخودی بود از خواب شبانه چشم بگشود  
رحم بچووانات و وصف آهو :

میزد بهمین خیال گامی ناگاه زدور دید دامی  
در مطرح آهوان نهاده دربند وی آهوئی فتاده  
صیاد گرفته تیغ خون ریز چون تیغ دویده بر سرش تیز  
آهو بشکنجه طپیدن صیاد و شتاب سر بریدن  
مجنون چو بدید آه برداشت تا پیش کشنده راه برداشت  
دستش بگرفت و کرد فریاد کز دست توداد میکنم داد

هیچ از زخدهات بهره هست  
 بردار و بدست اظف بکشای  
 پایش قلمیست خیز رانی  
 بر صفحه خاکش گذارست  
 هفت است قلم درین شکی نیست  
 آنرا مشکن بسخت بستن  
 در طوق جفا چنان کبودی  
 ظلمیست بد پیش عفن روشن  
 زین مضامه پزاش غمور  
 چشمی داری سوزی آوری  
 چشمش که از حیره حدائی  
 حیثیست تپنی از در غمده  
 آن گردن سادگی تپوند  
 دانی که بطوق در غمده  
 آن سیند که اوج سینه است  
 از کینه خفاق بدست سینه  
 در بهادتی آن بالفتت بر کبر  
 خنجر چه قلم کرمه در مشقه  
 او را شده شدت با سینه  
 آن کوشش که سینه در مشقه  
 در کوشش که سینه در مشقه  
 زلفش که چه سینه در مشقه

از پیر خدا بدار ازو دست  
 تیغش زنگار و بند از پی  
 شق کرده سرش بی زوئی  
 از چهر قلم رقه تکدر است  
 در هفت چهر اندکی نیست  
 عمدا نسرده قلم شاستن  
 لایق بود هیچ زوئی  
 آن موق ملامت در تکرار  
 در گردن خدمت پوزش کنی  
 سر زده بر کوه سوزش  
 آن سینه در کوه سوزش  
 آن سینه در کوه سوزش  
 آن سینه در کوه سوزش  
 آن سینه در کوه سوزش  
 آن سینه در کوه سوزش  
 آن سینه در کوه سوزش  
 آن سینه در کوه سوزش  
 آن سینه در کوه سوزش

گر در شکم طمع زنی خاک  
بد زانکه چنین شکم زنی چاک  
وصف شبان :

تا که رمه بر آمد از راه  
سردار رمه شبانی آگاه  
در وادی جست و جو لیمی  
از پشم سید ببر کلیمی  
موسی وارث بلف عصائی  
در دیده کرک اژدهائی  
خوی زمانه :

اینست بلی زمانه را خوی  
آسودگی از زلف نام جوی  
صد سال بلا و رنج بینی  
کسوده بلی نفس نشینی  
نگریده تو جای خویشتم گره  
هیچش نگیرد ز روی تو شره  
وصف آهو :

آهو نه که لعبتی معور  
زیبا شاهی بدیع منظر  
چشمش برده ز آهوان دست  
بی سرمه سیاه و بی قبح مست  
مستان همه در خمار چشمش  
آهو چشمان شکار چشمش  
شاخش چو فتیله ز عنبر  
بر فرق فتیله موی دلبر  
شاخی بی برک کس ندیده  
برمشک ممر ناف شد چست  
هر بند از آن دو شاخ نوزاد  
آهو چشمی بعشوه جسته  
سینه چو شکم برنگ کافور  
نسرین سرین او درین باغ  
یشتش ناشیده هیچ باری  
پرورده میان سبزد و آب  
پایش قلمی خط آزموده  
چون لاله ندیده محنت داغ  
بروی نشستہ جز غباری  
آسوده ز رنج دست قصاب  
جز بر خط سبز سر آسوده

مذات حرص و آرزو

گفتا که طمع نکرده زبیرم  
 ناگشته طمع مہار بینی  
 بر خالق کہ کارها دراز است  
 عاشق کہ بتو کاین دو خاص است  
 در کوه و کمر کمر فلانده  
 تا بہر کسی کمر نہ بندہ  
 وصف تابستان :

روزی کہ سمود نیم روزی  
 شد دشت زریاک و سنک پردہ  
 حالتہ شدہ مرا زان بہر سوی  
 گر گور بدشت زو نہدی  
 چون نعل سوزر زان بیہدی  
 لیتی ز ہوائی لڑہ خوش  
 ہر آوہ لڑان در آن تندہ  
 ہر چشمہ آوہ در خوردشن  
 لڑتی مہدی ز آت آوہ  
 ہر تختہ سنک داشت بر جوان  
 لڑ سنک آوان دل ہر آوہ  
 بیچہ بانان لڑتی مہدی  
 کرد دستہ خود را نمی برد :

ہر چاہد کہ مرد جہر آوہ  
 دور است بدشت ہائیں آوہ

### حیای دختران :

دختر که بود به پرده شرم  
با مادر و با پدر چگوید؟  
هر غم و دام :

هر غمی بپیرید از آشیانه  
دید آمده دانه پدیدار  
از پرده خاك دام بر جست  
مغروری خوبان :

خوبین همه همچو گل دورویند  
کس قند و ف نورزید  
پیدا چو ارغوان بسازد  
دامن چو نهاد در کف خار  
کس کان نه تراست خار بهتر  
وصف صبح :

چون زرده بیضهای گردون  
زیر خم طاق لاجوردی  
چمنون پی جست و جوی دلبر  
مذمت صیادی :

آیین دداست صید کردن  
بر من همه جانور حرامند  
دندان کردی بخوششان تیز  
وصف نخل :

در صحن سراس بود نخلی  
آسان خرجی نفیس دخلی

خرجش زخم سحاب توشه  
 هر خوشه رواج بخش خوانها  
 خوشه نه که شوشهای زر بود  
 رنگش چو عقیق و چاشنی شهد  
 قادی چو قد شکر دهان  
 دخالش سرو شاخ غرق خوشه  
 شیرین کن تاخی دهن ها  
 هر بت سالك عقیق تر بود  
 لب طالب هم از او بعد جهد  
 مرغان سرش شهید بخوانان

وصف کبوتر :

ای مرجان ساق لعل منشار  
 فذوق سر فستق بر و پست  
 یقوتی چشم غنیمتین خدوق  
 در قوسی دگر آشنایی  
 آنگهی بخش شب سپهرین  
 لعل و کبر از غنچه برده  
 هر خرقه آسمان بر لب  
 سر بر کرد از چشم برده  
 مرغی زرق قلی ناز  
 بر لغات جاد کب سپهرین

وصف بیمار تب دار :

می بود از خطی که آسمان  
 از تب جوی که بود سوادان  
 بر آینه که از لب کرد دست  
 داشت به تپش که پادشاه  
 آه به لبش که در آینه  
 در سینه که در سینه  
 تب آن که در تب آن  
 تب آن که در تب آن  
 تب آن که در تب آن  
 تب آن که در تب آن

تکویحش شادی بهر آن دشمنی و غیر شریک آنی :

تو که در دهن چنان  
 چون سوزن که در دهن

رانجی کہ بخود نمی پسندم  
این چرخ ستمگر جفا کوش  
دی کرد بزخم دشمن آهنگ  
شاد از غم کس تریستن به  
دانا کہ بود درین غم آباد ؛  
چون بر دگری رسد چه خندم ؛  
کی نوبت کس کند فراموش ؛  
فردا بسبوی من زند سنگ  
بر محنت خود گریستن به  
آن ، کز غم کس نمیتود شاد

### وفاداری سنگ :

ای طوق وفا قلادۀ تو  
هستی بوفا ز آدمی بیش  
یاک اقمه زدست هر که خوردی  
شیران جهان فتادۀ تو  
وز جمله زراه محرمی بیش  
صد سنگ خوری و برنگردی

### حکایت شکستن لیلی خارف مجنون را :

مجنون چوشنید این بشارت  
بگرفت بانف شکسته جامی  
آن داشده چون رسید آنجا  
در دست گرفته کسه یا جام  
هریک زکف چنان حبیبی  
مجنون از دور چون بدیدش  
بیخود شده میل خاک ره داشت  
چون نوبت وی رسید بی خویش  
لیلی ویرا چو دید بشناخت  
نداده نصیب از آن طعامش  
مجنون چو شکست جام خود دید  
آهنگ سماع آن شکستش  
بر خاست بموجب اشارت  
میزد بحریم دوست گدمی<sup>۴</sup>  
صد داشده بیش دید آنجا  
در یوزہ گرش ز خوان انعام  
می یافت بقدر خود نصیبی  
عقل از سرو جان زتن رمیدش  
خود را بحیل پیا نکد داشت  
آورد او نیز جام در پیش  
کارش نه چوکار دیگران ساخت  
کفگیر زدو شکست جامش  
گویا کہ جهان بکاه خود دید  
چون راه سماع کرد مستش

می بود بران سرود رقص  
 کاعیش که کام شد میسر  
 همچون دگران نداد کام  
 بامن نخریش هست تنها  
 بیپوده شاست من نجستست  
 آن سنگ که زد بجه من فاش  
 تا در صف واقفان این راز  
 گر چه مرا شاست یاره  
 کان ایضه مرا که چه شاست  
 مدهت سو کواری در مرگ کسان :

بمردد هزی بسو کواری  
 زان وسوسه خویش ز تپنی کن  
 بر باد هوا داده جوالت  
**وصف خزان :**

چون از نس خزان د خندان  
 از خامت سبزه هوا داده  
 از بار زهر کن که گریه  
 غده من درخت بر ساداحت  
 از پنجه های این لاجه کن  
 استان زهلی سرود شسرد  
 که دایم من در آن ندان  
 شد هوشی سرک در بر  
 از خندان سوزین لاله خندان  
 که آتش چو دانه آن در بر

کس بزمه نند سو دای  
 بامن به دل ز من ز تپنی کن  
 مایه در حلقی در لانت  
 استلال در دانه خندان  
 در برک بزمه سو دای  
 ساد آن سوزین لاله  
 سادای چمن در سوزین  
 که سوزین لاله  
 سوزین لاله  
 سوزین لاله  
 سوزین لاله  
 سوزین لاله  
 سوزین لاله  
 سوزین لاله



نارنج بشاخ پیش بینا گوی زر و صوابجان مینا  
عذاب زبرکت زرد پیدا اشک رخ عاشقان شیدا  
رز کرده گهی زشخ انکور عقد در لب و ساعد حور  
گاه از سر دار طرم تاك آویختند رنگین بی باک  
گد داده بدست دست بوسان رنگین انگشت نوعروسان  
امرود بشاخ خود نشسته بر دشنه عود گوشه بسته  
بدام بعبرت ایستاده صد چشم بهر طرف کشده  
باغ تہی از گل و شکوفه بغداد شده بدل بکوفه  
بغداد بلوفگی نشان مند با کرکس و کوف گشته خورسند  
در زاویہ زوال یابی عالم زخزان بدین خرابی

### نصیحت جامی بفرزند ( کسب کمال ) :

در کسب کمال بایدت جهد در به طلبی بسر بری عهد  
گرداب طلب وسیع و دوراست دریای علوم دور و غوراست  
قانع نشوی بهر چه یابی از خوب به خوب تر شتابی  
مذمت مال و جاه :

هشدار که باشد اندرین راه از حشمت و جاه گنوده صد چاہ  
از کور دلی زره نیفتی چون کوردلان بچه نیفتی  
هشدار که رهنمان تقدیر از سیم و زرنده کرده زنجیر  
زنجیری سیم و زر نگردی ساکن نشوی زره نوردی  
هشدار که هر زره فتاده غوایست میان رد ستاده  
تا که ندمد بسر فسونت وز راه نیفکند برونت

مذمت خط بد و غلط نویسی :

حرفی که بخط بد نویسی دروی همه عیب خود نویسی  
گر عیب مرا کنی شماری معیوبی خود بیوش بوشی  
در خوبی خط اگر نکوشی از بهر خدا نه لیسر هوشی  
حرفی که نهی برستی نه لیسر هر هنر است راستی نه  
آندم که نویسیش سراسر باسخه راستی برادر  
چون خود کردی فساد از آغاز اصلاح بدبازان مینداز



۶ - پرستش و زلیخا

تحقیق در تجلیات جمال شاهد هستی :

در آن خلوت که هستی بی نشان بود  
وجودی بود از نقش دوئی دور  
جمال مطابق از قید مظاهر  
دلارا شاهی در حجاب غیب  
نه با آئینه رویش در میانه  
صبا از طره اش نگسسته تازی  
گشته با گلش همسایه سنبلی  
رخش سده ز هر خطی و خالی  
نوی دایری با خویش میساخت  
ولی ز آنجا که حکم خوب روئیت  
تا درو تب مستوری ندارد  
نظر کن لاله را در کوهساران  
کند شق شقه گلریز خارا  
ترا چون معنی در خاطر افتد  
بیاری از خیال آن گذشتن  
چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست  
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس  
زهر آئینه بنمود روئی  
زویک امعه بر ملک و ملک تافت  
همه سبوحیان سبوح جویان  
شدند از بیخودی سبوح گویان

بکنج نیستی عالم نهان بود  
ز گفت و گوی مائی و توئی دور  
بنور خویش هم بر خویش ظاهر  
مبرا دامنش از تهمت عیب  
نه زلفش را کشیده دست شانه  
ندیده چشمش از سرمد غباری  
نه بسته سبزه اش پیرایه برگ  
ندیده هیچ چشمی زو خیالی  
قمار عاشقی با خویش میساخت  
ز پرده خوهر و در تنگ خوئیت  
بد بندی در زرو زن سر بر آرد  
که چون خرم شود فصل بهاران  
جمال خود کند زان آشکارا  
که در سلك معانی نادر افتد  
دهی بیرون بگفتن یا نوشتن  
نخست این جنبش از حسن ازل خاست  
تجلی کرد بر آفاق و انفس  
بهر جا خاست از وی گفتگوئی  
ملك سر گشته خود را چون فلك یافت  
شدند از بیخودی سبوح گویان

ز غواصان این بحر فلک فلک  
از آن امعه فروغی بر گل افتاد  
رخ خود شمع از آن آتش بر افروخت  
ز نورش تافت بر خورشید یک تاب  
ز رویش روی خویش راست ایلی  
اب شیرین بشکر ریز بگشاد  
سر از جیب مه گنعم بر آورد  
چون اوست هر جا جاوه کرده  
بهر برده که بینی پردگی اوست  
بعشق اوست دل را زندگی  
دلی کو عشق خویین دلجوست  
هلا که لغاضی که گد اوئی  
که همچون یاروئی عشق ستوده  
توئی آینه او آینه  
چو یار مغاری گشته هم اوست  
من و تو در همان کاری شده  
خداش دامن قند توئی کرد  
همان بهتر که عشق تویم  
فضیلت صادق و راستی :

بر آمد غلغل سبحان ذی الملت  
ز ک شوری بجان بلبل افتاد  
بهر کاشانه صد پروانه را سوخت  
برون آورد نینوفر سر از آب  
بهر مویش ز چمنون خست میانی  
دل از پرویز برد و جان ز فرهاد  
ز ایخا را دعر از جان بر آورد  
ز معشوقان عالم بستد برده  
قتل جنین هر دل بردی اوست  
بعشق اوست جان را ناهوشی  
گر داد و نری من و من  
که از ه عشق و زوی اداسی  
از آن سر بر آورده هر که  
توئی آینه او آینه  
کایه کایه و کایه کایه  
بچه و پاره کایه  
دلی که در آن کایه  
کایه کایه کایه کایه

جان من  
که از آن  
چو یار  
من و تو  
خداش  
همان  
فضیلت  
سخت  
از آن  
چو یار  
من و تو  
خداش  
همان  
فضیلت

چرا دوزی بقدر زشت دیبا  
ز دیبا زشت زیبائی نیابد  
چو از دیبا نگرده زشت زیبا  
رخ گلگونه را گلگونه باید  
ولی دیبا سوی زشتی شتابد  
چو گلگونه بر روی تیره مالی  
کس از گلگونه گلرنگی فراید  
نبیند دیده زان خیز تیره حالی  
**بیان تطورات و تبدلات عالم وجود :**

حقیقت را بهر دوری ظهوریست  
اگر عالم بیک دستور ماندی  
ز اسمی بر جهان افتاده نوریست  
گر از گردون نگرده نور خود کم  
بسا انوار کان مستور ماندی  
زمستان از چمن بارار نمندد  
نگیرد رونقی بزار انجم  
ز تأثیر بهاران گل نخندد  
**وصف سکوت و آرامش شب :**

شبی خوش همچو صبح زندگانی  
ز جنبش مرغ و ماهی آرمیده  
نشاط افزا چو آیه جوانی  
درین بستان سرای پر نظاره  
حوادث پای در دامن کشیده  
ربوده دزد شب هوش عس را  
نمانده باز جز چشم ستاره  
سگان را طوق گشته حلقه دم  
ز بانگ صبح نای خود بریده  
ز کنج حارس دیده شکل کو کناری  
ز کنگر دار کاخ شهر یاری  
خوای کو کنارش کرده در خواب  
به بیداری نمانده دیگرش تاب  
هجوم خواب دستش بسته بر چوب  
ستاده از دهل کوبی دهل کوب  
فراش غفلت شب مردگان طی  
نکرده مؤذن از گل بانگ یاحی  
**طالب مجهول :**

بلی این حرف نقش هر خیان است  
مرادی را ز اول تا ندانی  
که ز دانسته را جستن محالست  
کجا در آخرش جستن توانی ؟

افغان زليخا :

مرا ای کاشکی مادر نمی زاد  
ندانم برچه طالع زاده ام من  
اگر بر خیزد از دریا سجایی  
چو ره سوی من لب تشنه آرد  
ندانم ای فلت بهمن چه داری؟

گرم ندهی بسوی دوست پرواز  
گر از من مرگ خواهی مرده اینک  
وگر خواهی مرا درونج و اندوه  
بزییر گوه گاهی چند باشد؟  
دام از زخم تو صد جای ریشست  
اگر من شاد اگر غمگین ترا چند؟  
کیمن من؟ وز وجود من چه خیزد؟  
اگر شد خرم منم بر باد کوشو  
هزاران تیره گل سر بود دادی  
بجا کردد ترا خنجر بر لبان  
بصد افغان و درد آن به تو رسد  
سرشات آن دانه نمونک میر سخت  
دست پیش بدل ندارد :

بود به من بر کس در جهان  
باین دهر و اندام من مگر بس  
تقصه دختران :

مرا در برج قصه است آفتاب

وگر میزاد کس شیرد نمی داد  
بدین طالع بجا افتاده ام من  
که ریزد بر لب هر تشنه بی  
بجای آب جز آنس بهرد  
چو خوبشم غرق خون دامن چه داری؟

ز وی پری چنین دور مه پند  
ز بهداد تو جان بسپرد به کف  
بهدی بر دام صد ریح چون گوه  
بموج شو گاهی چند باشد  
اگر رحمی کنی بر جای خود شست  
و اگر من تابخ اگر شوم بر جفا  
وزین بود و بود من چه خیزد؟  
دو صد خیره من زبان بر لب چو  
ز دایع مرگ بر آنس افتد  
اگر من بر لبان شادان باشم  
دوره به طایفه ای چون  
بصد آن تشنه نامیرد به کف

اگر در کس در جهان  
باین دهر و اندام من مگر بس

مرا در برج قصه است آفتاب

ز اوج ماه برتر پایه او  
ز گوهر در صدف صافی بدن تر  
کند پوشیده رخ مه را نظاره  
جز آئینه کسی کم دیده رویش  
نباشد غیر زانوش را میسر  
بعین خانه چون گردد خرامان  
ندیده سبب او مشاطه در مشت  
جهان او ز گل دامن کشیده  
ز نرگس حسن او پوشیده رخسار  
نیوید در فروغ مهربان  
گذر بر چشمه و جویش نیفتد  
درون برده منزلگاه کرده  
**خواب و خیال :**

ز خوابی بندها بر کارش افتاد  
بلی هر جا نشاطی یا مالایست  
خوش آنکس کز خیال و خواب بگذشت  
**شوق وصال :**

نباشد شوق دلی هرگز از آن بیش  
چو گردد آب بر لب تشنه جانی  
**نگاهداری سر :**

شنیدستی که هر سر کز دو بگذشت  
حاکمی گفت کان دو جز دو اب نیست  
بس سر کز دو اب افتد به بیرون

ندیده دیده خور سایه او  
زاختر در شرف پرتو فکن تر  
که ترسد بیندش چشم ستاره  
بجز شانه کسی نبسوده مویش  
که گاهی افکنند در پای اوسر  
نیارد پای بوش غیر دامان  
بسوده بر لبش نیشکر انگشت  
که پیراهن به بد نامی دریده  
کندر گس خیره چشمست و قدح خوار  
که تبا او نگردد سایه همراه  
که چشم عکس بر رویش نیفتد  
وای صد شور ازو بیرون پرده

خیالی آمد و آن بند بگشاد  
بگیتی در ز خوابی یا خیالیست  
سبکبار از چنین گرداب بگذشت

که همسایه شود یار و وفا کیش  
بسوزد گرنه تر سازد دهانی

باندک وقت ورد هر زبان گشت  
کز آن سر بگذرانیدن ادب نیست  
درون صد دلاور را کند خون

چه خوش گفت آن نکو گوی نکو کار  
چو و حشی مرغی از بند قفس جست

**فضیلت مشورت :**

چو آید مشکلی پیش خردمند  
کند عقل دگر با عقل خود پیر  
زیات شمعش نگیرد نور خانه  
ولی هست این سخن در راست بینان  
ندد کج رو حریفان کج اندیش

**وصف بیابان :**

بیابانی درو جز دانه و دانه  
نباشد آب و جز آفتاب و عید  
ندد در وی سینه جز در شب تاب

**فضیلت پاکدلان :**

جو آمد آن که از خود راستداند  
از قیاد طمع و کلاه نفس و نقد  
ندد از ایشان بر دل مرده اندیش  
بندستری ماله سوزی آید

چه شب سینه ای کین و مشکبوی

**شکلیه شدن یوسف از ادران :**

چو یوسف آمد آن بر ادران سپید  
بچشمین اندازد آن نفس سودا  
کوی آن یوسف دهان کوی  
چه با بر دامن سجده پند

که سر خواهی سلامت بسر آید  
دگر نتوان بدستان پی او بست

کز آن مشکل فند در کار و بند  
کند در حال آن گردد همدار  
فرود شد شمع دیگر در میانه  
بمدار راستی و الا حشمت  
کند در دوزخ و کجوری کجوری

بجز در دانه و دانه و دانه  
نباشد آن بجز آفتاب و عید  
تا در وی سینه جز در شب تاب

کلیج مشکبوی کین و مشکبوی  
بزه مشوی کوی کوی کوی  
بزه مشکبوی کین و مشکبوی  
بزه مشکبوی کین و مشکبوی

سجده پند

چو یوسف آمد آن بر ادران سپید  
بچشمین اندازد آن نفس سودا  
کوی آن یوسف دهان کوی  
چه با بر دامن سجده پند



ز دوش مرحمت بارش فکندند  
 برهنه یا قدم بر خار میزد  
 فکندند گشت زهر خاره میگرد  
 کف بی گدای بودش ز گل تنگ  
 چو مددی پس از آن ده سخت پنجه  
 تیغ قطع بود آن پنجه کوتاه  
 چو رفتی پیش کردی زخم سیلی  
 بسته از فنا اولیست دستی  
 چو در ایشان شدی پهاو به پهاو  
 کسی کان گوش را مالد بنگشت  
 بزاری هر گرا دامن کشیدی  
 بگریه هر گرا دریا فتادی  
 بنامه هر گرا آواز کردی  
 چو شنو مید ازیشان گریه برداشت  
 گهی در خون گهی در خاک می خفت  
 گجائی ای پدر آخر کجائی ؟

وصف شسته شوی یوسف در آب نیل :

بچاره روز موعده یوسف خور  
 بیوسف گفت مالک کای دلارای  
 ز خود تن کرده را شست و شوئی  
 بچاک مالک آن خورشید تبار  
 بزیر پیرهن برد از برون دست  
 کلاه زرفشان از فرق بنهد

چو زد از ساحل نیل فلک سر  
 تو هر چون خور کنار نیل کن جوی  
 ز خاکت نیل را ده آبروئی  
 بسوی نیل شد حالی شتابان  
 سمن را برده نیلوفری بست  
 ز زرین بیضه خور زاغ شب زاد

کشید آنکه چندان پیراهن از فرق  
 نمود آن دوش و بر از عطف دامن  
 از آن نیکگون بسته به تعجیل  
 ز چرخ نیکون بر خاست فرید  
 بجای این من بودی ' چه بودی  
 بر آن شد خور که خود را نمایندیش  
 نه بپسند چشمت خود چون سزایش  
 بدرد ما بهت از سوی ساحل  
 بطاعت بود خورشید جهان تاب  
 تنش در آب چون عربین در آمد  
 کشاد از همه سعادت کسودان را  
 مهربان ساخت بهر صد خدایان  
 کبھی غیر بخت آب از دست بر سر  
 کبھی سدد از کف هوش کس  
 جو کرد ز روی و چراک بر رفته است  
 زه نازش دانه نیک و هوش خدایان  
 کشید آنکه در هر کسودان کس  
 بر زمین باج همه را قلم سزاست  
 فرود آمد بخت زلف کسودان  
 خرد داری از دست :

بچه دانه که در کسودان  
 هر آن چون کسودان  
 چه در کسودان کسودان

که جیبش غرب مه شد امانش شرق  
 چندان کرد دور کردون صبح روشن  
 چه سیمین سروی آمد بر آب نیس  
 که شد نیل از قدوه آن مه آمد  
 ز به بوشش من آسودنی ' چه بودی  
 برود این ز بود چشمه شادمانی  
 طغیان زین شود بد دست در پدش  
 چه آمد در برج نیس به تخت عازان  
 چه با او فر فرود رفت اندران  
 یمن آب در آب چون کسودان  
 شرح از جود دست کسودان  
 معجزه شایع از کسودان  
 ز به من کسودان کسودان  
 ز و آنچه کسودان کسودان  
 چه کسودان کسودان  
 چه کسودان کسودان  
 چه کسودان کسودان  
 چه کسودان کسودان  
 چه کسودان کسودان  
 چه کسودان کسودان

بچه دانه که در کسودان  
 هر آن چون کسودان  
 چه در کسودان کسودان

به پیش نقد جان گوهر چه باشد؟  
جمادی چند دادم جان خریدم  
عشق محبوب باقی :

بچشم تیزبینت هر چه نیکوست  
معاذالله ز اصل از دور مانی  
نباشد عکس را چندان بقائی  
بقا خواهی بروی اصل بنگر  
غم چیزی رگ جان را خراشد  
غم زهانی :

نمیدانم که امروزت چه حالت  
چو آن پیری که گرداند نسیمش  
کهی بر پشت افتد گاه بر روی  
بیک سرمنزل آرامی ندارد  
بگو کین بی قراری از که داری؟  
بگفت، من زخود حیرانم امروز  
غمی دارم ندانم کین غم از چیست؟  
زهانی دردی آرامم ببردست  
منم خاکی بخود ساکن نهادی  
وجودش گرچه از جنبش تهی نیست  
از دل بدل راه است :

بلی داند دلی کا گاه باشد  
خصوصا از دل صد چاک عاشق  
زهر جا، کس بود بگشاده راهی

طفیل دوست باشد هر چه باشد  
بنا میزد عجب ارزان خریدم

چونیکو بنگری عکس رخ اوست  
چو عکس آخر شود بی نور مانی  
ندارد رنگ گل چندان وفائی  
وفا جوئی بسوی اصل بگذر  
که گاهی باشد و گاهی نباشد

که جانت غرق در بی مالت  
که بر پا جا نبیند کس مقیمش  
که این سو باشدش جنبش که آن سوی  
بجز گردنگی کمی ندارد  
زنو رنجی که داری از که داری؟  
بکار خویش سرگردانم امروز  
ز جانم سرزده این ماته از کیست؟  
بجور دور ایام سپردست  
که پیچیده است در وی گرده بادی  
ولی از حال بادش آگهی نیست

که از دلها بدلیها راه باشد  
که باشد در ره معشوق صادق  
سوی معشوق از آن راهش نگاهی

اُو آن رده بر تو احوال جانان  
اگر خاری خاند دہری دلدان  
و اگر ہدی وزد بر زلف محبوب  
وصف گوسفندان :

فتد بر چشم جان تو آن  
دل عشق شد افلاک بر آن  
فتد بر جان عشق آن شد

وز آن سر داد فرمان تو شمع  
جلد سازد کدر بر تو چنگ  
چو آہدی ختم سنبل چربند  
بر فیرد دہد ہد پاسر بر آن  
بہر برادی کند رفتندی چہر  
بر روی عوج ہد ز سر فرات  
پاکدامنی یوسف :

مہ نہ ہد بر آن چنگ  
چو بر دین جہد ہد چنگ  
بہر بر آن ہد کدر آہدی  
بر آن کدر ہد کدر آہدی  
بہر بر آن کدر ہد کدر آہدی  
بہر بر آن کدر ہد کدر آہدی

چو بدست بر فہد آن تو ہد  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی

بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی  
بہر ہد کدر ہد کدر آہدی

زن زاده نباشد جز زنا کار  
ز کندم جو ز جو گندم نیاید

بود یا کیره طینت پاک کردار  
ز مردم سگ ز سگ مرده تراید

### وصف باغ :

کز آن بردل لاله را بود داغی  
گل سوری ز اطرافش دمیده  
بتنک آغوشی هم نیک گستاخ  
حمایل دستها در کردن سرو  
بفرقش نارون در چتر داری  
بلف نارنج و شاخش گوی و چو گمان  
ربوده از همد گوی لطافت  
گرفته باغ را زاو کار بالا  
گرفته خسته جانان توشه ازوی  
بی طفلان باغ از شیرد پیرشیر  
دهان برده چو طفل شیر خواره  
ز رنگاری مشبکها فروزان  
ز مشک و زر زمین را داده مایه  
دف گل را شده زرین جلاجل  
درین فیروزه کاخ افکنده آواز  
طینده ماهیان بر جویباران  
کشیده سایه هر شاخ جاروب  
کشیده جوی آبش جدول ازسیم  
رموز صنع حی پاک خوانان

ز این داشت باغی و چه باغی  
نگردش ز آب و گل سوری کشیده  
درختانش کشیده شاخ در شاخ  
چنارش را قدم بردامن سرو  
نشسته گل ز غنچه در عمری  
چمن نارنج بن را صحن میدان  
در آن میدان که خالی ز آفت  
قد رعنا کشیده نخل خرما  
ز حلو خرمنی هر خوشه ازوی  
بسان دایگان پستان انجیر  
بدان هر مرغک انجیر خواره  
فروغ خور بصدنش نیمروزان  
بپه آمیخته خورشید و سایه  
ز جنبش لمعیهای نور در ظل  
عندل زان جلاجل نغمه پرداز  
ز باد و سایه وز بیدش هزاران  
برفت وزوب باغ از خوب و ناخوب  
ز خص سبزه خاکش لوح تعلیم  
از آن لوح جدول خرده دانان

گل سرخش چو خوبان نازیرورد  
صبا جعد بنفشه تب داده  
سمن بلاله و ریحان هم آغوش  
وصف حوض :

بر ناک عاشقان روی گش بود  
گره از طره استیاس شده  
زمین از سیزه نور بر لبان دوش

بیم بسته در آن نرنگه حوض  
میانشان چون دوداده فرق اند  
نه از تیشه در آن زخم ترشی  
نه آبر بند بید و نه بیود  
تصور کرده با خود هر که دوده  
ز اینجها بهر تملین دل تنگ  
یابی بودنی بیاب کرده از سر  
پرستارین آن ماه فانی هبد  
اصیحت یوسف بکنیزگان :

ده حوض زهره بر صافی چه بود  
عسفه هر یابی چون آن کارنگ  
تا ز زخمه ازش آبر سرشی  
شده اند از آن فلان خردمند  
که بی بند است و سوز آبر بود  
چه برستی حیات آن دستان  
ای بود به کعبه چو آینه  
آن باب بود حوضی از آن بود

خستین گفت های زانو گفتن  
داین عزت بود خود برتی بیود  
برین ناله بر من و نه خلد  
این ماه از حوض بیود  
که بود آن دانه خلد که بود  
کشد بدنی با ندنی سیر  
در مقابله خلد آن خلد  
در آن ماه بود آن

و در آن ناله بر من و نه خلد  
این ماه از حوض بیود  
که بود آن دانه خلد که بود  
کشد بدنی با ندنی سیر  
در مقابله خلد آن خلد  
در آن ماه بود آن

حیای یوسف از خدا انعمالی  
ز اینجها بهر تملین دل تنگ

حیای یوسف از خدا انعمالی  
ز اینجها بهر تملین دل تنگ

نهادی بر اوزا خویش دستی  
 فکادی چشم نه که در میانه  
 سؤالش بردگان برده بی چیست؟  
 بکانت آس که من بنده هستم  
 بشی من از زرو چشمش ز گوهر  
 بر ساعت ستاده پیش او به  
 درون پرده کرده جایگاهش  
 ز من آئین بی دینی ببیند  
 چه به سلف این سخن بشنید ز دیباک  
 تر آید بچشم از مردگان شره  
 من از پینای دانا می ترسم  
 بکانت این وز عیان کار بر خاست

عقاب عزیز یوسف در کفران نعمت :

یوسف گفت چون گشته گهر سنج  
 شرف زدی گرفته بعد از آنست  
 ز اینخدا را هو دار تو کرده  
 نماند بن حلقه در گوش تو گشتند  
 بمان خویش داده اختیار  
 که دستور خرد بود این که کردی  
 نمی شید درین دیر بر آفت  
 تو احسان دیدی و کفران نمودی  
 ز روی حتمگزار ری رخت بستی  
 بی بیع تو شد خانی در صد گنج  
 ز حشمت ساختم عالی مکانت  
 کسیرالر بر ستم تو کرده  
 صفا کیش و وفا گوش تو گشتند  
 نکرده ز بجد دل در هیچ کارت  
 عفاک الله چه بد بود این که کردی  
 جز احسان امر احسان مکافات  
 بکافر نعمتی طغیان نمودی  
 نمک خوردی نمکدار استستی

نگویش سو گند خواری :

بانی چون افتد اندر دعوتی بند  
گند سو کند بسبب ز آشکاره

قبول خاطر :

بمقبولی کسی ز دسترس دست  
سه زین رخ بادو سوز  
سه اولی رخ شادین تر شود  
نیکوئی نیکو رویان :

بادو سو من شد از خونی باری  
شهر کسی در جهان نماند است :  
صبر است هر که پشت آینه نشینی  
چون که از دست نماند :  
حق ناشناسی آدمیزاد :

باز من فدا بودم از حق خود  
بشدت زانم چون با حق  
بصفت از چه صفتی با حق  
بشد حق زانم چون با حق  
فان چون آن شکر با حق

صبر و شکیبایی :

بصبر و شکیبایی با حق خود  
بشدت زانم چون با حق  
بصفت از چه صفتی با حق  
بشد حق زانم چون با حق  
فان چون آن شکر با حق



ز بی صبری فتادی در تب و تاب  
 چو گیرد صرصر محنت و زیدن  
 به آن باشد درد امن لشی بی  
 صبری مایه فیروزی آمد  
 صبری میوه امیدت آرد  
 صبر اندر صدف زمان شود در  
 صبر از دانه آید خوشه بیرون

سعادت ازلی :

ز مادر هر که در آتمند زاید  
 بخارستان بود گناز از کرد  
 چه از ار باگذرد بر تشنه کشتی  
 چو باد از در رود در تزه باغی  
 بزندان گر در آید خرم و شاد  
 چو زندان بر گرفتار زندان

گشایش غیبی :

مس قنلا که در پیدا دید است  
 بود چون کار دانه پیچ بر پیچ  
 ز آنکه دست صنعی در میان نه  
 پدید آید ز غیب آن را کشادی  
 چو بوسف در ز حیلتهای خود کند  
 بجز آرزو نماند او را پناهی  
 ز پندار خودی و بخردی دست

فروغ دولتش خامت زداند  
 گل از وی نرفته تبار کرد  
 شود از مقدمش خرم بهشتی  
 فروزد از رخ هر گل چو انگی  
 کند زندانیان را از غم آزاد  
 شد از دیدار بوسف باغ خندان

برو راه کشیش نباید است  
 به پیش کوشش فلک و نظر هیچ  
 بفتحش هیچ صنایع را گمان نه  
 ودیعت در گشادش هر مرادی  
 برید از رشته تدبیر پیوند  
 که باشد در توائب تکیه گاهی  
 گرفتش فیض فضل از دی دست

**عیش و نوش :**

درین دیر کهن رسمیت دیرین  
 خوردانه ماه طفالی در رجه خون  
 بس، سختی که بیند اعل در سنگ  
 شب یوسف چو بگذشت از درازی

که بی تاختی نباشد عیش شراب  
 که آمد سرخی چون ماه بیرون  
 که خورد شید در خستش ده درات  
 طایع مسح گردش کار ساری

**اقبال و ادبار زمانه :**

فلک که دیر مبر و زود بین است  
 بانی را بر شد چون خور بر افلاک  
 خوش آن دانه بهر کاری و بازی  
 که از قفس و اردن فرزند

که این خردن سر کار بری نموده  
 باس و اقبال چون ماه بیرون  
 که از بازی کرد عین بازی  
 که در ده جانی جانی

**استیلائی بحبت :**

دلی که شمری به دلی  
 تمه دایر کرد دهن  
 که از دهن چون دلی  
 که آن به دهن که بر کرد  
 که کبر جشن بهرت به دهن  
 که در بیچند آن جشن به دهن

که در دهن به دهن  
 که در دهن به دهن  
 که در دهن به دهن  
 که در دهن به دهن

**افزون طالبی :**

که در دهن به دهن  
 که در دهن به دهن  
 که در دهن به دهن  
 که در دهن به دهن

**وفات یوسف**

که در دهن به دهن  
 که در دهن به دهن

بهر کرده ایس شهریاری  
 چون در پات بر کاب آوردن جبرین  
 آمدن نبوت از چرخ عمر فرمائی  
 عین بگس از آفتاب و آفتاب  
 در یوسف بن بشیر کرد از او گوش  
 در راهی در میان نعمت مستند  
 بجای خود شد آن عزیز کرد  
 برون آمد با هنک سواری  
 بدو گفته هاین زمین بیست تعجیل  
 که ساید بر کاب دیگروت پائی  
 پائس پائی از کاب زود گمانی  
 ز شدای شد بر او هستی فراموش  
 پائی زود در آن صفت بر خورند  
 بختی پائی نیت آمدن کردس

داستان مدفن یوسف و زلیخا :

چو آن مسالین زان بوتش جدا ماند  
 ز کس روی خردن آورد بشیر  
 خوش آن عشق که چون جانش بر آید  
 حرمان حال آورد چون آمدند  
 هر آن بوحه بشیر یوسف او کرد  
 چو سار بوحه هنک شد بست  
 بنسندش از دیده اشک بران  
 عین خنجه کز شایخ سمن بست  
 ز کرد فرقتش رخ پیک کردند  
 بپوشد هر کس در آن کس از مرگ  
 ولی دای من تشرین حکایت  
 چوین گوید که هر جاب از این  
 بدگر جانش قحط و در خاست  
 بر من آید هر روز دادند  
 دو سینه سینه بر خدایس افتند  
 بسامین ز عین بوسید و جان داد  
 بپوشی و حسن جانش بر آید  
 فغان و ناله بر آوردن کشیدند  
 همی کردند بر روی سار صد درد  
 بپوشد بشیر شستنی دست  
 جو بر ک کس از پوزن بهر آن  
 برو کردند از کسری کفن جاست  
 بجنب بوسنش در خاک کردند  
 که بپوشد بجهت جانان بس از مرگ  
 که دارد از کهن پیران زوایت  
 که جسم پیک یوسف بافت تحویل  
 بجای نعمت انواع بار خاست  
 که در تپولی از سفاکش بپوشد

شکاف سنگ قبر اندای کردند  
 بد بین حیلنه که چرخ بی وفا آورد  
 سمید آمدند با ایشان چه بین داشت  
 یانی شد عرفی بحر آشنائی  
 چو خوش گمت آن قدم فرسوده در عشق  
 که عشق آجا که باشد گرم سوز  
 کفن بر عشق زوی چو باستان  
 عینک در هنگام پیری :

در چشمت برد اند روشنائی  
 ای چشمات در لذتی و تملایی  
 کار بوردند کسب عالم است :

باین لژی که سوختن بود آخر  
 نخست که در دلتی بوردوز  
 بعد معاندت هر آن که کشته  
 ای که شوقی که ای که ای که  
 کمال منداست که ای که ای که  
 دین فیه اسب بوی که ای که

چه که در عهده کمال که ای که ای که  
 چه در عهد کمال که ای که ای که  
 کوه و افق در جوانی که ای که ای که  
 جدا که در عهد کمال که ای که ای که  
 ای که ای که ای که ای که ای که ای که

### نگوہش خود بخوری و خوش پوشی:

بخوش پوشی و خوش خواری مکن خوی بتاب از راحت پشت و شکم روی  
غرض از جامد دفع حر و برد است  
ندارد میل زینت هر کدمرد است  
گر افتد بر خشن پوشی قرار است  
بود ز آفات چون قنفذ حصارت  
چو روید گر شوی از نرم شادان  
بشرفی مانع همچون مکس جہد  
کشندت پوست از سر سگت نپزدان  
که آخر بند بر بیت نهد شہد  
کہ تا گنج کهر کردی صدف وار  
نمانی نہ دزی زین بحر خونخوار  
پاس احسان :

در آزار وی انگشتان مانع مشت  
ز خون هر کسی کہ لائی انگشت  
نماند آنرا منہ انگشت بر حرف  
تو کجا چون گنی در خورد خود صرف  
منہ در تنگنای مدخانی بی  
بحسان بر احبب دست بکشی  
نگوہش وام :

فان القرض مقرض المجدد  
مدہ شان قرض و مستان نیم جہد  
مساز از وام داریشان گران ہر  
ببخشش ہش ازیشان بار بردار  
کہ بر کردن نیاید بارت از وام  
چندان زن ایک در بخشش گری گاہ  
معرفت دوست :

ولیکن دوست از دشمن جدا کن  
برای دوستان جانرا فدا کن  
داش روشن بنور آشنائی  
کہ باشد دوست آن بار خدائی  
کنند کار تو چون کردی زین کار  
نشد بارتو چون باشی گران ہر  
کنند ز آب نصیحت آشت پست  
زہ خوش کارها گیرد خوش دست  
بر آرد پاک چون موی از خمیرت  
ز آلابش چو گردد دست کیرت  
بکوی نیک گردد باور تو  
بکار نیک گردد باور تو

چنین یاری چو بایی خاک اوشو  
 و گزنی روی در دیوار خود باش  
 از غمهای زمانه شد بشین  
 اختیار شغل واحد :

فراوان شغلهارا اندی کن  
 اگر باشد شب قریب اگر روز  
 و اگر بود تر این دروات ز دست  
 وصف کتاب :

این زمین کارخانه در کتاب درسی  
 از دامن بود بنیامه مشهور  
 پس کتب تفسیری که است  
 بود بی مزد و منت و مستحق  
 اندامی معرود بی دست و پا  
 در این همچو مانجه در حق  
 معنی بود در کتاب درسی  
 همه سالان در این کتاب  
 در این کتاب همه چیز  
 در این کتاب همه چیز  
 در این کتاب همه چیز  
 در این کتاب همه چیز  
 در این کتاب همه چیز  
 در این کتاب همه چیز  
 در این کتاب همه چیز  
 در این کتاب همه چیز  
 در این کتاب همه چیز

کهنی ز بخت از دربی اشعار  
بهر بخت زین مقصد چون نهی گوش  
اندیشه پیش از گفتار :

بر آمدن چو بکشایی لب خویش  
چو آید از نفس مرغی بیرون از  
دستور زباتوانی :

چو عیسی تا توانی حنفت بی حنفت  
ز دیده خواب راحت دور کردن  
نگین پشت بر خا ستر کرده  
گر کسی که که نفس خود داده  
ز زن کردن بنده بندیش بر روی  
ببین نیت در هر زن که کوی  
زنی ش سرخ روئی از عفافست  
در آن حله چن حور دانه  
مذمت تقرب به الاطین :

و در قرب سلاطین آتش تیز  
چو آتش بر فرورد مشعل نور  
ز آن ترسه که چون نزدیک رانی  
مندی به منصبی را در میانه  
ز آسودن در آن مستند پیر همین  
ز منصب بی در بی منصبی نه  
فضیلت تواضع :

ز بخوت پند کن اندیشه خویش

بجیب عقل گوهر های اسرار  
مان از مقصد اصلی فر هوش

بخت از خیره شر آن بندیش  
دگر مثال بود آوردش پس

مده نقد تجرد را از لب هفت  
به از همه خوباکی محور کردن  
بد از پندوی زن بر ستر بره  
بمیدان خط کاری آید گه  
که تواند دگر جنبیدن از جای  
صالح نفس جوی اول اند خویش  
شوی کنگر و نه رویش کنگر است  
که از محرمش دستور دارد  
مذمت تقرب به الاطین :

ز آن آتش بسن دود بگردد  
ز آن می گیر بهره ایکن ز دور  
ز نور زندگی تدریک هدی  
که عزت و منصب را گردی نشانه  
که کرد دیگری دست گذر خیز  
که از هر منصبی بی منصبی نه  
تواضع کن بهر کس پیشه خویش

تواضع کن بهر کس پیشه خویش

چو خوشه خویش را از سر کشی پاس  
ندارد، سر نهد از ضربت داس  
چو خود را در انبهر خاک افکند خوار  
ز خاکش مرغ بردارد پستق  
**فضیلت وفای بعهد :**

مان وعده و اگر کردی وفا کن  
سریق بی وفایی را در ده کن  
ز آن حضرات که فیض و جود دست  
خداست چو نه "نوفد" بعهد دست  
**فرزند همنر باش :**

چون دامن نه در بند پدر باش  
بدی نماند از فرزند همنر باش  
چو دود از روشنی بودانشان ماند  
چنانچه در آینه آینه است شادمان  
مان پدرش بجز در خانه تنی خاش  
کس از بی - تنی - نماند در آستان  
**ستایش شنودن پند :**

چو بمانی بشنوی زبند فرغانی  
چو در آید از آن برون کس بر آبی  
بپوشد لبش کس نه سلسله بر آبی  
بپوشد لبش کس نه سلسله بر آبی  
بپوشد لبش کس نه سلسله بر آبی  
بپوشد لبش کس نه سلسله بر آبی  
**چو در آید از آن برون کس بر آبی**  
**بپوشد لبش کس نه سلسله بر آبی**  
**بپوشد لبش کس نه سلسله بر آبی**  
**بپوشد لبش کس نه سلسله بر آبی**





۷- شرح ناوله اسکندری

بند بشر زند:

بزرگان که تعالیم دین کرده اند  
 که ای همچو خورشید روشن ضمیر  
 بهر کار دل با خدا راست دار  
 بطاعت چه حاصل که پشت دوست  
 همی باش روشن دل و راست رای  
 بهر ناکس و کس در این کار گاه  
 ده صبحگاهان چو گردان سپهر  
 چو بید بزرگیت پیرانده سر  
 همی کن به پیران بیگس گهی  
 بخردان بچشم حقارت مبین  
 بدرویش محتاج بخشش نمای  
 بود او چو لب تشنه گشت و تو میغ  
 تواضع کن آنرا که دانشور است  
 بود دانش آب و زمین بلند  
 کی افتد بکف مرد را در آب  
 نعمت آزادی:

بخردان وصیت چنین کرده اند  
 چو صبح از صفا شیوه صدق گیر  
 که از راستکاری شوی دستگیر  
 چو روی دلت نیست با قبله راست  
 بانصاف به بندگان خدای  
 ز خود میدد انصاف و از اس میخواد  
 بر آفاق مگشای جز چشم مپیر  
 بچشم بزرگی نه پیران نگر  
 کزین شیوه دانه بد پیری رسی  
 بسا خرد صدر بزرگی نشین  
 فرو بسته کارش به بخشش گشای  
 چرا داری از گشت پیران دریغ  
 بدانش ز تو قدر او بر تر است  
 ز آب روان کم شود بهره مند  
 سر خود نبرده فرو زیر آب

بانی کعبه رو که شد از قفله  
 بی صعمه هر چند همت گماشت  
 ز زنگار کون گرد خوان سپهر  
 ندید از لب چشمه سار سراب  
 نه همراه او زاده و نی و احله  
 نیامد بچشمش گشاد و چشت  
 بجز گرده ماه و قرص مپیر  
 بجز کاسه چشم حسرت بر آب

همی گشت چون باد در گردو خاک  
سینه خانه دید که ز دور  
منور شدش چشمها ز آن سواد  
زنی یافت چون نافه تن بدست خشک  
بدو گفت گای مادر مهربان  
ز بی قوتیم تنگ گشته نفس  
بگفتا که دارم من از آن فراغ  
بود فراغ از فراق آن خاطرم  
دمی پیش از مرگ با سوسن  
نداد بدست بر آتش اینجا که دیات  
نشست از سربای آن روز آورد  
چو شد سیر از آن شوره خورده است  
نشان داد دیات چسبده اش ز دور  
بده ایست از آن چسبده چون بر داشت  
چرا زور نوری بده به شهر  
بانتا که هر جای سپهره ده دست  
قدت مدد آن ناله و ناله  
از آن بد که بهر ساله ایست

حکمت پادشاهان :

۱- هر که در راه برسد  
ز آن شاه که چهار چرخ است  
از آن حور که از کوه است

بهر دشت و وادی بعد ترس و بیات  
خوش آیند چون خال بر روی حور  
خضر و از رو در سیاهی لب  
برو گشته کافور موی چو مشک  
که شد از وصف تو قاصر زبان  
بیات خشت زایه شراب پس  
نخورده در این دشت من جر از لایح  
از دارمش آرزوی کافور  
نمیدم همی بر یک سرور  
نمیدم بختد از آنکس نرسیده  
جای سروت از آن معیار بود  
چندانی که طبع بر نفس است  
چو است شکرستان آن بیخ  
که بر روی برکت است  
که ازین راه هر که  
ازین راه هر که  
و که در راه است

۲- هر که در راه برسد  
ز آن شاه که چهار چرخ است  
از آن حور که از کوه است

داستان دیو جانس :

مهرا در تفریط و افراط بود  
 همه نور حامت از سر تا پیمای  
 زبلی خاعتی خاعت خویش ساخت  
 بخانه درون داشت پاک لپند خم  
 بد تشبها از سره شدی خم نشین  
 زقدور بر خم خیمه بیرون زدای  
 شدی کرد در بر تو آفتاب  
 رسیدش پسر شاه آن روز گذر  
 چو آئی بد اینسن زما گوشه گیر  
 نمی آوری رو بدرگاه ما  
 ز شغلی که باشد مرا مده و سال  
 که بی آن نیازی بای الحظدر است  
 همی سازم اسباب بیندگی  
 رساندن بحاجت و روان گیش ماست  
 بد بنده گهر در رضای تو چست  
 که آن سد راه بجات من است  
 که آن بندد از راه تو گره تن  
 بگو تا کنم از برای تو ساز  
 بتو غیر ازین نیست ای شهبرین

زهی کنج حامت که سقرات بود  
 شد از جودت فار قلمت زدای  
 سر انچه خاعت بیستان شدخت  
 زخم خنده چرخ بر اشتم  
 نثار زمستان در آن سر زمین  
 چو خورشید خیمه بگردون زدای  
 نشستی ز عریان تنی در حجاب  
 ای روز تن عور خورشید در  
 بدو گشت کای پیر دانش پذیر  
 قدمه بر میدری از راه ما  
 بافتد که تنگ است بر من مجای  
 بافتد که چندین ترا شعر چیست  
 بافتد بی دوات زاندگی  
 بافتد که اسباب آن پیش ماست  
 بافتد از بد نام که آن پیش است  
 بدست تو برک حیات تن است  
 حیات در و جان بود که من  
 بافتد پیر چیز داری نیاز  
 بافتد نهار من خا کسر

دیوجانس در خم زندگانی میکرد و او را با اسکندر مکالمه و  
 سخنانی است که در کتب آداب کلاسیک مسطور میباشد ، جامی این حکایت را  
 سقرات نسبت داده است .

که این خلعت گرم کز عکس مهر  
بتاراج سایه نگیری ز من  
گذاری که یکدم به بی پردگی  
چوبش نیدشاه از وی این گفتگوی  
یکی جامه دادند او را عطا  
بگرداند حالی از آن جامه پشت  
که کی زندگان را کشیدن ناکوست  
ز سردی دی چون شود رنج یاف  
عزت نفس و استغناء :

طلب را نمی گویم انکار کن  
بمردار جوئی چو از اس مبدش  
بی انعمه چون سکت تهاق مان  
رهن کردن از پیر نفس طمع  
بی نیازی :

چند خوش گشت ای ما دود توبه هیچ  
استش مری حاجت بخود داد بر کن  
کسی را که بی حاجتی دست  
بقوی که از شوقان کنش  
چرا نیست از فقر مان مانی است  
تبی دست ما استی محنتی چندی  
تسیم اوقات شبان روز :

هرین دست ما سخن فرمود  
یانی با ما بحسب دانش کار

بدوشم کشیده است گردان سپهر  
باطف این توقع پذیری ز من  
برد مهر چرخ از من افسردگی  
شد از خالصان بهر او چه چوری  
ز موئینه چین و خن خط  
بشرعی فرو خواند حرفی در پشت  
ز مرده گفتن ز مردان دوست  
شبه خه بستند دست و پا گند

مسب کن برمان بهنچه کن  
گر فتنه شر نفس در کن  
بشکر کنش کنش کنش  
فشان در مان خط

فانسی کنی در دل  
بسی ما چینی  
فانکار کنش کنش  
عالمی کنش کنش  
کاشی کنش کنش

بهرین دست ما سخن فرمود  
یانی با ما بحسب دانش کار

بدانش شو اندر دوم کارگر سوم را بدانشوران بر بسر

### اعتراف بجهل :

بدین نکته دانا و بخرد شدم که دانا بنادانی خود شدم  
بگویم ندانم که این اعتراف زدانائی خود بود محض لاف

### جوان بی دانش نیکو جامه :

بانی تازه برتای نو خاسته به شاهانه خلعت تن آراسته  
در آمد بر آزادمردی حکیم بخلوت سرای قناعت مقیم  
حایمش چو دید آنچه بن بگذرانند بیبالا و بر صدر مجلس نشاند  
چو برتا نوای سخن ساز کرد در گفتگو پیش او باز کرد  
ز هر جا سخنهای بسیار گفت ولی جمله بیرون ز هنجار گفت  
نه لفظ فصیح و نه معنی صحیح بهر لفظ و معنی خطائی صریح  
به بیهوده چون شد زبانش روان بدو گفت پیر کهن کای جوان  
برون میدهی از زبان عیب خویش ز جامه چه میگیری این پرده پیش  
بدیگ سخن چون نه نغز پز مکن جامه نغز از اکسوں و خز  
چو جامه سخن بی کم و کاست کن و یا جامه را با سخن راست کن

### عزت نفس و استغنائی طبع :

بعد وایه محتاج جان کاستن به از حاجت ازنا کسان خواستن  
ز خواهش بدیشان مریز آب روی مدار آب رو را کم از آب جوی

### اعتدال و اقتصاد :

اگر چون شکوفه ز باران غیب درمهای سیمت بروید ز جیب  
چو شاخ شکوفه مباح از کرم که بر خار و خاشاک ریزی درم  
چنان هم مشومسک و زر پرست که چون افتدت سکه ز بردست

بضرب طیانچه تورا آن ز کف  
مزی ناخوش و خوش ز نابود و بود  
محاسبه اعمال روزانه :

چو بندد شب تیردمشکین نقاب  
زمانی چراغ خرد بر فروز  
که روز تو در نیک و بد چون گذشت  
کجا کارت از استقامت افتاد  
تلافی کن آنرا بعجز و نیاز  
نیکو کاری :

بدین هر خیر شو زود خیر  
مرو روی در شغل شر چون خسان  
همیدار از آن طرف دامن نمان  
بر آور بکار ناه در جهان  
صدای آن که مرد به آور است  
یک کار در یک وقت :

نپید ز سلامت ارشاد در کار  
چو برهنه کاری شود باشد است  
حذر کن از کاری که در دست  
حکمت ذاتی است نه کسبی :

بانی حالت آن به کار نماند دل  
نمیزن دل مرد با در دست  
نه تداخ مرادش به کار نماند

نگردد جدا چون جلا جل ز دغ  
طریق وسط ورز در بخل و جود

از آن پیش کافتی زیانمست خواب  
بدین در فروغش عملهای روز  
در اشغال روح و جسد چون گذشت  
ز سرحد راه سلامت افتاد  
با مرزش ایزد کار سار

ز قبیل شر روی به کار  
و کار خیر مسدود است برسان  
وز آن بر سر خود نمی بندد کمان  
بهر آن که در آن به کار نماند  
مشورت با کار نماند بر سر

باید که سلامت کار نماند  
و در کار نماند به کار  
و آن که در کار نماند

باید که در کار نماند  
و در کار نماند به کار  
و آن که در کار نماند

زدستش در این دیر دیر بنه پای رود هر چه هست آن بماند بجای

### حرمت و رجحان معلم بر پدر :

همی بود دایم بفرهنگ و رای  
کسی گفت چونی چنین رنج بر  
بگفتا زد آن نقش آب و گلم  
از آن شد تن من پذیرای جان  
از آن یافتم یلم و روزه وجود  
از آن بهر گفتن زبان ور شده  
ز قدرت شد این سالها سحر کار  
از آن پا گشادم ز قید عده

بد تعظیم استاد گوشش نمای  
به تعظیم استاد بیش از پدر ؟  
وزین تربیت یافت جان و دلم  
وزین آمدم زنده جاودان  
وزین يك شده بحر انصاف وجود  
وزین در سخن کان گوهر شده  
که در علم حکمت شدم نامدار  
وزین رو نهاده به ملت قدم

### روزی که در حساب عمر نیعت :

یکی روز بر تخت شاهی بسی  
بگفتا که امروز را کز درم  
در آن روز شهر اچه آسایش است  
نریزد بدامان خواهند سیم  
عنایت نبیند نکوکار از او  
مردان اسیر شهوت :

بسر برد بیگانه و نامد کسی  
نیامد کس از عمر خود شمرد  
که او را نه بخشش نه بخشش است ؟  
نشوید ز جان پناهنده بیم  
سیاست نبیند دن آزار از او

سکندر ز دارا جهان را گرفت  
زبون ساز مردان صاحب نگین  
خلیفه که سلطان آفاق بود  
یکی نوش لب بودش اندر حرم

ولی دخترش از وی آرا گرفت  
زبون شد زانی را نه عقل و نه دین  
بفرماندهی در جهان طاق بود  
همه جان شیرین ز سر تا قدم

ولی زاجر عقل در کار داشت  
ازین نوش لب کام خاطر بر آر  
همه زیر فرمان من غرب و شرق  
در آیم بز انوی عجز و نیاز  
بوی خویشتم را بر این لشم

بدو خاطرش میل بسیار داشت  
بدو مجرمی گفت کای کامکار  
بگفتا که تاج خلافت بفرق  
نشاید که در پیش این عشوه ساز  
ز طفلی همه آغوش بستر کنم  
مدینه عاده :

که گیتی چو تن بود و غش چو جان  
که هنگامه کسان بر تالاست  
سزای شستن سر بر دیوار  
گذر الماس گنجی که در  
اصورت همه کس را نوبت  
می دانی کزین کمال که در  
بر همه کس شایسته است  
ز همه بزرگان و بزرگان  
بسیار و بسیک است که در  
که هر چه از این کمال است  
بسیار و بسیک است که در  
بسیار و بسیک است که در  
بسیار و بسیک است که در  
بسیار و بسیک است که در  
بسیار و بسیک است که در  
بسیار و بسیک است که در

شنیده که در عهد نوشیروان  
چنان عادل در مغز جاها شست  
فقیری در آن عرصه جانی داشت  
برای عمدهت زمینی خرید  
فاندش شد در آنک زمان  
روایی سودی فروتنده است  
پانته آن زمین در جود شکافه  
بسیار گنج خود را بدو داده شد  
بگفتا من آنرا چو بهره ختم  
آعرف در آن دست برهن است  
که همه گرفت آن که است  
بهر سید و پادشاهان کس  
خدا هیچ فریادین داده است  
بوی کف و کوه های دلمبری  
بهر هر که است و کوه  
دافریه و آن چو در کوه پادشاه



بر آوردی از گنج هر يك دمار  
ببردی بعنف از میان داورش

گر آن قصه بودی درین روزگار  
شدی بایع و مشتری در سرش  
بیت الحکمه ارسطو :

وزو کشور حکمت آبد بود  
یکی خانه اش نام بیت الحکم  
ز هر سو دوسد ذوقنون آمدی  
می حرف حکمت چشیدی همه  
شد از انتظارش دل جمله سیر  
ز نیم از سخن نقد خود بر محبت  
نمائیم از آن حاصل کار خویش  
همین گمراهیت اندرین راه بس  
بفضل خداوندگار استوار  
مکش مشعلی را که افروختی  
کنش مایه دانش دیگر است  
که پیش تو افتد به خاک تیار  
جهان دگر رشک باغ بهار  
بجان ظایر شاخ آن باغ باش  
خدا جوی را دیده روشنست  
به بی رنگ شو رنگ و بور امین  
مکن جز خدا را در آن خانه جای  
که با حق کند خاق همخانگی  
بود نقد گنجینه کائنات

ارسطو که در حکمت استاد بود  
پی طالبان بود دور از حرم  
از آن خانه هر که برون آمدی  
بشا کردیش صف کشیدی همه  
یکی روز نامد برون تا بدیر  
بیانید گفتند تا يك بيك  
دوسه نکته از حکمت آریم پیش  
یکی گفت کای گم بر راه هوس  
که نبود امید تو در هیچ کار  
بکار آر علمی که آموختی  
چو دانش بسوی کنش رهبر است  
باش بر جهان عطف دامن ناز  
بود این جهان زاغ مردار خوار  
به تن مایه قوت این زاغ باش  
دویم گفت گیتی یکی گاشن است  
خدا را باو بین و او را مبین  
بود خانه دل حریم خدای  
چه لایق بقانون فرزاندگی  
سیم گفت کین چند روز حیات

خوش آنکس که راه خرد را گزید  
 چهارم بدین نکته اب را گشود  
 خوش آنکس که آب رخ خود در یخت  
 گذشته چو مرغیست جسته ز راه  
 برایش نه غمگین و نه شاد باش  
 ز جان و دل پنجم این نکته خاست  
 چو با حق کند بنده نراستی  
 مساق سخن چون بدینجا رسید  
 بگفتند که در وقت این انتظار  
 بگفتند آنها که گذشته بود  
 چو پیر آنچه گفتند با او شنفت  
 بگوش سالندر رسید این خبر  
 ببردند و زان رشته باسیختند  
 از ایشان کسی سر نیلا نبرد  
 از سطو بتجسینشان لب کشاد  
 ملاقات اسکندر با حکما، هند :

سکندر چو بر هند اشارت کرد  
 گروهی خدادان و حالت شناس  
 نیامد از ایشان کسی سوتی که  
 بر انداخت اشارت بی قهرمان  
 چه زان بر همان خبر بافتند  
 بر سر نهاد پیش در انظار  
 خرد هفتاد و هفتاد و هفتاد  
 بر او اشارت کردند که  
 در آنجا که ایستاده بود  
 در آنجا که ایستاده بود  
 در آنجا که ایستاده بود

گروهی فقیریم حکمت پژوه  
نه مارا سر صلاح و نی تاب جنگ  
چو موریم پیش تو اضع نمی  
نداریم جز گنج حاکمت متاع  
اگر گنج حاکمت همی بایدت  
بود کوش گنج طاعت وری  
میزار مارا که آورده ایم  
ساکندر چو بشنید این عرض حال  
فرموده از آن سویشان میل خویش  
آن چند تن راه جان بر گرفت  
زور زبنت خویش یاسو نهاد  
بس از قطع همون بگوهی رسید  
گروهی نشسته در آن غارها  
ردا و زار از گیا بافته  
زن و بچه فقر پروردشان  
گشادند با هم زبان خطاب  
بسا رمز حاکمت که پرداختند  
چو آمد بسر مجلس گفتگوی  
که هر چ از جهان احتیاج شماس  
بگفتند ما را درین خاکدان  
مرادی کنز آن برتر امید نیست  
بگفتا که این نیست مقدور من

چه تابی رخ مرحمت زین گروه؟  
درین کار به گر نمائی درنگ  
چه مالی صف موررا زیر پای؟  
نشاید ز کس بر سر آن نزاع  
بجز گنج کاوی نمی شایدت  
نه کشور کشائی و غارت گری  
ملش تیغ بر ما که ما مرده ایم  
ز اشک کشیدن کشید انفعال  
تنی چند بگزید از خیل خویش  
دل از مذاک و مال جهان بر گرفت  
بآن قوم بی پا و سر رو نهاد  
در او کننده هر سو بسی غار دید  
فرو شسته دست از همه کارها  
عمامد بفرق از گیا بافته  
کیا چین بهامون پی خوردشان  
بسی شد زهر سو سؤال و جواب  
بسا سر مشکل که حل ساختند  
ساکندر در آن حاضران کرد روی  
بخواید از من که یکسر رواست  
نباید بجز هستی جاودان  
بجز زندگیانی جاوید نیست  
وزین حرف خالی است منشور من

کسی گویند که در عمر خویش  
 چه سان بخشش زندگانی کند  
 بگفتند چون دانی این راز را  
 پی ملک تا چند خون ریختن  
 گرفتم که کیتی همه آن تست  
 شده بر تو دور زمان گنج سنج  
 چه حاصل چو می باید آخر گذاشت  
 بگفتند من این بی بخود میانم  
 مرا از این منزات داده است  
 اندک دین او را کنم آشکار  
 دهم قدر بخانه هر را شایست  
 من آن موی جنبش آورده ام  
 زرد زدن آرد او را در دیده  
 زلی چون که در منست خشم  
 سپرم در من جنبش او زود

حکایات سوال و جواب اسکندر با بزرگ حکیم :

حاکم من را مرده اندازی است  
 چرا آن من را آنگاه من است  
 چه زود من را بکشود بود  
 که من این را در دود او کرده  
 من که در من است که در من  
 اندک جان من در من است

بدو گفت کای قبله مقبلان  
دل من اسیر کمند تو شد  
حیات ابد را توئی جان من  
بن غار منزله اژدهاست  
توئی خلق را گشته امید گاه  
تو شاهی و از روی تو شهر خوش  
اگر رنجه سازی سوی شهر پای  
غلامان خدمتگر با ادب  
دگر از سببهای طیب معاش  
بگفت که میخواهم اینها بلی  
بشرطی ز تو گیرم این ساز و برگ  
ز بخشش چه سودای به بخشش مثل  
چه خوش گفت این نکته دانای راز

قبول تو اقبال صاحب دلان  
سرم پست قدر بلند تو شد  
جدا از تو بودن چه امکان من؟  
که از بیم مردم در آن کرده جاست  
چه حاجت که آری باین جا بنامه؟  
متاع اقامت سوی شهرش  
کنم بهرت آماده باغ و سرای  
کنیزان سیمین بر نوش لب  
که بایند از آن جسم و جان انتعاش  
که تا بگذرد عمر من خوش و آبی  
که از دامنم بگسلی دست مرگ  
که تو هر چه بخشی ستند اجل  
که پذیر چیزی که گیرند باز

حکایت - وصیت اسکندر که دستش را بعد از وفات بیرون بگذارد :

بیاران زبان نصیحت گشاد  
چو بر حاضران گنج و گوهر فشاند  
وصیت چنین کرد بر حاضران  
چو برداغ هجران من دل نهید  
گذارید دستم بیرون از کفن  
ز حال دم تا مرادی ز نید  
که این دست دستیست کز عز و جاه  
کلید کرم بود در مشت او

بهر سینه گنجی و دیعت نهید  
ز نا حاضران نیز غافل نماند  
که ای از جهالت تویی حاضران  
تن تا توانم بمحمل نهید  
کنید آشکاراش بر مرد و زن  
بهر مرز و بوم این منادی ز نید  
ربود از سر تاجداران کلاه  
نگین خلافت در انگشت او

ز شیر فلک قوت پنجه یافت  
ز حشمت زبر دست هر دست بود  
ز نقد گدائی و شاهنشاهی  
چو بهرش بکف نیست جز باد هیج  
تو هم گیر از این دست ای خواجه پند

**نیکو کاری :**

بیا ساقیا باده در جامه این  
بهر کس گدایک جرعه خواهی فشاند  
بیا مطرب بپردۀ ساز ایات  
به کیتی مزن جز به نیایی نفس

**ناظر وقت باش :**

بگفت ای سالک درین ایامه  
بچشم خرد حاضر وقت باش  
چو شب در رسد فردا مان  
مخور نه که فردا چه نفس آید  
ز خوان سپهره چند روزی شود  
چو زبون عالم بر آید سپهره  
ما و چون آید چندان مان  
خدا بود ازین که سبب شود

**حقیقت بهشت و جهنم :**

مقامات فرودش نظیر عدالت  
بود مقامات فعالیت چسبند

قوی بازوانرا بسی پنجه یافت  
همه دستها پیش او پست بود  
زعالم کند رحلت اینک تپی  
چه امکان زوی این سفره بسپیچ  
بدین دست بگشای از روی پند

براندان لب تشنه اعمام  
نخواهد جز آن از چپان تو سده  
بانتار یارو بهنجره  
که این ست آئین درون

که در بخش عیادت و درین شرح  
جای نفس مطرب عدالت  
بانی عالم بپرده  
بوی بر آید چو  
که سبب شود

سازد شادمان  
سودا جهان  
چو

بگفت ای سالک درین ایامه  
بچشم خرد حاضر وقت باش

نامه اسکندر به مادر :

چو از مردن خویش آگاه شد  
دیبری طلب کرد روشن ضمیر  
نویسد کتابی سوی مادرش  
چو بهر نوشتن ورق کرد باز  
بنام خداوند پست و بلند  
از عقل را رو در آوارگی  
هر اسندگنرا بدو صد امید  
بس شیر بران و شاهنشهان  
ز زمین بی نهاده بالای تخت  
بای زان قبل بنده اسکندر است  
سفر کرد کرد جهان سالها  
چو آورد رو در ره تختگاه  
دو صد تحفه شوق ازین ناتوان  
چراغ دل و دیده فیلتوس  
نمیگویم او مهربان مادرست  
ازو دیده ام کار خود را رواج  
دریغ که رفتم بتاراج دهر  
دریغ که خفتم بد داغ مرگ  
بسی بهر آسایشم رفج برد  
ازین چشمه ایث آبرویی ندید  
چپان دیده دهقان درختی نشاند  
برو راه امید کوتاه شد  
که بر لوح کافور بیزد عبیر  
تسلی ده جان غم پرورش  
سر نامد را کرد مشکین طراز  
حایم خرد بخش و بخرد پسند  
وزو عشق را چاره بیچارگی  
شناسند گنرا ازو صد نوید  
که کردند تسخیر ملک جهان  
بتاراج آفاتش داد رخت  
که اکنون بگرداب مرگ اندر است  
ز فتح و ظفر یافت اقبالیها  
اجل زد برو ره در اثنای راه  
نثار ره بانوی بانوان  
فرو زنده کشور روم و روس  
که از مادری پایه اش برتر است  
ازو گشته ام صاحب تخت و تاج  
ز دیدار او هیچ نگرفته بهر  
نه از باغ او شاخ دیده ند برگ  
بی راحتم راه محنت سپرد  
ز خارم گل آرزوئی بچید  
بپایش زخون جگر آب راند

پس از سالها میوه چون دادر بار  
 زنا که بر آمد یکی باد سخت  
 درخت نوم من که اسکندره  
 اگر من فتاده زیبای از نخست  
 چو از من برد قصد نامه بر  
 وزین غم بسوزد دل و جان او  
 همان به که حاکم شناسی کند  
 فده در طریق صبورزی نهد  
 نادر شد چو خور در لر بیان دردی  
 اگر شعاع دل کند خلدی  
 نه از پنجه بسوی ستمی کند  
 نشاند از هیچ و نهد در داد  
 و از پس نهد بر نامه خویش  
 باش که چو شاهان باش خود آن موعده  
 طعمی کند زهر هر یک چندان  
 پس آنکه بر آن جمع سه کند در  
 اهراس درین زمانه سلاج  
 نوبت بدان موعده نیست  
 که بر یک آن آید بدان موعده است  
 که در شود درین کار بی قراری  
 و از پس نشاند در صحرای  
 چراغ خود در در آن موعده

بان میوه دهقان شد امیدوار  
 هم آن میوه بر باد شد درخت  
 چه ناید دهقان من مدره  
 قبی بنام بر او نیست چست  
 بدان مهربان مدره این خبر  
 شود خون فشان چشبه از آن  
 نه چون سفالان در سبزی  
 جزع بر سرخ شمع از این  
 نبودند چدهم چون در  
 نه بینه بعضی فروش آن  
 نه در خان چشبه از آن  
 نه از بینه سلاج  
 شد است در در چون آن  
 بده آن موعده آن موعده  
 که بر آن موعده است  
 نه از موعده است  
 نه از موعده است  
 نه از موعده است  
 نه از موعده است  
 نه از موعده است  
 نه از موعده است  
 نه از موعده است  
 نه از موعده است  
 نه از موعده است



سر انجام گیتی بخون خفتنست  
کسی را که انجام کار این بود  
تفاوت ندارد درین کس ز کس  
چو آخر درین مهید باید غنود  
گر نمایه عمره که مستعجل است  
گرفتم که از سی به سیصد رسد  
چه حال از آن هم چو جاوید نیست؟  
نم من جز آن مرغ شیرین نفس  
نم در قفس بود با درد و داغ  
خوش آن کز قفس ره بیایم نمود  
رخ آوردم اینک به باغ بهار  
بودکان زمن مانده در من رسد  
بیاجبی گیریم با هم مقام  
چونامه ز مضمون بعنوان رسید  
بعنوانش از خون دل رنگ داد  
ببوسید و مقصود را نام برد

### داستان وفات اسکندر و ندبه کردن ده حکیم :

چو اسپهبدان بی سکندر شدند  
فتادند در جیب جان کرده چاک  
بگردند آنچ اهل ماتم کنند  
ز جامه کبودان زمین می نمود  
صدای نغیر از فلک بر گذشت  
جد ازو چو تنهای بی سر شدند  
چو تنهای سر رفته در خون و خاک  
که بدرود شاهان عالم کنند  
بچشم کواکب چو چرخ کبود  
زهاب سرشک از سماک در گذشت

ز بس خاست دود دل از يك بيك  
 ز بس ظلمت دود بر هم نشست  
 چو دیدند از آخر که از اشك و آه  
 ز آگین ماتم عنان تافتند  
 ز مشك و گلابش بشتند تن  
 ز تبوت زر محملش ساختند  
 چو مهید زرش گشت آرام جوی  
 بدانش حجاب از میان بر گرفت  
 که امروز روز زبان آور است  
 ز حامت بسازید هنگامه  
 که غمید کترا تسی دهد  
 مثل غموت وقتی دهد

پر از دود گشت از سما تا سما  
 در صبح بر روی خورشید بست  
 نیارند بر درد و غم بست راه  
 بتدبیر تجهیز بشتافتند  
 ز خرو و گمان سختندش گشتن  
 ز دیبای چین منرش انداختند  
 بزیر آن سپید خاست گریبان پستی  
 بداد حلیمه بن سخن در گرفت  
 در این قعد وقت سخن استر است  
 شنید اماسی دو وقت است  
 مثل غموت وقتی دهد

ندبه حکیم اول

بانی گشت وقتست ای هوشیار  
 اندیشیم کایم تا او چه کرد  
 فغان تاج دیوات برود از سرش  
 هر آن سخنانی از سرای دولت  
 کندان در بسوی روی آورده است  
 هر آنسانی که عدل سپهر  
 کندان روی آفرین از او ترفند است  
 از آن بخت داد او از آن کسری  
 چنان که ساری تاملان چو کسری  
 وای که چو کسری از آن ترفند  
 که در هر حال چو کسری دهد

### ندبہ حکیم دوم

بگفت آن دگر گز جهان فراخ  
دای سادہ از نقش اندیشہا  
ند در عقل ما خوش ز ناخوش جدا  
چو بلچند بودیم اینجا مقیم  
نشستیم غافل ز مقصود خویش  
بیبیان غفلت نکردیم طی  
درین پردہ یک عقدہ نشکافتیم  
عجب آنکہ باین ہمدتاب و پیچ  
بر روی گزین و رطہ بیرون رویم  
کی آنکس رہ نیامختی رود

رسیدیم نادان باین تنگ کاخ  
گفتی خالی از ورزش پیشہا  
نہ در چشم ما آب از آتش جدا  
فتادیم در دام امید و بیم  
تہی خاطر از فکر بہبود خویش  
بمقصود اصلی نبردیم پی  
بہیچ از ہمد روی بر تافتیم  
دن ما ازین و رطہ نگرفت ہیچ  
دل و دیدہ زین درد پر خون رویم  
گزین سخت منزل بسختی رود

### ندبہ حکیم سوم

حاکمی دگر گفت کان کامکار  
زمین را کہ کشور بشور گرفت  
جهان همچو او پادشائی نہداشت  
ز نا کہ چو ابری رسید و گذشت  
تندر سایہ اش خفتہ خواب کرد  
چنان رفت گزوی اثر ہم نہماند

بدانشوری در جهان نامدار  
بہ تیغ زرا اندود چون خور گرفت  
وای دوات او بقائے نہداشت  
ازو چند قطرہ چکید و گذشت  
نہ از قطرہ اش تشنہ آب خورد  
اثر خود چہ باشد، خبر ہم نہماند

### ندبہ حکیم چہارم

حاکم چہرہ ز کار آگہان  
بہ تری از آنرویش آہنگ بود  
کنون کرد از آنجا سفر اختیار  
بدین سان مثل زد کہ شدہ جهان  
کہ میدان خشکی بر او تنگ بود  
بسوی دو گز منزل تنگ و تار

ازین عرصه چون رخت بیرون برد در آن تنگ منزل بسر چون برد  
ندبه حکیم پنجم

بدانای پنجم چو نوبت افتاد زبان پر ساکنان بدینسان کشد  
که ای برده رنج سرای سینج بسی جمع کرده بیه مان و گنج  
دریغا که بیهوده شد رنج تو نشد مرهم رنج تو گنج تو  
بکف سودی از گنج و مالت نمائند بگردن از آن جز بر دست  
بد پشت تو از آن گنج رنج گرن سپاس و راحت تو گنج  
ندبه حکیم ششم

حایم ششم چون سخن ساز کرد سخن بر زبان بگفت  
که میراند این شد بسی نژاد را که مالت کاندل  
فروشد سر او در این سر کدکشت سر کدک در راه

ندبه حکیم هفتم

بهینتم چو آمد سخن آب شود آینه در راه  
و آراه تو توان در راه راه در راه و راه

ندبه حکیم هشتم

ز هشتم جز این تا سر بر نه که کمر آید و نه  
شهره که او کرد کرد چون که در شهر  
و ایکن هر سه سلف سلف بود که در راه  
جز این تا سفر از راه بود که در راه

ندبه حکیم نهم

نهم گفت هر کس که نام او در راه  
از راه که راه که راه که راه که راه  
بدان سان که در راه که راه که راه

### ندبہ حکیم دہم

دہم گفت ہر مخزن سیم و زر کہ اساندر آورد با یکدگر  
چو دروندگی مرگ بر وی گذاشت پس از مرگ کی خواهدش سود داشت؟  
مدفن اسکندر :

چو از شغل دفنش بپرداختند  
بپفتند دلہا پر از درد و رنج  
ز گنج خرد گوہر افشاندند  
چو در پردہ گردند باو خطاب  
حایمان خرد نامہ ہا ساختند  
در اساندر بہ بخاکش چو گنج  
پس پردہ بر مادرش خواندند  
ز پردہ شنیدند نیاو جواب  
مکانبہ مادر اسکندر با ارسطو :

ارسطو گہر سنج یونان زمین  
چو کاکش سر گنج حامت شکافت  
ز مرگ سکندر چو آگاہ شد  
پس از عنبرین خامہ پیراستن  
ز خونابہ دل سہمی سرشت  
کہ بایستی از فرق پا کردمی  
درین ماتم از دیدہ خون راندمی  
ولی ضعف پیریم بستت پای  
سکندر کہ سلطان آفاق بود  
اگرچہ ازین تنگہ رخت بست  
برخ پردہ شرمساری نرفت  
نہ از نا درستان شکستش رسید  
بہ تیغ قضای خداوند پاک  
کہ ہر گنج یونانیان بود امین  
سکندر از وی رفت نقدی کہ یافت  
دانش ہمدہ نالد و آہ شد  
بنام خدا نامہ آراستن  
سوی مادرش عذر خواہی نوشت  
بخاک حریم تو جا کردمی  
بہ تسکین دردت فسون خواندمی  
نیارم کہ پاک گاہ جنیم زجای  
بساعتی اندر جہان طاق بود  
مخورغم کہ رخت از سر تخت بست  
بگاہ حسودان بخواری نرفت  
ند از ن گمان زخم دستش رسید  
کہ باشد روان از سمک تا سماک

بشاهی و فرماندهی جان سپرد  
 که رستمت ازین دردها آورده  
 درین دغ یکشاخ و پیک نیست  
 اگر مرده افشاده تیر و ست  
 گذشته از او خفته در زیر خاک  
 چه تا مهرسانی شد از درون آورد  
 اگر شد و گر کمترین جان است  
 خوش حال آن ز برکت شاه تیر  
 ز مرگ است شایسته از آن  
 پس راحت چون آید خود  
 فن شوقش نماند آن بی حسرت  
 همه کار هر روز از درون آمد  
 سالها نشستی از درون رفت  
 بی غم از درون مهر سخنان  
 راه از درون مرگ در درون  
 بجزیر اگر بر آید از درون  
 نامن و آن مهر چرخ مهر  
 پادشاه ناله مادر امکان از درون

بجز بر همه خالق سافان نبرد  
 که چستست ازین دامنه او چید  
 که ازین درون تیر و ست  
 و از درون افشاده تیر و ست  
 و از درون خفته در زیر خاک  
 که تا مهرسانی شد از درون آورد  
 که اگر شد و گر کمترین جان است  
 که خوش حال آن ز برکت شاه تیر  
 که ز مرگ است شایسته از آن  
 که پس راحت چون آید خود  
 که فن شوقش نماند آن بی حسرت  
 که همه کار هر روز از درون آمد  
 که سالها نشستی از درون رفت  
 که بی غم از درون مهر سخنان  
 که راه از درون مرگ در درون  
 که بجزیر اگر بر آید از درون  
 که نامن و آن مهر چرخ مهر  
 که پادشاه ناله مادر امکان از درون

چه تا مهرسانی شد از درون آورد  
 اگر شد و گر کمترین جان است  
 خوش حال آن ز برکت شاه تیر  
 ز مرگ است شایسته از آن  
 پس راحت چون آید خود  
 فن شوقش نماند آن بی حسرت  
 همه کار هر روز از درون آمد  
 سالها نشستی از درون رفت  
 بی غم از درون مهر سخنان  
 راه از درون مرگ در درون  
 بجزیر اگر بر آید از درون  
 نامن و آن مهر چرخ مهر  
 پادشاه ناله مادر امکان از درون

وزان پس یکی نامه انگیز کرد  
بنام حکیمی که هر نیک و بد  
اگر بر دوش مرگ اگر زندگیت  
بود حکمت او نهان در همه  
بحکم وی آیند خلق و روند  
سکندر که بر چرخ افسر کشید  
بفرمان او زیست چند آنکه زیست  
ولی گریه اش هیچ کاری نکرد  
مرا گرچه بردن نشست آن غبار  
دیدم سر انجام کار همه  
مرا زین مصیبت که ناگه رسید  
دل بود در صبر لیکن چو کوه  
چه امکان بود سیل انبوه را  
کسی کز غم خود بود دل گران  
اگر مرگ را ساز کاری کنم  
مرا خود چنین بود حال ای حکیم  
بهر نقطه ز آن نکته دل پسند  
بجان اختر هوش از آن تاب یافت  
اساس خرد دید از آن محکمی  
حیات ابد رشح کلک تو باد  
چو آن نامه غم بیایان رساند  
وزان پس یکی ایضه خندان تزیست

سر نامه را عنبر آمیز کرد  
بنام ویست از ازل تا ابد  
سر آورده در ربقه بندگیت  
بحکمت بود حکمران بر همه  
بجز حکم او حکم کس نشنوند  
نیارست از حکم او سر کشید  
چو فرمان مرگ آمدش خون گریست  
بن آب دفع خماری نکرد  
شد آن سرمه دیده اعتبار  
که بر چیست آخر قرار همه  
صد اندوه بر جان آگه رسید  
بجنبید ازین ماتم پر ستوه  
که از بیخ و بن بر کند کوه را  
چرا گرید از ماتم دیگران ؟  
از آن به که بر مرده زاری کنم  
که آمد خطی از تو عنبر شمیم  
بهر حرف از آن صد فرح کرده بند  
بدل مزرع صبر از آن آب یافت  
غم و محنت آورد رو در کمی  
نظام ادب نظم سلك تو باد  
تم حسرت از چشم گریان فشانند  
کنم قصه کوتاه چندان تزیست

نه او زیست جاوید نی ما زئیم  
مکن هستی جاودانی هوس  
چشم اعتبار :

مرا و ترا نیز دادند چشم  
بیا تا به عبرت نگاهی کنیم  
پایان سخن :

بیا ساقیا جام دلکش ببار  
که تاب بر آن جام دلش تپه  
بیا مطربا تیز کین چنگ را  
که تا پنبه از گوش دل بر کشیم

می گرم و روشن چو آتش سار  
همه نیت و دفتر بر آتش تپه  
بماندی ده از زخمه آفتاب  
همه گوش کردی و در کشیم

پایان





6

زہرِ سنت اور شہادتِ اصرا

		(الف)
۲۲۰	ابو عبد اللہ مختار	آدم بیغمبر ۱۹۲/۴۸
۱۷۵/۱۷۳	ابو عبد الرحمن سلمی	ابراہیم بیغمبر ۲۹۰ ۲۶۲، ۱۳۰
۲۶۵/۱۸۷	ابو عقی دوق	اسحاق ۱۹۲/۱۹۱/۱۹۰
۱۸۷	ابو عقی زودبازی	ابن حاجب ۴۹۴ ۱۲۷
۱۹۸	ابو القنوح رازی	ابن خلکان - قاضی احمد ۱۳۰
۱۳۱ ۱۳۰	ابو ثوراس	ابن سینا - شیخ الرئیس
	ابو القاسم محمد بن محمد	ابو علی حسین ۱۹۰ ۱۲۸ ۶۵
۱۷۶	ابو القاسم صیری	۲۳۲ ۲۳۱
۱۵۱	ابو اسد	ابن عداد صاحب بن عبد
۱۱۵	ابو اسحاق صہبانی	ابن طفیل الداسی ۱۹۳
۲۱۹	ابو اسحاق شافعی	ابن قاری ۱۷۹ ۱۷۰
۶۳	ابو اسحاق شافعی	ابن سعد عبد الرحمن بن سعد
۱۶۰	ابو اسحاق شافعی	ابن سین
۲۰۵	ابو اسحاق شافعی	ابو اسحاق شافعی ۱۵ ۳۱
۱۶۵	ابو اسحاق شافعی	ابو اسحاق شافعی ۱۳۹
۲۲۰	ابو اسحاق شافعی	ابو اسحاق شافعی بن قاسم
	ابو اسحاق شافعی	ابو اسحاق شافعی ۱۶۱
	ابو اسحاق شافعی	ابو اسحاق شافعی ۱۶۳
۱۱ ۲۱۰/۱۹	ابو اسحاق شافعی	ابو اسحاق شافعی ۲۵۰ ۲۱۱
	ابو اسحاق شافعی	ابو اسحاق شافعی
	ابو اسحاق شافعی	ابو اسحاق شافعی ۱۳۹ ۱۱
	ابو اسحاق شافعی	ابو اسحاق شافعی ۱۹ ۱۱ ۱۵
	ابو اسحاق شافعی	۲۳ ۲۱ ۱۰
	ابو اسحاق شافعی	۱۵ ۱۱ ۳۵
۲۶ ۳۰ ۱۹	ابو اسحاق شافعی	۱۶۵ ۱۰۶
۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱	ابو اسحاق شافعی	۲۱۱
	ابو اسحاق شافعی	۲۱۶ ۲۱۶
	ابو اسحاق شافعی	۱۵۱

انوشیروان عادل  
۳۵۷/۲۷۲/۴۹/۳۸  
اوحد الدین کرمانی ۲۶۱/۱۸۷  
اوحدی ۱۸۵  
اوفکابنت هوس ۱۹۸  
اویس ۱۲۲  
ایاز ۱۲۴/۱۲۳/۱۲۱  
ایلمنسکی ۲

(ب)

بابا حاجی ۲۲۴  
بابا سنگو = سنگو  
بابر - ابوالقاسم  
۱۶۵ ۱۰۶/۱۹/۱۸۱۵/۵/۴  
۱۶۶  
بابر - ظہیر الدین محمد ۱۰۰/۱۵/۴  
بایستقر ۱۸/۱۷/۱۱  
بایقرا - سلطان حسین میرزا  
۱۵ ۱۳/۱۲/۷/۵/۴  
۲۳/۲۲ ۴۱/۱۸/۱۷  
۳۱/۳۰/۲۹/۲۷/۲۵  
۸۶/۶۰/۵۷/۵۱/۳۴  
/۱۱۲/۱۰۲/۱۰۰  
/۱۶۷/۱۶۵/۱۵۹  
/۱۸۵/۱۷۶/۱۶۸  
/۲۰۱/۱۹۷/۱۵۹  
/۲۱۶/۲۰۶/۲۰۳  
۲۱۸/۲۱۷

بایزید دوم - عمانی - سلطان  
۱۸۸/۵۰۴۹/۴۶/۴۴/۳۸  
بایزید - ضامی ۲۶۰/۱۸۷  
بتول فاطمہ زہرا  
بخاری ۶۶

اسکندر مقدونی  
۲۵۵/۲۰۲/۲۰۱/۱۲۰  
۳۶۰/۳۵۹/۳۵۲/۲۵۶  
۳۶۲/۳۶۲/۳۶۲/۳۶۱  
۳۶۸/۳۶۷/۳۶۶/۳۶۵  
۳۷۲/۳۷۱

اسقلینوس ۲۰۱  
اسمعیل صفوی - شاہ  
۵۲/۵۱/۲۲/۷  
/۲۲۲/۵۷/۵۳

اصیل الدین واعظ ۲۱۸  
اضفر بن رحیب - عزیز مصر  
عماد الملک و الدولہ امیر عیشیر  
نوائی

افلاطون ۲۰۱/۱۹۳  
اقبال آشتیانی - عباس  
۱۷۵/۱۰۵/۵۶

اکبر شاہ ہندی ۹۹  
گوست بریکتو - پرفسور  
۱۹۳/۹۵

الع بیگ ۲۰۶/۱۰۶/۶۲/۱۷  
امام نووی ۱۷۳  
مرآة فرسیة ۱۷۴  
امیر خسرو دہلوی

۱۲۰-۱۱۹/۱۱۳  
/۱۸۳ ۱۶۲ ۱۲۵  
/۱۹۴/۱۹۳-۱۸۴  
/۲۰۱/۲۰۰/۱۹۵  
/۲۳۱/۲۰۹/۲۰۲  
۲۳۲

امیر نظام الدین عیشیر - نوائی  
وری ۲۱۱/۱۲۵/۱۲۲/۵۰

جامی - عبدالرحمن ( در بسیاری از سطور و صفحہ ہا )	بدیع الزمانی میرزا پسر بایقرا ۵۰ برون - ادوارد ۱۱۴/۳۰/۳ برهان الدین ابونصر پارسا
۳۴۴ جبرئیل	۱۶۲/۶۹
۱۴ جوحی خان	۱۸۷ بشر حافی
جلال الدین ابویزید پورانی	۹۹ بشنداس
۷۱/۷۰	۲۰۱ بقراط
۲۹۴ جم	۲۷۶ بلقیس
جلال الدین غوث لاسلام ملت المعارف	۱ بلن
جمال الدین ابوعمر عثمانی	بہاء الدین عمر بخاری - مسکند
ابن حاجب	۷۰ ۷۰ ۷۰ ۷۰
حسنہ نضوی	۱۵۱/۱۵۰/۱۴۸
چہار شاہ فر فو شو	بہرام شاہ ۱۲۲
۳۲/۳۵ ۳۶ ۱۱۱	بہرام گور ۱۸۴ ۱۲۰ ۲۹
چہار گور پندرہ شہان	بہزاد کمال الدین ۳۱ ۱۹۹ ۱۰۰
۹۹ (ج)	(پ)
چوہی	پارسا محمد
۷۵ ۶۳	پارسا برہمن لدین ناصر
کلیور حلی ۱۴ ۲۹ ۱۱	پرویز خسرو ۲۲۹ ۲۶۳
(ح)	۳۳ بہاوان اسد
محمد عثمانی ۲۹۲ ۵	پورانی جلال الدین ابویزید
حافظ ابوالحسن ابوالحسنی	پورسلطانکس عبدالمنعم و شہزادوی
۱۳۵ ۱۱۹ ۱۰۷	پرجہ انگریزی ۱۰۵
۱۱۱ ۱۵۷ ۱۷۴	معمبر سلام محمد بن محمد
حافظ ابوالحسن ابوالحسنی	(ت)
۳۲۹	چہار شاہ ۱۸۱
۲۲۹ ۲۲۰ ۲۲۰ ۲۲۰	تقدیرانی محمد الدین ۲۲۵
۳۴۲ ۲۲۰	بہار - امیر احمد ابن
۲۲۰ ۲۲۰	۱۶/۱۵ ۱۴ ۷ ۶
۲۲۰ ۲۲۰	۲۹ ۲۱
۲۲۰ ۲۲۰	(ج)
۲۲۰ ۲۲۰	۲۶۲ چاہنا

۲۰۵/۲۰۲/۲۰۱	۱۲۵/۱۱۲	حسن دهلوی
۲۱۷	۲۲۶	حسن خان شاملو
خواجہ انبیاء محمد بن عبد اللہ	۴۲	حسین - امیر
خواجہ انصاری عبد اللہ انصاری	۱۰۶/۹۳	حسین - شیخ
خواجہ موسیٰ نصیر الدین		حسین بن علی بن ابیطالب
خواجہ کلان ۷۶	۱۵۲/۱۳۸/۱۳۰/۱۸۲	
خواجہ مرسل محمد بن عبد اللہ		حسین - سلطان باقر
خوند میر غیاث الدین بن ہمام الدین	۱۴۲	حسین شافعی - قاضی میر
خیام ۲۱۱	۳۱	حسین خودی
(د)		حسین واعظ کاشفی
دارا ۳۵۶		حسینی - سلطان حسین باقر
داود - مولانا ۹۳		حضرت رسالت محمد بن عبد اللہ
داود تصاکی ۲۶۶		حقیقی جہان شاہ
داود بیغمبر ۲۷۵		حکیم گنجوی نظامی گنجوی
درویش فاسم شغول ۸۶/۳۷	۱۹۳	حنین بن اسحاق
دلشاد ۱۲۲	۱۹۳	حی بن یقظان
دوات ۹۹		حیدر علی ابن ابیطالب
دو لشہرین علاء الدولہ بختیشاہ		(خ)
۵۷/۵۴ ۲		خانم انبیاء محمد بن عبد اللہ
دو جاس ۳۵۲	۱۲۵/۱۲۲/۱۱۹	خواہانی
(ذ)	۲۳۲/۲۳۱	
ذو النون مصری ۲۶۰/۱۸۷	۱۰۶	خانگی
ذی النورین عثمان بن عفان		خاموش نظام الدین
(ر)		خسرو آقا ۲۲۸ ۲۲۴
رابعہ عنویہ ۱۷۴	۲۳۳/۱۰۷	خضر بیغمبر
رستم عیخان ۲۲۶ ۲۲۳		خلیل - ابراہیم بیغمبر
رشید یاسعی ۱۹۳	۸۳	خلیل بیگ
رضا - آغا ۹۹	۷۲ ۷۱/۲۴ ۹۸	خواجہ احرار
رضی الدین عبد الغفور لاری	۷۱ ۷۶/۷۵ ۷۳	
رکن السطنہ - امیر علی شیر نوائی	۱۴۸/۱۳۵/۸۱	
رنہ دانزو ۱۷	۱۸۶/۱۵۰/۱۴۹	
رونگی ۱۲۲/۱۲۱	۲۰۰/۱۹۷/۱۹۴	
روملو - حسن ۲		

۱۲۵/۱۲۲/۱۱۳ سعدی  
 ۲۰۴ ۲۰۳/۱۲۷  
 ۲۱۱  
 ۳۵۲ ۲۰۱ سفراط  
 ۱۹۳/۱۹۲ ۱۹۱/۱۹۰ سلامان  
 ۱۲۲ سلمان ساوجی  
 ۱۴۳ سلمان فارسی  
 ۱۲۹ سلمی  
 ۱۰۸ سلیم - سلطان عمادی  
 ۲۷۶ ۲۳۴ ۴۹ سیمان و همبر  
 ۲۱۱ ۱۱۵ ۱۲۵ ۱۲۲ سانی  
 ۱۲۶ ۱۲۲ سحر - سلطان  
 ۷ سگو کور  
 ۲۰۰ سپهر  
 سید امجد - حسن بن حسن  
 سید امجد - حسن بن حسن  
 ۱۵۹ سید غفران  
 ۱۵۹ سید امجد - حسن بن حسن  
 (ش)  
 ۲۳۲ ۱۴۳ سانی  
 ۱۴ ۱۱ ۱۰ ۷ ۵ شرف سعیدی  
 ۱۹ ۱۱ ۱۱ ۱۵  
 ۹۳ ۱۱ ۲۹  
 ۱۱۱ شرف سعیدی  
 ۳۱ شرف سعیدی  
 ۱۱ شرف سعیدی  
 ۱۱ شرف سعیدی  
 ۲۲ شرف سعیدی  
 ۱۱ شرف سعیدی  
 ۲۶۱ ۱۱۱ شرف سعیدی  
 ۲۱۲ شرف سعیدی  
 ۱۱ شرف سعیدی

۲۶۸/۲۶۷/۲۶۶ ریا  
 (ز)  
 ۲۹۰ زردشت  
 ۳۳۱ ۳۲۹ ۱۹۸ زلیخا  
 ۳۳۹ ۳۳۸ ۳۳۷  
 ۳۴۴/۳۴۰  
 ۱۰۸ زوی  
 ۱۴۳/۱۳۰ زهرا - فاطمه  
 زین الدین ابوبکر  
 ۲۲۰/۲۱۹ ۷  
 زین العابدین عمی بن الحسین  
 (س)  
 ۱۰۸ ۱۰۷ ساغری  
 سام میرزا صفوی  
 ۵۱ ۵۲ ۲۳ ۲۲ ۴  
 ۱۶۱  
 سرور خان کو  
 ۲۱۸ ۲۱۶ ۲۱۴  
 ۱۸۷ سری سقنی  
 ۱۲۳ سعد بن زکری  
 سعد الدین قندری  
 سعد الدین سعید قندری  
 ۱۷۰/۱۶۹  
 سعد الدین سعیدی  
 ۶۱ ۶۲ ۶۰/۵۶ ۱  
 ۱۱ ۷۶/۱۰ ۶۹  
 ۱۵۱ ۱۴۹ ۱۴۸  
 ۱۵۲ ۱۵۶ ۱۵۲  
 ۲۱۱ ۲۱۶ ۲۱۴  
 ۲۲۱ ۲۱۹ ۲۱۸  
 ۲۲۶ ۲۲۴ ۲۲۲  
 ۲۲۱

## (ع)

- عارف روم = مولوی  
 عباس بن عبد المطلب ۱۷۸  
 عبد اللہ انصاری - خواجہ  
 /۱۷۵/۱۷۳/۱۶۱  
 ۲۲۶  
 عبد اللہ حسنی - میر = اصیل الدین  
 واعظ  
 عبد اللہ بن عمر ۲۷۰  
 عبد اللہ بن معمر (معمّر) قیسی  
 ۲۶۷  
 عبد الرحمن بن ملجم ۱۴۲  
 عبد الرزاق سمرقندی ۵۴  
 عبد العلیخان ۲۱۹، ۲۱۵  
 عبد الغفور لاری - رضی الدین  
 ۶۴/۵۸/۵۶/۵۵  
 /۹۷/۹۱/۸۸ ۶۶  
 ۱۱۲/۱۰۲/۱۰۰/  
 ۱۶۳/۱۶۲/۱۵۶  
 ۲۲۳/۱۷۶/۱۷۵  
 عبد القادر گیلانی = محبی الدین  
 عبد الملک ۱۳۰  
 عبد الواسع - مولانا ۱۶۰  
 عبید اللہ = ابوسعید ہروی  
 ۲۶۸/۲۶۷/۲۶۶  
 عثمان بن عفان ۱۳۹  
 عذرا ۲۶۳  
 عراقی = فخر الدین  
 عزیز مصر ۳۳۷/۱۹۸  
 عضد ابجی - قاضی ۸۲/۵  
 عطاء اللہ کرمانی ۸۵/۴۷  
 عطار - شیخ فرید الدین  
 ۲۳۴/۱۷۴/۳۲

- شمس الدین محمد کوسوئی ۷۰  
 شہاب الدین محمد جاجر می ۶۲  
 شہید اول ۶  
 شیخ الاسلام : احمد جامی  
 شیخ شاہ ۱۵۹  
 شیخ صنعان ۳۳  
 شیخ مہنہ = ابوسعید ابوالخیر  
 شیر علیخان بسودی ۱۹۲  
 شیروانشاہ = فرخ یسار  
 شیرین ۳۲۹ ۲۶۳/۲۳۶

## (ص)

- صاحب بن عباد ۲۷۲  
 صدر الدین فونیوی  
 ۱۷۰/۱۶۹ ۲۷  
 ۱۸۱  
 صدیق = ابو بکر  
 صفی = کاشفی علی بن حسین  
 صفی الدین محمد بن جامی  
 ۷۸/۷۷/۷۶/۵۶

- صلاح الدین موسی = قاضی زادہ روم  
 (ض)

- ضحاک ۳۲۵  
 ضیاء الدین یوسف بن جامی  
 /۱۰۸/۷۸/۲۸  
 /۱۴۸/۱۲۷/۱۱۶  
 /۱۹۷/۱۹۵/۱۷۵  
 ۲۱۳/۲۰۳

## (ط)

- طوطی مس سوم ۱۹۸

## (ظ)

- ظہیر فاریابی ۱۳۵/۱۲۲/۱۱۵  
 ظہیر الدین بابر = بابر  
 ظہیر الدین عیسیٰ بن جامی ۷۹

(ف)			
۶۸	علاء الدین عطار	۶۸	علاء الدین عطار
۲۲۷	علاء الدین - مولانا	۲۲۷	علاء الدین - مولانا
۱۶۹/۶	علامہ	۱۶۹/۶	علامہ
/۸۴/۸۳/۶۹	علی بن ابیطالب	/۸۴/۸۳/۶۹	علی بن ابیطالب
/۱۳۸/۱۳۰/۱۰۷		/۱۳۸/۱۳۰/۱۰۷	
۱۱۴۱/۱۴۰/۱۳۹		۱۱۴۱/۱۴۰/۱۳۹	
۱۴۲		۱۴۲	
۱۲۹	علی بن حسین بن علی	۱۲۹	علی بن حسین بن علی
۱۴۳/۱۳۱/۱۳۰		۱۴۳/۱۳۱/۱۳۰	
	علی بن حسین کاشفی - کاشفی		علی بن حسین کاشفی - کاشفی
	علیشیر امیر نوائی		علیشیر امیر نوائی
۲۸۶	علی بن عیسی	۲۸۶	علی بن عیسی
۵۳	علی بن ملک التجار - خواجہ	۵۳	علی بن ملک التجار - خواجہ
	علی بن موسی الرضا		علی بن موسی الرضا
۲۰۹	۱۴۲/۱۳۹	۲۰۹	۱۴۲/۱۳۹
	علی سومر قندی - خواجہ		علی سومر قندی - خواجہ
۹۳	۸۱ ۶۲	۹۳	۸۱ ۶۲
۱۶۴	علی - القاری	۱۶۴	علی - القاری
	علی - فوشچی		علی - فوشچی
۱۵۷	علی موفق	۱۵۷	علی موفق
	عمر بن بحر - حافظ		عمر بن بحر - حافظ
۲۲۰/۱۳۹/۶۹	عمر بن خطاب	۲۲۰/۱۳۹/۶۹	عمر بن خطاب
۳۰۸	عمر بن عبد امرو	۳۰۸	عمر بن عبد امرو
۲۱	عمر شیخ	۲۱	عمر شیخ
۱۲۴	۱۲۲/۱۲۱	۱۲۴	۱۲۲/۱۲۱
۳۰۱	۲۳۵	۳۰۱	۲۳۵
	۳۱۷/۳۰۳		۳۱۷/۳۰۳
۲۰۱	۲۲۴	۲۰۱	۲۲۴
۲۸۴	عین النساء عمدا	۲۸۴	عین النساء عمدا
	(ش)		(ش)
۲۱۰	۱۸۸	۲۱۰	۱۸۸
۲۸۴	عزالدین احمد	۲۸۴	عزالدین احمد
۲۱۸	عزالدین امامی	۲۱۸	عزالدین امامی



۳۰	ماسی ناس سلی فیوس	۳۱	قون محمد
۳۰۰	میرد		قیس عامری - مجنون
۲۰۷	مجدالدین حسن بزدی		(ک)
	مجدالدین محمد خوافی - خواجہ	۱۹۳	کارادو وو - بارن
	۱۶۰/۱۵۹/۲۵		کاشفی - حسین واعظ
۱۵۳	مجلسی - محمد تقی	۵۸/۴۷/۳۷	
	۱۳۲/۱۲۸/۱۰۹		کاشفی - فخرالدین علی بن حسین
	۲۷۷/۲۶۳/۲۰۰		۹۳/۶۲/۵۸/۵۶
	۳۱۷/۳۱۶/۳۱۵		۱۰۵
	۳۲۴/۳۲۲/۳۱۸	۲۹	کاونس - کی
	۳۲۹		کلان - خواجہ (فرزاد سیدالدین
	محمد - مولانا (برادر جمی)	۵۶	کاشغری (
۲۲۲/۲۲۲/۱۰۷۹			کلیہ - موسی بیغیر
۴۷	محمد بدخشی		کمال خجندی ۱۰۷ ۱۱۹ ۱۲۵
	محمد بن عبداللہ ۳۷/۳۷/۶۵/۸۵/۹۰		کمال الدین اسمعیل اصفہانی
	۱۳۰/۱۱۵/۱۱۱		۱۶۸ ۱۲۵/۱۲۲
	۱۳۶/۱۳۵/۱۳۱	۴	کمال الدین حسین - امیر ۴۳
	۱۵۱/۱۳۸/۱۳۷		گوسوئی - شمس الدین محمد
	۱۵۰/۱۴۳/۱۴۲		گوہکن - فرهاد
	۱۷۲ ۱۵۲/۱۵۱		(گ)
	۱۷۹/۱۷۸/۱۷۳	۹۹	گدار - خانہ پدا
	۱۹۷/۱۹۴/۱۸۵		گنجور گنجہ - نضی گنجوی
	۲۰۷/۲۰۱/۲۰۰	۲۱۸	گوہر شاد آغا
	۲۳۲/۲۱۱/۲۱۰	۲۲۷/۲۲۲	گوہری ہراتی
	۲۷۱/۲۵۵		(ل)
	محمد بن عبدالکریم حسینی ۱۷۶	۱۱۳	لاغری
	محمد بن محمد شیبانی - مولانا	۱۱۹	لقمان
	۲۱۶/۵۹	۳	لیس - کاپتن ناسو
۸۵	محمد بیگ	۲۷۷/۲۶۳/۱۳۲	ایبی
	محمد تقی - مجلسی	۳۲۴/۳۱۷/۳۱۶	
	محمد پارسا - خواجہ	۳۲۹	
	۱۵۰/۱۴۸/۶۹		(م)
	۲۱۷/۱۷۸/۱۷۷	۱۶	مارتن - ڈاکٹر

مسیح ثالث عیسی پیرمیر	محمد جاگرمی - شہاب الدین
۱۷۶	محمد بن حسین السلمی النیسابوری
۱۵۹	ابو عبد الرحمن سلمی
۱۷۶/۵۰۲۸	محمد حسین سلجوقی ہروی ۲۲۳
۱۸۷	محمد حیدر خان ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۲
معز الدوایہ اوالدسوساس	محمد حیسری ۸۵
۱۱	محمد خان شہابی - شیبک ۳۲
۲۱۱، ۱۲۶، ۱۲۲	محمد خان شیبک - شیبکی ۵۱
معین کوی - مولانا	محمد سرور خان ۲۲۸
معین الدین سفراری	محمد سروانی ۱۲۷
۲۳۲۳، ۲۳۲، ۲۳	محمد شمس الدین سد
۲۸۶	محمد شمس الدین کوسواری
۱۳	محمد عمر خان شمرانی
۲۳۳، ۲۳۲، ۲۲۷	
۳۰	۲۲۸
۲۳	محمد امجد - سلطان غلامی
۱۶۶	۵۱، ۵۱، ۴۸، ۴۵
۲۲۴، ۲۲۵	۱۶۵
۲۱۴	محمد پروین - ۷۰ ۲۲۴
۱۳۵	محمد وریوخان ۲۱۵
۱۴۲، ۱۴۱، ۴۱	محمد منیرجو ساری ۱۳۵
۱۴۲، ۱۴۳	محمد امجدی - جوتہ ۱۳۶
۱۶۹	محمد بن عبدالغنی کنگاری ۱۶۹
۱۴۵، ۱۰، ۴۱	معین الدین بن امجدی
۱۶۱، ۱۶۱، ۱۶۹	
۲۱۱	محمد امجدی - ساری ۱۶۵
۱۰۶	محمد منیرجو ۲۱۱
۲۱۱	محمد مولانا ۱۰۶
۱۶۵، ۱۰۶، ۱۰۶، ۱۰۶، ۱۰۶	محمد ۱۱

۳۱۸	نوفل	نصیر الدین طوسی - خواجہ
(و)		۱۹۰/۱۶۹/۱۲۸/۶
۲۶۳	وامق	۱۹۳/۱۹۲/۱۹۱
۱۹۸	واید بن ربان	نظام الدین احمد - احمد بن
	والی خدا علی بن ابی طالب	محمد دشتی
۱۷	ویلیام موریس	نظام الدین خاموش ۱۴۸/۶۸
(ه)		۲۲۷/۲۱۹/۱۴۹
۲۲۲/۵۳/۵۲	هانفی	۱۸۸
۲۲۴/۲۲۳		نظامی عروض
۳۰	هراس	۱۱۹/۹۳/۴۶/۳۱
۲۰۱	هرمس	نظامی گنجوی
۱۳۱/۱۳۰	ہشام بن عبد الملک	۱۲۵/۱۲۲/۱۲۰
۱۴۳		۱۹۳/۱۸۴/۱۸۳
(ی)		۲۰۰/۱۹۷/۱۹۴
۱۰۶	یزید	۲۴۴/۲۰۲/۲۰۱
	یعقوب بن ازون حسن آق قویوندو	۲۳۲
۲۷/۳۶ ۳۴ ۵/۴		نعمان
۴۲/۴۱/۳۹/۳۸		نعمت اللہ کرمانی - سید
۲۰۷/۱۹۰ ۱۸۹		۸۳
۲۴۷		نعمت حیدری
۲۳۴/۷۷	یعقوب پیغمبر	نقشبند = بہاء الدین بخاری
	یوسف بیک بن ازون حسن	نوائی - امیر علیشیر
۱۸۹/۱۸۸/۳۹		۲۸ ۲۳ ۱۸/۲/۱
۱۹۸/۱۹۷/۷۷/۳۸	یوسف پیغمبر	۳۲ ۳۱/۳۰/۳۹
۳۰۸/۲۴۷/۲۳۴		۵۷/۵۶۵۴/۴۲/۳۴
۳۴۴/۳۳۳/۳۲۹		۹۷/۸۶/۸۰/۷۸/۶۰
۳۳۹/۳۳۷/۳۳۵		۱۶۰ ۱۵۹ ۱۵۶
۳۴۳/۳۴۲/۳۴۰		۱۸۱ ۱۷۹/۱۷۴
۳۴۵/۳۴۴		۲۰۹/۲۰۲/۱۹۹
		۲۱۸/۲۱۶/۲۱۰
		۲۲۲
		نور اللہ شوشتری - قاضی
		۱۴۲/۱۳۵ ۵۲

## زہرِ حنیت کتب

		(الف)	
۱۹۹	تاریخ مصر		آتشکدہ آذر
۳۲	تاریخ ملوک العجم	۲۲۳	آثار ایران
	تاریخ ہرات	۹۹	احسن التواریخ
	روضات الجنات	۲	اربعین منظوم (ترجمہ چہل حدیث)
	فی اوصاف مدینہ ہرات		۱۸۲/۱۶۱/۱۲۸/۳۲
	تجنیس الخط		اسباب
	تجنیس اللغات	۶۵	اسرار حکماء المشرقیہ
	تجنیس اللفظ	۱۹۳	اسکندر نامہ امیر خسرو
	۱۸۳/۱۶۳	۲۰۱	اسکندر نامہ نظامی
	تحقیق الاحرار	۲۰۱	اشرات
۱۱۷/۹۰/۷۴/۶۵/۱۹		۱۹۲/۱۹۰/۶۵	اشعۃ اللمعات
۱۶۱/۱۵۱/۲۸/۱۲۰		۱۸۱/۱۶۱/۱۴۴	اعتقاد عامہ (دس سالہ سلسلہ الذهب)
۱۸۴/۱۹۰/۱۹۳		۲۰۹	اغنی
۱۹۵/۱۹۵		۱۳۵/۱۳۲/۱۲۸	مذہب و کتاب قرآن
۲۲۲/۲۳/۲۲/۲	حفظ سنی	۲۰۰/۱۸۶/۱۳۷	(ب)
۲۲۳/۱۶۳/۱۶۱			تاریخ ہند
	حفظ شیعہ		۲۵۱
	۱۸۱		تذکرۃ اوسط
	۳۲		۱۱۹/۱۱۵/۲۷
	تذکرہ آلاء اللہ		۱۲۲/۲۰۳/۲۰۵
	تذکرہ اصحاب		۲۱۷/۲۵۶/۲۵۳
	تذکرہ اہل بیت		(ب)
	تذکرہ ائمہ		تاریخ کراچ
	تذکرہ اولیاء		(ا)
	تذکرہ شہداء		تاریخ صدرائے اہل بیت
	تذکرہ شہداء		۱۷۵/۳۲
	تذکرہ شہداء		تاریخ اہل بیت
	تذکرہ شہداء		۳۲

- ۲۱۰/۲۰۹/۱۶۰/
- خمسة نظامی ۱۸۴/۱۸۳/۳۲
- خمسة نوائی ۲۰۲
- (د)
- درج الدرر ۲۱۸
- دیوان اول جامی = فاتحة الشباب
- دیوان دوم جامی = واسطة المقدم
- دیوان سوم جامی = خاتمة الحیوة
- دیوان حافظ ۱۰۷
- دیوان غزلیات جامی ۳۲
- دیوان فارسی جامی
- ۱۱۲/۴۸۳۷/۳۳
- ۲۳۲/۱۱۳
- دیوان قصاید و غزلیات جامی
- ۲۰۷/۱۱۲
- دیوان قیس عامری
- ۱۳۲ ۱۲۸
- دیوان کمال ۱۰۷
- (ذ)
- ذیل و تکملة حواشی بر نفحات الانس (حاشیه ا)
- (ر)
- رسالة ارکان الحجج ۱۷۲
- رسالة اصغر در معنی ۱۶۲
- رسالة تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم ۱۶۱/۱۴۷
- رسالة در طریق خواجگان
- رسالة در طریق صوفیان
- ۱۶۲
- رسالة در قافیہ ۱۶۸/۱۶۲
- رسالة سؤال و جواب هندوستان ۱۶۱
- ۱۶۱ تفسیر تابیة و ابای فارهبون
- ۲۰۷ تفسیر سورة اخلاص
- ۱۶۹ تفسیر فاتحة قوینوی
- ۶۲ تلویح
- ۱۹۸-۱۹۷ توریة
- (ج)
- ۱۸۵ جام جم اوحدی
- (چ)
- ۱۸۸ چهار مقالة نظامی عروضی
- (ح)
- حاشیة نفحات الانس =
- نفحات الانس (حاشیه)
- ۳۳ حالات بهلوان اسد
- ۳۳ حالات سید حسن اردشیر
- حبيب السیر ۲۱۰/۱۸/۱۵/۲/۱
- ۵۴/۴۲/۳۳/۲۵
- ۱۶۵/۱۵۹/۵۷
- ۱۶۶ حلال مطررز در معنی و لغز
- حیة حنل = رسالة کبیر در معنی
- (خ)
- خاتمة الحیوة دیوان سوم جامی
- ۱۹۶/۷۵/۵۰/۴۰
- ۱۶۲ ۱۶۵/۱۶۵
- ۲۱۲/۲۱۱/۲۱۰
- خردنامه اسکندری
- ۱۱۹/۹۴/۷۹/۳۷
- ۱۶۲/۱۴۰/۱۲۰
- ۱۸۳ ۲۰۱/۱۸۴
- ۳۵۰/۲۰۲
- ۱۹۷ خسرو و شیرین نظامی
- ۱۸۳ خمسة امیر خسرو
- ۲۰۲ ۳۲ خمسة جامی
- ۵۶/۳۳/۳۰/۲۸/۱ خمسة المتحیرین
- ۱۵۹/۱۵۶/۹۷/۸۶/

۲۰۲	(ز)	رسالة سخرتن خواجه پارسا	۱۷۷
	زیچ جدید گورکانی	رسالة شرح رباعیات	
	(ژ)	۲۰۴/۱۶۱/۱۵۲	
۱	ژورنال آزمتیک	رسالة صغير در معنی	
	(س)	۱۶۷/۱۶۲/۲۷	
۱۱۰۹۸۹۴/۲۷	سجده لامبرار	رسالة عروضیه	۱۶۲-۳۲
۱۲۵/۱۲۰/۱۱۹		رسالة فی الواحد	۱۶۳
۱۴۲/۱۳۹/۱۲۸		رسالة فی الوجود	۱۶۱
۱۸۵ ۱۶۱ ۱۴۷		رسالة الفشیری	۲۸۶
۲۶۳ ۱۹۵ ۱۱۵		رسالة کبیر در معنی	
۳۳۳ ۳۲۳		۱۶۵ ۱۲۷ ۱۹ ۱۸	
۳۲	سبعه سناره	۱۶۸ ۱۶۷ ۱۶۷	
۱۶۲	سخن خواجه	رسالة لاله لاله	۱۶۱
۴۰	سه سناره	رسالة متوسط در معنی	۱۶۲
۴۲	سراج مستقیم	رسالة مناسبت حج	۱۶۱
۴۰	سفرنامه شهر اندیش	رسالة منظومه	۱۶۲
۱۱۷	سینه نامه	رسالة موسمی	۱۶۲
۱۰۲ ۱۲۴ ۱۰۵ ۲۹	سازمانه	رسالة نامه	۲۰۴
۱۱۱ ۱۰۹ ۱۰۹ ۱۰۹		رسالة ابو فیدل فی علم الفقه	
۲۹۳ ۲۹۳		در فقه	
۱۰۴ ۱۰۳ ۱۰۳ ۱۰۳	رسالة فی علم الفقه	رسالة ابن ابراهیم	
۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳		۱۶۱ ۱۶۱ ۱۶۱ ۱۶۱	
۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳		۱۰۷ ۱۰۹ ۱۱۱ ۱۱۳	
۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳		۱۰۵ ۱۰۳ ۱۰۱ ۱۰۹	
۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳		۱۰۷ ۱۰۱ ۱۰۱ ۱۰۷	
۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳		۱۱۵ ۱۱۵ ۱۱۵ ۱۱۵	
۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳		رسالة فی علم الفقه	
۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳		رسالة ابن ابراهیم	۲۸۶ ۱۳۵ ۱۲۷
۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳		رسالة فی علم الفقه	
۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳		۲۲ ۲۲ ۲۰ ۲۰	
۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳		۲۳ ۱۸ ۱۵	
۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳		رسالة ابن ابراهیم	
۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳		رسالة ابن ابراهیم	۲۰۱

	(ظ)		(ش)
۶	ظفر نامہ های تیموری	۱۶۳	شرح ابی رزین عقیلی
	(ح)		شرح اشارات خواجه نصیر
۳۲	غرائب الصفر	۱۹۳/۱۹۱/۱۹۰/۲۸	
	(ف)		شرح بر کافیة ابن حاجب = فواید
	فانحة الشباب = ۱۱۲/۷۷/۱۸		الضیائیة
	۲۱۰/۲۰۹/۲۰۸/۱۱۲		شرح بعض آیات تائیمة فارضية ۱۶۱
	فتوحات کبیر ۱۶۹ / ۱۴۴ / ۴۲		شرح بعض از مفتاح الغیب منظوم
	۱۸۷/۷۰		و منشور ۱۶۲
۳۲	فرهاد و شیرین		شرح بیت خسرو دهلوی ۱۶۲
۱۷۰/۱۶۹/۱۴۴/۷۰	فصوص الحکم ۱۸۲		شرح بیتمی چند از مننوی مولوی ۱۶۱
	فوائد الضیائیة فی شرح الکافیة		شرح حدیث ابی ذر غفاری ۱۶۱
۲۱۳ ۲۱۲/۱۶۲/۱۲۷			شرح رباعیات جامی رساله شرح
۳۲	فوائد الکبیر		رباعیات
	فہرست کتب فارسی موزة بریتانیا		شرح فصوص الحکم ۱۶۱
۱۷۵/۱۶۸ ۲			شرح ملخص چغینی ۶۳
	فہرست کتب عربی موزة بریتانیا ۱۷۵		شرح نفحات الانس = نفحات الانس
	(ق)		(حاشیہ)
۲۳۲/۲۳۱/۶۵	قانون		شرح من لا یحضرہ الفقیہ ۱۴۳
۹۰ ۷۰ / ۴۵ / ۳۵	قرآن		شرح نفحات الانس = نفحات الانس
۱۳۶ ۱۲۸ / ۱۱۴			(حاشیہ)
۳۰۵ / ۲۵۱ / ۱۸۶			شفا ۲۳۲/۲۳۱/۶۵
۲۰۷ / ۱۹۸ / ۱۹۷			الشقایق النعمانیة فی احوال علماء دولة
	۲۰۸		النعمانیة ۱۶۴/۵۸/۵۱
۳۳	قصہ شیخ صنعان		شواهد النبوة ۱۶۱ / ۱۳۸ / ۱۳۷
	(ک)		۲۰۶/۱۷۹
۱۲۷	کافیة ابن حاجب		(ص)
	کتاب اللہ قرآن		صدایف الاخیر ۴۰
۳۵۱/۶۶	کشاف		صد کلمة حضرت امیر ۱۰۷
۶۶	کشف		صرف فارسی منظوم و منشور ۱۶۳
۴۲	کلیات جامی		(ط)
	(گ)		طبقات الصوفیة ۱۷۵/۱۷۳
۲۰۴/۲۰۲/۲۲	گلستان		طب النبی ۶۵
۲۹	گلشن راز		طوالع ۲۵۱

۳۵۱	مصباح		(۱)
۲۵۱	مصباح	۱۷۶	اب التواریخ
۱۹۳	مصباح التواریخ	۳۲	لسان الطیر
۱۹۳	مصباح التواریخ	۱۰۵	لطائف الطوائف
۳۵۱	مصباح	۱۸۲	لمعان
۳۵۱	مصباح	۱۱۱	لوح
۳۵۱	مصباح	۱۷۰/۱۵۷	لوح
۳۵۱	مصباح	۱۲۰-۳۲۰	لیون و سون
۳۵۱	مصباح	۱۲۱ / ۱۳۹	
۳۵۱	مصباح	۱۳۳ / ۱۳۳	

(۲)

۳۵۱	مصباح	۳۰	مغنی عن سنده
۳۵۱	مصباح	۳۱	مغنی عن سنده
۳۵۱	مصباح	۳۲	مغنی عن سنده
۳۵۱	مصباح	۳۳	مغنی عن سنده
۳۵۱	مصباح	۳۴	مغنی عن سنده
۳۵۱	مصباح	۳۵	مغنی عن سنده
۳۵۱	مصباح	۳۶	مغنی عن سنده
۳۵۱	مصباح	۳۷	مغنی عن سنده
۳۵۱	مصباح	۳۸	مغنی عن سنده
۳۵۱	مصباح	۳۹	مغنی عن سنده
۳۵۱	مصباح	۴۰	مغنی عن سنده



۲۲۳	وسيلة الشفاءات	۱۷۶ / ۱۷۵ / ۱۷۴
۲۶۳ / ۱۳۰ / ۵۸	وفیات الاعیان	۱۷۹ / ۱۷۸ / ۱۷۷
۱۹۷	ویس ورامین	۲۱۷ / ۲۰۶
	(۵)	نفحات الانس (حاشیہ)
۲۵۱ / ۶۶	هدایہ	۱۷۵ / ۵۸ / ۵۶ / ۵۵
۱۸۳ / ۱۱۹ / ۱۱۲	ہفت اورنگ	نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص
۲۵۰ / ۲۱۷		۱۶۹ / ۱۶۲ / ۱۴۴
۲۴۴ / ۱۲۰	ہفت پیکر	۱۷۰
	ہفت مثنوی - ہفت اورنگ	۱۶۹
	(۵)	نقش الفصوص
۱۰۴ / ۸۹ / ۲۸ / ۲۷	یوسف وزلیخا	۳۲
۱۴۹ / ۱۲۸ / ۱۲۰		۶۶
۱۹۵ / ۱۸۴ / ۱۶۲		۱۹۵
۱۹۹ / ۱۹۸ / ۱۹۷		(۶)
۳۲۸		واسطۃ العقد
		/ ۱۶۲ / ۱۱۲ / ۶۱
		۲۱۰ / ۲۰۹



فہرست ادوار

		الف	
۱۲	باغ جهان آراء		
۱۲	باغ زاغان	۴۲/۳۶/۳۴/۱۹/۵	آذربایجان
۱۲	باغ سفید	۱۳۴-۸۵/۷۴/۴۸	
۴۳	بالکان	۱۸۹/۱۷۱	
۷۲/۹۷	بخارا	۱۶۴	آسیا
	بریتانیا	۴۳/۱	آسیای صغیر
۸۲	بسطام	۱۰	آسیای وسطی
۱۴۳/۱۳۰۹	طاجک	۱۴۰	اخذ
/۸۵/۸۳.۸۲.۸۱	فدک	۲۰	اراق
۱۵۰/۱۳۵/۱۰۵		۱۶۵.۱۷	اروپا
۲۳۷.۱۸۵/۱۷۲		۳۱/۱۸	استرآباد
۳۴۶/۲۷۰/۲۶۳		۳۷۰-۲۱۲	اسکندریہ
۱۷۲	قیم	۱۸۸-۱۶۴-۴۴-۱	اسلامبول
۸۶	سرخ	۲۷۵/۳۱۷/۱۰	اصفہان
۱۶۲	یونانی	۱۹/۱۸/۱۰/۱	افغانستان
۱۳۰	یونانیس	۲۲۷-۲۱۵-۱۳۵	
	یونانی	۲۴۸	
۵	من القہر	۱۶۹	افریقا
		۱۶۹	اندلس
۱۹۳	یونانی	۱۷۵-۱۶۸/۱۱/۲	انگلیس
۲۱۸	یونانی	۱۱	اوپہ
۱۱	یونانی	۱۷	ایٹالی
۲۰	یونانی	۹-۶۵-۴/۳-۲-۱	ایران
		۸۶-۱۴/۱۳-۱۰	
۱۱	یونانی	۵۲-۳۵-۲۱-۱۷	
۱۱	یونانی	۱۱۱/۵۲-۵۱-۴۴	
۱۱	یونانی	۱۳۹-۱۳۸-۱۳۳	
۱۱	یونانی	۱۸۰-۱۶۲-۱۶۱	
۲۱۹-۲۱۹			
۱۱۱-۱۰-۱۰			
۱۶۲-۱۳۵			

۱۱۱۱/۱۰۸۰۱۰۷	۱۶	سراشیه
۱۱۳۵/۱۲۷/۱۱۴		توران
۲۰۶/۱۶۶/۱۵۲	۱۶۶/۱۶۵/۹۹/۳/۲	تهران
۲۱۵	۲۰۱/۱۹۸/۱۹۳	
خرچهره	۳	
خرمگردد		
۱۷۸ ۶۹ ۵۹ ۵۲	۱۶۹/۵۹/۵۸/۵۲	
۲۰	۱۶۲ ۸۸ ۸۶/۸۱	
۶۲۰۰۲۱۹	۱۷۸ ۱۵۰/۱۵۱	
۱۳۰	۱۵۰	
	۱۵۰	
۱۳	۱۵۰	
۴۶۵ ۴۶۳ ۴۴۷		
۱۰		
۱۰	۱۵۰ ۱۵۰ ۱۵۰ ۱۵۰	
۲۰	۱۵۰ ۱۵۰ ۱۵۰ ۱۵۰	
۱۱	۱۵۰ ۱۵۰ ۱۵۰ ۱۵۰	
۱۵	۱۵۰ ۱۵۰ ۱۵۰ ۱۵۰	
۲۱۷ ۵۹	۱۳۰	
۸۵ ۸۱ ۴۸ ۴۷		
۲۶۱/۲۱۴ ۱۶۹		
۲۱۸		
۲۱		
۱۰		
۳۶۴		
روفا		
روفا رسول		
۳۵۸ ۴۷ ۴۵ ۳۰		
۱۹۳ ۱۸۶ ۸۵ ۴۹		
۱۱۸۸ ۱۶۴/۱۱۴		
۳۶۵		

ف		ز	
۸۱	فزاراب	۱۳۰	زمزم
۱۱۳ ۱۱۱ ۱۸۵	فارس	س	
۱۳۰	فرات	۸۲/۶	سبزوار
۱۷	فرانسه	/۱۸/۱۵/۹/۸/۷/۴	سمرقند
۱۰	فیروز آباد	/۶۲/۲۴/۲۱/۲۰	
	ق	/۷۲/۷۱/۶۶/۶۳	
۲۱۲ ۱۷۱	قشم	/۱۰/۶/۹۳/۸۱/۷۳	
قریه مجده باحجی - مجده باحجی		۲۰/۶ ۱۶۴/۱۳۳	
۸۲	قزوین	۸۲	سمان
	قسططنیه اسلامبول	۱۳۴	سنیان
۲۲۳ ۲۲۴	قوت خسرو ق	۱۲۷	سوریه
	ک	ش	
۲۲۷ ۲۱۴	کابل	/۱۳۰ ۸۶ ۸۵ ۳۷	شام
۱۰۶	کابل	۱۹۹	
۱۳۰ ۱۳ ۵۲ ۸۱	کابل	۱۰	سپهریان
۱۴۲		۲۱۱ ۱۲۵ ۳۵	شیراز
۱۰۵ ۱۰۲ ۱۰۱	کابل	۱۶۴ ۴۲	شیرون
۲۳۹ ۱۳۰ ۳۷	کابل	ص	
۳۵۰		۲۰	مجرای دلق
۱۶۳	کابل	۱۳۰	صفه
۳۲۹	کابل	ط	
۵۱	کابل	طهران	طهران
۳۲۳ ۳۳۳	کابل	۱۳۰	مطبه
۱۱	کابل	ع	
۳	کابل	۴۱ ۳۴ ۳۵ ۶۴	عراق
	کابل	۱۱۴ ۱۱۱ ۷۳	
	کابل	۱۱۱ ۱۳۴ ۱۱۳	
	کابل	۱۰۹ ۱۱۰	
	کابل	۲۲۵ ۱۳۰	کابل
۲۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰	کابل	۱۱۶	کابل
۱۵	کابل	ش	
	کابل	۲۱	کابل
۱۶۳	کابل	۶	کابل

۸۲	نیشابور	۱۹۳/۹۵	ایر
۳۴۴/۳۳۵/۳۳۴	نیل	م	مازندران
۳۴۵		۲۴/۲۰	ماوراء النهر
۵		۱۹/۱۰/۱۹/۷/۵/۱	
۱۱۱/۱۰۹/۸۴/۱	هرات	۱۷۴/۷۳/۷۲/۵۲	
۱۱۹/۱۰۵/۱۱۳/۱۲		۱۳۴/۱۲۷/۸۹	
۲۴/۲۳/۲۲/۲۱		۲۲۴	محلہ بابا حاجی
۳۳/۳۱/۲۷/۲۶		۲۱۸	مدرسه گوهر شاد آغا
۵۷/۵۲/۵۱/۴۲		۸۵/۸۴/۸۳/۸۱	مدینة (النبی)
۷۱/۶۷/۶۶/۶۴		۱۷۲/۱۵۰/۸۶	
۸۶/۸۱/۷۳/۷۲		۲۶۷/۱۷۸/۱۷۳	
۱۰۰/۹۳/۹۲			مدینة السلام = بغداد
۱۲۷/۱۰۶/۱۰۱		۲۲	مرغاب
۱۰۹/۱۳۴/۱۳۳		۲۲۵	مرقد جامی
۱۷۶/۱۷۵/۱۶۶		۷۳/۷۱/۵۱/۲۲	مرو
۲۱۶/۲۱۵/۲۱۴		۸۶/۸۱/۷۴	
۲۱۹/۲۱۸/۲۱۷		۱۳۰	مروه
۲۲۷/۲۲۳/۲۲۲		۱۳۰	مسمی
۲۲۸			مشهد حسین - کربلا
۲۲۰	هرات - شہر جدید	۱۴۲/۶	مشهد رضا
۱۹۳	هرمان مصر		مشهد علی = نجف
	هری = ہرات	۱۲۷/۵۸/۵۱/۳۹	مصر
۲۶۲/۱۷۷/۸۲/۸۱	همدان	۱۹۹/۱۹۸/۱۶۴	
۱۵/۱۰/۷/۲/۱	هندوستان	۳۳۵	
۵۳/۵۲/۲۰/۱۶		۲۰	مغولستان
۱۱۳/۱۱۱/۹۹		۱۳۰	مقام ابراہیم
۱۶۲/۱۶۱/۱۱۴		۱۳۰/۸۵/۸۱/۶۱	مکہ
۲۰۰/۱۸۳/۱۶۴		۲۳۷	
۳۵۸		۲۳۹/۱۳۰	منی
ی		۲۵۰	مہنہ
۶۱/۹	یترب	ن	
۲۷۵	یزد	۱۳۰	ناودان
۱۸۸/۴۹	یونان	۱۴۰/۸۳/۸۱	نجف

## نامہ استاد دانشمند آقای محمد قزوینی دامت افاضاتہ

چون جزوات این کتب غالباً از نظر شریف استاد معظم  
آقای قزوینی میگذشت پس از بیان مطالعه نامہ بر از  
لطف و تشویق به نویسنده این سطور نگاشته اند کہ  
متضمن نکات بدیع و مطالب سودمند است. برای عموم  
فایده با اجازه ایشان در پایان کتاب مندرج ساخت کہ بمقدار  
بخانہ مسک و مطبعہ برای مسدود شدن دب کردہ

شماره ۹ آبان ۱۳۲۱

دوست عزیز محترم معظم  
جزوہائی چندی رسد  
بدیعت خود را در شرح احوال و آثار نظم و شعر چندی که مرحمت فرموده  
برای مطالعه اینجانب ارسال داشتند بودید استاد و موجب بہت  
تشار و سپسگذاری گردید. امید آید کہ در کتاب "تفسیر بہت  
اذت و تتمم" مطالعه نموده الحق حضرت مستطاب علی (ع) را  
آثار این شعر مفلح فیصل دانشمند قرون بہت کہ در حضرت  
حافظ او را خاتمہ شعر و سرور ان زبان فارسی کہ مجد و کمال  
رحمت فوق العادہ زید بن علی (ع) بر خود انعام فرمودند  
و بیان صبر و حمت انجمن و اشک در ثمرات حسنیہ و شریفہ  
کثرت مشاعر دولتی و بر ان کتب انوار و کتب نورانی  
بدل این حمد انعامات شریف و شکر خیر و حمد  
و بجماع مدائن و مدائن در این عالم و در این  
شہر نمایان بود و مستطاب علی (ع) را در این  
زبان مدنی کہ در این عالم و در این  
شرح تمام در این عالم و در این عالم و در این

افغانستان بدست آورده اید و نیز تصویر واقعی مطابق با اصل جامی را که از روی یکی از مرقعات کتابخانه سلطنتی طهران کراوور کرده اید که بسیار تصویر زیبای مؤثر ساده است و نتیجتاً این همه تحقیقات و مطالعات را در این رساله بدیع جامع وافی کافی دارای قریب ۳۷۰ صفحه در هفت فصل مستقل مجزای در نهایت نظم و ترتیب و وضوح با فهرس اعلام و امکان در دسترس فضلاء علاقه مندان شعر و عرفان و ادبیت گذارده اید و فی الواقع بدون یک کلمه اغراق و مبالغه یا تمجید و تعریف ظاهری خدمت بسیار بزرگ شایسته بزبان فارسی و ادبیات فارسی و شعر فارسی و تاریخ ایران و تراجم احوال بزرگان آن سر زمین فرموده اید و فصل بسیار مفیدی بر صفحات تاریخ باجد و شرف ایران افزوده اید و یادگار مختصی از خود بر صفحه روزگار که آیینیه نیک و بد ابناء زمانه است از خود باقی گذارده اید. خداوند ان شاء الله حضرت مستطاب عالی را همواره بامثال این اعمال نافع موفق کند و مساعی سرکار عالی را در راه خدمت بعلم و ادب مشکور دارد و سایرین را نیز بتاسی بحضرت مستطاب عالی و تکمیل اینگونه آثار خالده هدایت فرماید بالنبی و آله الامجاد.

اینجانب همیشه از اول این جوانی تا کنون خیال میکرده که با وجود اینکه جامی بعقیده اکثر فضلاء خاتمه شعراء بزرگ فارسی زبان محسوب است چرا دیوان کامل او تا کنون در ایران بچاپ نرسیده است و نیز چرا مثنویات هفتگانه او (گرچه بعضی از آنها متفرقه و جدا جدا در ایران به هند بطبع رسیده) چرا همه آنها

یکجا و باهم مانند خمسه نظامی و کیفیت سعدی چاپ نشده تا حدود  
 مرده در کمال سهولت تناول بتوانند بسجود شعرای جامی دسترسی  
 داشته باشند زیرا واضح است که بدست آوردن هفت مثنوی در یکجا  
 مجزای مستقل که هر یک جدا گانه و در زمان و مکان مختلفه  
 بطبع رسیده و بعضی از آنها در حقیقت کتبی دیگر چاپ شده اند  
 سلسله الذهب در حقیقت یکی از چندین هفت بیت گزین هر کدام  
 مشکل تر و در بعضی منتهی تر است نسبت به سایر هفت بیت کتاب  
 واحد که مجموع آن هفت مثنوی در بعضی کتب گزین شده در بعضی  
 و اندکی یک مرتبه در بعضی کتب در بعضی کتب گزین شده و در بعضی  
 مرده آن اهمیتی را که در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب  
 بدهند که گزین ندادند و در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب  
 فضا و در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب  
 در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب  
 یکی از جمعی که در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب  
 عینه که در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب  
 چندین جا در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب  
 آنها گزین شده و در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب  
 کلامه آن در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب  
 از اختلافی در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب  
 کلامه آن در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب  
 چندین جا در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب گزین شده و در بعضی کتب



و چنانکه مولوی در این موضوع حکایت بسیار متع چهار مسافر ایرانی و ترك و عرب و رومی را ( که در اثناء سفر خود در همی بدست آوردند و هر یکی از آنها میخواست بآن درهم چیزی بخرد که آن سه دیگر بدان راضی نمیشدند ایرانی میخواست انگور بخرد و عرب عنب و ترك اوزوم و رومی استافیل و در سر این اختلاف ظاهری گرچه در حقیقت همه يك چیز را میخواستند جنگ مابین ایشان در گرفت و یاد دیگر را مشت میزدند و اگر شخص خامسی که هر چهار زمین را میداشت در آنجا بود و آن درهم را میگرفت و بدان انگور خریده در مقابل آن می نهاد البته آن چهار نفر را به هم صلح میداد ) بنظم آورده است و نیز شیخ عطار ایات ذیل را در اینخصوص فرموده :

لا ای در تعصب جانت رفته گناه خلاق به دیوانت رفته  
دلی از ابلهی پر زرق و پر مار گرفتار علی ماندی و بویگر

این حکایت در اواخر دفتر دوم از منوی است و چنین شروع میشود :  
چهار کس را داد مردی يك درهم  
فارسی و ترك و رومی و عرب  
فارسی گفتا ازین چون وارهم  
آن عرب گفتا معاذ الله لا  
آن یکی کز ترك بود گفت ای کرم  
آنکه رومی بود گفت این قیل را  
در نزاع مشت بر هم میزدند  
مشت بر هم میزدند از ابلهی  
صاحب سرّی عزیز صد زبان  
بس گفتی او که من زمین اندرهم  
الخ

در معنی ای چشم من

گویی این يك بود نزد تو مقبول  
 گویی آن يك بود از کار معزول  
 گرین بهتر و در آن بهتر ترا چه  
 که تو چون حلقه بر در ترا چه  
 حمد عمر اندرین محنت نشستی  
 ندانم تا خدا را کی پرستی  
 یقین دانم که فردا پیش حلقه  
 بانی کردند هفتاد و دو فرقه  
 چه گویم گر محمد زشت آورند  
 چو نام و شماری چو نامی آورند

و خود جامی نیز در این موضوع گفتند در عطفه غریبی

ز هفتاد و دو مذهب برد جامی زو عشق نوری

بانی عشق که در مذهب جای برکات هفتاد و دو  
 دعوات نامه دانستند شرح امتدادی ...  
 بارگاه عمل آن عیب ...  
 کشیده بر این فتنه ...  
 نجات کس من حضرت ...  
 جمیع کسانی ...  
 که بر او ...  
 یعنی کسی ...  
 که در آن ...  
 و ما ...  
 و ...  
 صاف ...  
 هر ...  
 همان ...  
 و ...

فرض نموده بوده اند، باری جاهلی در نفحات حتی این دسته از اشخاص را جزو مشایخ عرفا و صوفیّه محسوب داشته و شرح احوال آنها را با استقصای کامل و تفصیل جمیع حرکات و سکنات آنها در کتاب خود درج کرده است ولی معذات می بینیم که از ذکر مشایخ عرفا و صوفیّه شیعه مانند سید نعمه الله کرمانی و شیخ آذری طوسی اسفرائینی و سید محمد نوربخش و پسرش شاه قاسم نوربخش و شیخ صفی الدین اردبیلی و پسرش شیخ صدر الدین اردبیلی و بسیاری دیگر از نضراء ایشان بکلی خودداری کرده و مطلقاً و اصلاً حتی يك سطر هم شرح حالی از آنها عنوان نکرده است بلی از سید نعمه الله در شرح احوال خواجه محمد پارسا و از شیخ صفی الدین و پسرش شیخ صدر الدین در شرح احوال خواجه قطب الدین یحیی و باز از شیخ صدر الدین در شرح احوال سید قاسم انوار استظرآدا فقط اسمی از آنها برده - فقط اسم مجرد لا غیر - ولی از سایرین حتی اسم مجرد هم و او استظرآدا مطلقاً و اصلاً در سرتاسر کتاب خود نبرده است<sup>۱</sup> و در بهارستان آذری را عنوان بسیار مختصری کرده و آنچه در شرح حال او نوشته اینست بعین عبارت: «آذری اسفرائینی است و در اشعار وی طعنت بسیار است»

۱- دولت شاه سمرقندی با وجود اینکه او نیز از اهل سنت و جماعت و از اهالی ماوراء النهر که بتعصب مشهوراند بوده معذک چون اوفی الحقیقه مردی پاکدل و عارف مشرب و علییندا خالی از تعصب بوده شرح احوال سید نعمه الله ولی و شیخ آذری را مشروحاً و با تجلیل تمام نگاشته است، و اینکه او متعرض ذکر احوال شیخ صفی الدین و شیخ صدر الدین و سید محمد نوربخش و پسرش شاه قاسم نوربخش نشده فقط معلول این علت بوده که آنها شاعر نبوده اند و تذکره او در شرح احوال شعراء است نه عرفا مانند نفحات الانس.

و وقتیله خوانندد معمولی بیغرضی که از اینگونه کتبهها  
و تعصبات مذهبی بکلی خالی باشد این فقرات را برای العین در  
کتاب جامی مشاهده می نماید و سپس می بیند که وی در سرتاسر  
کتاب خود از نظام و نشر هر جا، هوقعی میدیده و بهانه بدست می آورده  
از طعن و ذمه و قدح در حق شیعه و تعبیر از آب بعبوات مستهجن  
رافضی و روافض و رافضه کوتاهی نمیکارده و بعد می بیند که جامی  
از یکطرف ادعای محبت حضرت امیر و اهل بیت بر کسی نمیکرد  
همد جا از آنحضرت قهرا به اهل حق حمله کرده می برد و فطش نمود  
می شمرد و در وقت زیارت مرقد آنحضرت در نجف قسماً در مدح  
او سروده که مطاع آن نیست!

اصححت زائر الت به حجته الخلف  
تو قبله دعائی و اهل تیار  
رو کرده از حجته الخلف سه تی  
داره توقیع آینه مشرحتی من  
میوسم آینه قبر جلال  
الی آخر القصیده  
از کتاب سرکار عالی

قدیدامه یاد مولانی "خود حقیر" که در کتب  
مستحقان عالی در هر جا که در کتب  
مکتوبات علی بن ابی طالب  
علی بن ابی طالب در کتب  
که جامی در کتب مستحقان عالی

بن هاشم بن عبدمناف ببہانہ آنکہ وی (بعقیدہ اکثر اہل سنت و جماعت) بحضرت رسول ایمان نیاوردہ بودہ ایات شنیع ذیل را ساختہ است (سلسلۃ الذہب) :

نسبت جان و دل چو باشد دست      نسبت آب و گل چہ سود درست  
بود بوطالب آن تہی ز طلب      مر تہی را عم و علی را اب  
خوبش نزدیک بود بہ ایشان      نسبت دہن نیافت با خوبشان  
هیچ سودی نہ داشت آن نسبتش      شد مقر در سقر چو بوالہبش

بہیچوجہ از تعجب خود داری نمیتواند بنماید و بی اختیار در صداقت جامی در ادعای خاوس نسبت بحضرت امیر تہ درجہ او را شک و ارتباب حاصل میشود، و من عرض میکنم کہ شہد را قوی بگیریم و اجماع شیعه و عقیدہ اکثریت زیدیدہ و جمع کثیری از معتزلہ را در خصوص اسلام ابوطالب چنانکہ خواهیم گفت کنار بگذاریم و برای یک دقیقہ برای ما شاذ با خصم فرض کنیم کہ فی الواقع ابوطالب بحضرت رسول ایمان نیاوردہ بودہ و بدین اہل جاہلیت از دنیا رفته بودہ است ولی این سؤال متوجہ میشود کہ آخر ادب و حیاء و شرم و عفت انسان پس کجا رفت ؟ و آیا بین الفظ ہیچ مصداق خارجی ندارند ؟ و آیا انسان عادی معمولی ہیچ خجرات نمیکشد کہ بشخص بزرگ معروفی کہ او را میشناسد و محترم میشمارد در روی او بگوید من ترا دوست میدارم و محترم میدارم ولی حیث کہ قدرت مقرش درستتر است و در عذاب جہنم خالد است تا خود سرکار عالی را حکم قرار میدہم و از ذوق سلیم حضرت مستطیع عالی انصاف در قضاوت میطلبم .

و اما مسئله اسلام ابوطالب چندین بار عرض کرده و بر حضرت  
 مستطاب عالی نیز البتہ معلوم است بعقیده اکثر اهل سنت و جماعت  
 ابوطالب مدۃ الحیة بحضور رسول ایمان نیاوردده بوده و بدین جماعت  
 از دنیا رفته بوده است و ای باجمیع شیعه امامیه و معتزله اکثر از آن  
 و جمع کثیری از خود اهل سنت و جماعت و مشایخ و معتزله مانند  
 ابوالقاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و غیره ابوطالب را حضرت از  
 صمیم قلب ایمان آورده بوده است و در کتاب خود از این بدلت  
 و جماعت است در تاریخ خود آیات مشهورهائی بر آن آورده  
 برای اثبات همین امر ذکر کرده و بعضی از این آیات را  
 این هسه در فطر آندی در باب اول از این کتاب شرح کرده  
 این هات در فطر مدح و ثناء کرده هر دو در این کتاب شرح شده  
 برای اثبات بعضی مسائل حدیثیه پسندیده است که در این  
 است :

- ۱- در حدیثی روایت شده است که ابوطالب را در روز ولادت  
 و آن وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در کعبه  
 و الله این آیه را تلاوت می فرمود
- ۲- عقیده ائمه و صحابه و اهل سنت و جماعت  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که ابوطالب  
 در روز ولادت ایشان در کعبه ایستاده و تلاوت می فرمود
- ۳- بعضی از شیعیان که در کتب خود  
 و امامان اهل سنت و جماعت در کتب خود  
 در این باب روایت کرده اند که ابوطالب در روز ولادت  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله در کعبه ایستاده و تلاوت می فرمود

در معنی التماس در باب رب بیت دوتہ این آیات استشہاد  
 نموده و در اسان العرب نیز در مادہ وکل و ثمال بیت دوم و سوم  
 این آیات استشہاد کرده است و حکایت لذات نمودن ابوطالب  
 حضرت رسول را پس از وفات جد آن حضرت عبدالمطلب (پدر  
 آنحضرت عبداللہ چنانکہ معلوم است قبل از تولد حضرت رسول وفات  
 یافته بود) در سن ہشت سالگی آنحضرت در مدت عمر خود یعنی  
 تا سن دہم از مبعث کہ ابوطالب در آنسال وفات نمود و سپس بعد از  
 بعثت آنحضرت حمایت نمودن ابوطالب بہ تمامہ جہد خود آنحضرت را از  
 شر تکالیف کفار قریش کہ ہذا و احدہ بقصد اہذاء آنحضرت و اتباع او  
 و اخیراً حتی بقصد قتل آنحضرت برخواستند بودند و عہد نامہ نوشتند  
 و در احد او بختہ بودند کہ بموجب آن بہیچوجه باہنی ہاشم معامدہ  
 و داد و ستد و عز و جت و مجاہدت و معاشرت ننمایند و حتی با  
 ایشان سخن نگویند و در نتیجہ حضرت رسول و اقارب و اتباع او  
 مضطر شدہ بشعب ابوطالب (کہ موضعی بودہ در مکہ متعلق بہین  
 اخیر) شدہ بردند و مدت سہ سال تمامہ در آن شعب در کنف حمایت  
 و صیانت ابوطالب کہ بہتمامہ قوی دقتی از دفاع از آنحضرت کوتاہی  
 نمود و اشعاری کہ ابوطالب در این خصوص گفته جمیع این مطالب  
 در عمود کتب تواریح و سیر مذکور در السنہ چہرور مذکور و  
 مشہور است .

پس بہین خود حضرت و تمنا عالی تصدیق خواہید فرمود  
 کہ بر فرض این ہمہ کہ ابوطالب بزرگ اہل سنت و جماعت بہحضرت  
 رسول ایمان نیاوردہ بودہ اصلاً و ابداً و بوجدہ من الوجوہ جہی مقابستہ

بین این دو برادر یعنی ابوطالب و ابولهب چنانکه جمعی گفته اند  
 مقرر در سقر چو ابولهبش نیست چه ابولهب در تمام مدت عمر  
 خود بعد از بعثت حضرت رسول از بزرگترین مستهزئین و آزارکنندگان  
 حضرت رسول بود و همیشه کتافات و نجاسات بر در خانه آنحضرت  
 می افکند و هر شخصی را که قبیله را دید آنحضرت بسلاطه دعوت  
 می نمود ابولهب فریاد میزد که سخن او را بدور نمانید این جوان  
 برادر زاده من است و من او را بزرگ کرده ام و بی دیوانه است  
 و زن ابولهب از جمیل بنت حرب خواهر ابو سفیان معروف بود  
 در عداوت و ایذاء حضرت رسول بزرگترین از همه ماعون خود  
 نبود و همیشه بوقتهای خرد می برد و بر سر راه حضرت رسول می پاش  
 و بیهمین مناسبت خداوند در قرآن او را حمله کرده آنحضرت خود به آن  
 در صورتی که ابوطالب چنانکه گفته شد مدت چهل و نه روز در  
 من هشت سالگی حضرت رسول آمدند که آن سال چهل و نه روز بود  
 وفات نمود که من پنجاه سالگی آن حضرت آمدند که آن سال  
 وفات یافت دانه و نه جمیع قریه مسلمانان در آن وقت  
 از هدایت و انبیا و اولاد رسالت را قبول کردند و وفات نمود  
 حضرت و دفاع نمودند و غلبه نمودند و وفات نمودند که آن سال  
 از هجرت بود که حضرت رسول آمدند که آن سال  
 و ایذاء نمودند که آن سال

۱- در دعوت و ابوطالب و ابولهب  
 حضرت رسول آمدند که آن سال  
 و ایذاء نمودند که آن سال  
 و ایذاء نمودند که آن سال



وبالآخره اہالی مکہ اجماع بر قتل حضرت نموده و آنحضرت چنانکہ معلوم است در خفیہ از مکہ بمدینہ ہجرت نموده و خود حضرت رسول فرمودہ "ما مات منی قریش شیئاً اکرہہ حتی مات ابوطالب" و نیز فرمودہ "ما زالت قریش کاعۃ عنی حتی مات عمی ابوطالب" و بدون هیچ شاک و شبہہ چنانکہ خود حضرت مستطاب عالی نیز در ص ۵۱-۵۲ باین فقرہ اشارہ فرمودہ اید در نتیجہ ہمین عال و اسباب مذکور در فوق بودہ است کہ سلاطین صفویہ با جامی بغایت دشمن بودہ اند و شاہ اسمعیل اول وقتیکہ در سنہ ۹۱۶ بجنسک محمدخان شیبانی پادشاہ ازبک خراسان و ماوراءالنہر بجانب خراسان حرکت نمود قبل از وصول او بخراسان پسر جامی از ترس اینکہ شاہ اسمعیل قبر پدر او را نبش کنند عظام رمیم جامی را از قبر او در ہرات بیرون آورده در جای دیگر دفن نمود و وقتیکہ قشون قزلباش ہرات رسیدند قبر او را شکافتند و جسد او را در آنجا نیافتند آنچہ چوب و غیرہ در آنجا یافتند سوختند و همچنین بنا بر مشہور پس از تسخیر ہرات شاہ اسمعیل دستور داد کہ ہر جا کہ جامی در کتبی دیدہ شود نقطہ جیم را تراشیدہ بر بالای آن گذارد تا "خامی" خواندہ شود (ص ۵۲ از کتاب حاضر) و باز بہمین مناسبت شہرت جامی بتعصب بودہ کہ قاضی میرحسین میبدی کہ خود از اہل سنت و شافعی بودہ ولی متعصب نبودہ قطعاً مشہور ذیل را در حق جامی گفتہ (ص ۱۵۲):

آن امام بحق ولی خدا اسد اللہ غلبت نامی  
 دو کس اورا بجان بیزردند یکی از اہلبیت یک از خامی  
 هر دو را نام عبد رحمن است آن یکی ملجم این یکی جامی

۱- کلام ترسندہ از چیزی و بددن شونده کاعۃ جمع (متہی الارب)

باری در این عصر و زمان که فی الواقع دوره اینکاونده  
 اختلافات و تعصبات گذشته و مسامحین از هر فرقه و ضربتی که باشند  
 از همه چیز بیشتر با اتحاد و اتفاق احتیاج دارند چه کار بسیار رفیع و مفیدی  
 حضرت مستطاب عالی انجام داده اید که چشم از جمیع این مناقشات و اختلافات  
 مذهبی پوشیده و فقط جنبه فضل و دانش و شعر و شاعری و صنعت قلم  
 جاهلی را منظور نظر داشته و این شرح حال بسیار مفصل و بیسبوت و تفسیری  
 کافی را از این شاعر بزرگ بستند و دارند بسیار معتبر و در وقت حال  
 تا کنون کمتر کسی بستند از آنچه در این خصوص عمیق شده بود.  
 منتخباتی نسبت به بیسبوت از شعر او و هر قسمی از قصه در آثار او  
 مقطعات و رباعیات و مثنویات مختلفه ترجمه کرده و فرموده در دسترس  
 فنلای فارسی زبان گنجانده اند از این مثنوی است که در این باب  
 مسامحی سرکار عالی این شعر فیحی شایسته است که چند بار در  
 گفته شده بعد از حفظ او با احوال شعری در این زمان  
 موجود نبود منزلت و توقیر آنکه در این مقام تالیف بی  
 نهالی سببی نیست و در این جمیع شایسته است که در این مثنوی  
 مذکور است دست داده شود و هر چه در این باب بود در این  
 ( او که نمایند) همه شعر این  
 در این جهت از این مثنوی  
 ذوالشعور و در این مثنوی  
 در این مثنوی  
 در این مثنوی  
 در این مثنوی  
 در این مثنوی

تصحیح اغلاط

جا بجا حرفی نه بر وجه صواب  
قد آبی کل کتاب ان یصح  
جامی

چون پس از تصحیح یابی در کتاب  
عذر آن باشد ذکی را متصحیح  
صحیح چنین است :

صفحة ۵۱ سطر ۱۷ علماء الدولة	
۵۸ > ۱۱	
طاشکوپری	۵۸ > ۱۱
امرا و وزیرای	۶۰ > ۲۴
از حفاظ	۶۰ > ۳۱
قاضی زاده روم در	۶۳ > ۹
شایبه	۶۴ > ۱۶
باشد و پدر این فقیر	۶۹ > ۱۲
صد ناله زار	۷۷ > ۱۰
همراه والد خود	۸۱ > ۱۱
عطا الله قرمانی	۸۵ > ۱۷
استقبال	۸۶ > ۲
که بنظر	۸۹ > ۱۳
داعیه مرشدی	۹۰ > ۲۲
به محمل	۹۴ > ۱۹
آینه روی	۹۴ > ۲۱
دایمیر خود	۱۰۸ > ۱۸
وعن جمیع من تکلم	۱۰۸ > ۱۹
از ته جوی	۱۱۰ > ۱۵
دیوان دوم و اول	۱۱۲ > ۲
مبدأ فطرت	۱۱۲ > ۲۲
والحمد لله	۱۱۳ > ۱۵
همه اقبال	۱۱۴ > ۱
از تعب طبع	۱۱۷ > ۶
کاغذ چون تیره	۱۱۷ > ۷
املی نار است	۱۱۷ > ۸

صفحة ۶ سطر ۴ در بعضی از نقاط خراسان	
۹ > ۱۷	از خط آن سکه
۱۰ > ۱۴	اسفرازی
۱۴ > ۱	وامراء و وزراء
۱۵ > ۴	معدلك (مکرر)
۱۹ > ۶	مشغوف بود
۲۰ > ۱	اسفرازی
۲۰ > ۷	ابنیه ظلم
۲۰ > ۸	خوارزم و عراق
۲۱ > ۳	سلطان ابوسعید
۲۲ > ۸	معموره و مستغلات
۲۲ > ۱۱	و در تعمیر
۲۵ > ۱۱	محمد خوافی
۲۵ > ۱۸	گفته بود و شنیده
۲۷ > ۹	من لایقی کلامی
	بوصف کماله
۲۸ > ۵	خسة المتحیرین
۲۸ > ۶	مدینه هرات
۳۰ > ۱۹	خسة المتحیرین
۳۷ > ۳	حج و غزا
۳۷ > ۱۰	ومنبی از توجه
۳۷ > ۲۲	در منازل خوب
۳۸ > ۲۲	و آن قصه
۴۷ > ۱۵	زین تنگیهای
۴۷ > ۱۵	درداش هجوم
۴۹ > ۱۲	عداش از بیشتر
۵۰ > ۸	در کورت دوم هزار

صفحه ۱۱۷ سطر ۱۰	خواجہ بروئی
۱۱۸ > ۱۲	سخن سفتند
۱۲۱ > ۳	رمید این زمن
۱۲۴ > ۲۱	و در همان مثنوی
۱۲۶ > ۲۱	مخزن لآلی
۱۲۸	ادا نماید
۱۳۲ > ۴	نظاره دولامش
۱۳۵	سید محمد
۱۳۷ > ۱۸	قابی ز اختیار
۱۳۹ > ۱۲	عمرو و زید
۱۴۱ > ۳	قد بدا
۱۴۴ > ۱۸	متجلی میشود
۱۵۶ > ۶	سر کسب
۱۵۶	دواتمندی
۱۵۷ > ۴	خاتون در اجمن
۱۶۲ > ۱۶	شیر علیچن اودی
۱۶۳	این سطور
۱۶۹	ذوی اہمہ
۱۶۹	فنون الحرام
۱۶۹ > ۱۵	اندو بوی
۱۷۲ > ۳	مدامہ
۱۷۵	مسموم
۱۷۷	الغوم
۱۸۳	بحر خندان
۱۹۲ > ۲۶	موسیقی
۱۹۹ > ۲	موسیقی

صفحه ۱۹۸ سطر ۱۳	ابوالفتح رازی
۲۰۳ > ۲۰	لطیفہ
۲۰۵ > ۱۰	ذفتح بالخیر
۲۰۶ > ۱۵	خاطر زاغ
۲۰۷ > ۱۵	بسم اللہ
۲۰۹ > ۱۰	بمعنی دوسال
۲۱۰ > ۲۳	فدک بر شامہ
۲۱۱ > ۲	سمش از غاب
۲۱۱ > ۲۱	خو جہ بوسعید
۲۱۲ > ۲۱	ذوائد انسانیہ
۲۱۳ > ۳	خوب میشود
۲۲۱ > ۲	حشم
۲۳۰ > ۱۱	معنی ذرا مہربانی
	عمن متا
۲۳۲ > ۱۴	سر و خطبہ
۲۳۷ > ۴	این مثنوی
۲۳۱ > ۲۴	موسیقی
۲۳۹ > ۳	موسیقی
۲۴۹ > ۵	موسیقی
۲۵۶ > ۲	موسیقی
۲۵۱ > ۱	موسیقی
۲۶۳ > ۲	موسیقی
۳۰۵ > ۱۱	موسیقی
۳۰۱ > ۵	موسیقی
۳۱۱ > ۲	موسیقی

## توضیح

- ۱ -

در صفحه ۲۴ سطر ۱۱ مذکور است که سلطان بایزید یکپزار فلوری طلا بمولانا فرستاد؛ این اشتباه است و صحیح پانصد فلوری است زیرا خود جامی فرماید: (ص ۴۶)

چو گبری از شمار آغاز و انجام رسد حال شمار آن بانصام  
در کلمه ۲ شمار ۳ حرف اول «ش» و حرف آخر «ر» است که  
تجموع این دو حرف بحساب جعل پانصد میشود.  
در دفعه دوم هم عدد اشرقیها هزار بوده که دو هزار چنانکه باز  
خود جامی اشاره فرموده در آنجا که گوید:

عدد اختراش بی شمله از اصول عدد دوازدهم  
بر نصاب کواکب مرصود گر شود کسروی زوی مفقود

چنانکه در کتب حساب قدما مذکور می باشد اصل عدد يك است  
ده و پس از آن صد و سپس هزار و دیگر آنکه عدد کواکب مرصود بعقیده  
آن ۱۰۲۸ بوده که چون کسر آن یعنی ۲۸ مفقود شود هزار باقی ماند.  
فلوری Florin مسکوکی از طلا بوده که در ممالک اروپا در آن  
عصر رواج داشته و هنوز هم در کشور هلاند بهمین نام معمول است و جامی  
نیز بدین معنی اشاره کرده آنجا که گوید: (ص ۴۵)

درنگو اصل لیکن شاه دین داری رهانید ستمش از دست کفار

- ۲ -

مطلع این غزل: (در صفحه ۲۳۶)

گر کردل عاشق با کافر چین افتد بهز آنکه به بد خوئی و رحم چنین افتد  
بنا بر آنچه امیر عیشیر در مجالس النفاوس آورده از شاعری «لطفی»  
تخلص است که «در محل رحلت مطلعی بگفت و فرصت غزل ساختن بیافت  
وصیت کرد که حضرت مخدومی نورا» (مقصود نورالدین عبدالرحمن جامی است)  
غزل تمام کرده در دیوان نویسد ایشان سروصیت جای آورده غزل تمام کردند  
و در دیوان خود ثبت نمودند»

فہرست مؤید و بیانات کتاب

صفحہ

تصویر جامی

خط جامی

مقدمہ

۱

فصل اول - محیط جامی

صفحہ	صفحہ
۲۸	۴ مقدمہ
۲۹	۵ مہدی دینی و مذہبی آراء
	۶ اہلسلطہ و اہل تصوف و درویشی
۳۴	۱۰ شہر ہرات
	۱۳ سلطنت تیموریان
۳۶	۱۴ جامی و سلاطین تیموری
۳۷	۱۸ میرزا و افغانی
۳۸	۱۹ میرزا ابو سعید گورکانی
۳۹	۲۱ سلطان حسین بھنگرا
۴۰	۲۲ تشیع سلطان حسین و حیرت
۴۱	۲۷ جامی
	۲۸ فرزندین سلطان حسین بھنگرا
	۲۹ میرعباس
	۳۰ سلاطین بھنگرا
	۳۱ آئین بھنگرا
	۳۲ چہا شاہ بھنگرا
	۳۳ وژون حسین آئی بھنگرا
	۳۴ سلطان بھنگرا
	۳۵ تاریخ بھنگرا
	۳۶ سلاطین بھنگرا
	۳۷ جامی و سلاطین بھنگرا
	۳۸ وفاق بھنگرا

فصل دوم - زندگانی جامی

صفحہ	صفحہ
۴۲	۴۵ مقدمہ
۴۳	۴۶ تاریخ بھنگرا
۴۴	۴۷ تاریخ بھنگرا
	۴۸ تاریخ بھنگرا
	۴۹ تاریخ بھنگرا

فصل سوم - بیانات جامی

صفحہ	صفحہ
۴۵	۵۲ مقدمہ
۴۶	۵۳ بیانات بھنگرا
۴۷	۵۴ بیانات بھنگرا
۴۸	۵۵ بیانات بھنگرا
۴۹	۵۶ بیانات بھنگرا

صفحه	صفحه
	ظرافت و طیب نفس ۱۰۵
	طبع شعر ۱۱۱
۱۲۶	تأثر جامی از انحصاط شعر و شاعری ۱۱۵
۱۲۹	حکایت فرزددق و قصیده او در مدح علی بن الحسین ع ۱۱۸
	جای و اساتید سخن ۱۱۸

### فصل چهارم .. عقاید جامی

صفحه	صفحه
۱۴۴	مقدمه ۱۳۳
۱۴۷	اعتقادات دینی جامی ۱۳۵
	مذهب جبر و اختیار ۱۳۷
۱۴۸	کتاب شواهد النبوه ۱۳۷
۱۵۱	اشعر در مدح اصحاب ۱۳۸
۱۵۳	واهل بیت رسول ۱۴۰
	مدائح ائمه شیعہ ۱۴۳
۱۵۵	قصیده فرزددق ۱۴۳

### فصل پنجم .. آثار جامی

صفحه	صفحه
	مقدمه ۱۶۱
۱۷۳	تمدد تألیفات ۱۶۱
۱۷۶	انتشار آثار استاد ۱۶۳
۱۷۷	دوره بروز آثار و تنوع تألیفات ۱۶۵
۱۷۹	رسالة کبیر در معنی موسوم به حلیه حلیل ۱۶۶
۱۸۱	رسالة صغیر در معنی ۱۶۷
۱۸۲	رسالة در فن قافیہ ۱۶۸
۱۸۳	کتاب نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص ۱۶۹
۱۸۵	لوایح ۱۷۰
۱۸۶	لوایح فی شرح الخمریہ ۱۷۱

صفحہ		صفحہ	
۲۰۳	بہارستان		مثنوی سلسلہ الذهب - دفتر سوم
۲۰۴	الرسالۃ النائیہ	۱۸۷	
۲۰۴	رسالہ شرح رباعیات	۱۸۹	مثنوی سلامان و ابسال
۲۰۵	رسالۃ منشآت	۱۹۳	تحفة الاحرار
۲۰۷	دیوان قصائد و غزلیات	۱۹۵	سبحة الابرار
۲۱۱	دواوین سہ گانہ جامی	۱۹۷	یوسف و زلیخا
	الفوائد الضیعیۃ یا شرح ر	۲۰۰	ایلی و مجنون
۲۱۲	کافیۃ ابن حاجب	۲۰۱	خرد نامۃ اسکندری

### فصل ششم - ہزار جاہی

صفحہ		صفحہ	
	مدائے آقاہی عبد العلی حسن	۲۱۴	مقدمہ
۲۱۹	رئیس الرحمن دہلی	۲۱۶	مدائے آقاہی سرور خان گویا

### فصل ہفتم - منتخبات اشعار

صفحہ		صفحہ	
۲۵۳	مقطعات	۲۲۹	قصائد
۲۵۸	رباعیات	۲۳۳	غزلیات

### اشعار برگزیدہ از حضرت اوردک

صفحہ		صفحہ	
۳۱۳	ای و شمعون	۲۵۰	سلسلۃ الذهب
۳۱۶	یوسف و زلیخا	۲۲۵	سلامان و ابسال
۳۵۴	مدائے آقاہی اسکندری	۲۸۳	سبحة الابرار
		۲۹۸	تحفة الاحرار
		۳۷۵	فہرست اشخاص
		۳۶۵	فہرست کتب
۳۸۰	مدائے آقاہی	۳۹۱	فہرست اماکن
۳۸۱	مدائے آقاہی	۳۹۵	مدائے آقاہی